

خبر از بنی فاتن که از ضریسه است یکی از بطون بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

ایشان بطون مطغره و لمایه و صدینه و کومیه و مدیونه و مغیله و مطماطه و ملزوزه و کشانه و دونه‌اند. همه از فرزندان فاتن<sup>۱</sup> بن تمصیت بن ضریسی بن زجیک بن مادغیس ابترند. آنان از قبایل بزرگ و مشهور بربرند ما اخبارشان را بطنی پس از بطن دیگر تا به آخر می‌آوریم.

مطغره، از دیگر شعوب، بزرگتر و به شمار بیشتر است. آنان صاحبان حرفه و بیشتر شهرنشین‌اند. از آغاز عهد اسلامی و زمان فتح و ایام رده و جنگ‌های مربوط به آن همه در مغرب می‌زیسته‌اند و در آنجا صاحب مقامات بوده‌اند. چون اسلام در میان بربرها جای پای استوار کرد آنان برای فتح اندلس از دریا گذشتند. جمعی نیز در آنجا سکونت گزیدند. چون مذهب خوارج در بربر سریان یافت مطغره به رأی صُفریه گرویدند و شیخ ایشان میسره بود معروف به حقیر. چون عبیدالله بن الحبحاب از سوی هشام بن عبدالملک بر افریقیه امارت یافت، هشام فرمان داد که از مصر به مغرب رود. او نیز در سال ۱۱۴ به مغرب آمد و عمر بن عبدالله المرادی را بر طنجه و مغرب اقصی حکومت داد و پسرش اسماعیل را بر سوس و آن سوی آن. امارتشان دوام گرفت ولی در میان بربرها روشی ناستوده داشتند و بر آنان ستم می‌کردند زیرا همواره از آنان کنیزان بربری و پوست‌های عسلی رنگ و انواع طرائف مغرب را طلب می‌داشتند. تا آنجا که گله‌ای میش آبستن را ذبح می‌کردند تا بره‌های عسلی رنگ را بیابند و از شکمشان بیرون‌کشند و با این همه جز یک یا دو تا نمی‌یافتند. بدین گونه دست تاراج به اموال بربرها زدند و میسره الحقیق زعیم مطغره به خشم آمد و بربرها را برانگیخت تا عمر بن عبدالله عامل طنجه را در سال ۱۲۵ به قتل آوردند. میسره به جای او عبدالاعلی حُدَیج الافریقی رومی الاصل را برگماشت. او از موالی عرب و از خوارج بود و بر مذهب صفریه بود. میسره او را حکومت طنجه داد و لشکر به سوس برد و عامل آن اسماعیل بن عبدالله را بکشت و در مغرب آتش جنگ و ستیز افروخته شد. چنان‌که از فرمان خلفای شرق رخ برتافتند و دیگرگردن به اطاعت ایشان ندادند.

ابن الحبحاب از قیروان لشکری بر سر میسره فرستاد و بر مقدمه خالد بن ابی حبیب<sup>۲</sup>

۲. ابن اثیر: خالد بن حبیب، ج ۵/ص ۱۹۲ م.

۱. در نسخه D: فاین

الفهری را روان داشت. میسره با جماعات بربر با او رویاروی شد. مقدمه شکست خورد و خالد به قتل رسید. بربرهای که در اندلس بودند این خبر بشنیدند و بر عامل خود عقبه بن الحجاج السلولی بشوریدند و او را عزل کردند و به جای او عبدالملک بن قطن الفهری را به امارت برگزیدند. این خبر به هشام بن عبدالملک رسید. کلثوم بن عیاض القشیری را با دوازده هزار سپاهی از سپاهیان شام روان داشت و امارت آفریقیه را به او داد و او را جانشین عبیدالله بن حبیب نمود.

کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ لشکر به سوی بربر راند. مقدمه سپاهش به وادی سبو از اعمال طنجه رسید. در آنجا بربرها به سرداری میسره راه بر او گرفتند و شعار خوارج آشکار کردند و مقدمه را درهم شکستند. سپس کلثوم بن عیاض را منهزم ساختند و کشتند.

در این رویارویی حيله‌ای به کار برده بودند بدین گونه که کوزه‌هایی پر از سنگریزه کرده به دم اسب‌ها بستند به هنگام حرکت سنگریزه در درون کوزه‌ها به صدا درآمدند چون به صفوف سپاه عرب نزدیک شدند اسب‌های آنان از شنیدن آن صداها بر میدند و صفوف به هم خورد و عاقبت به هزیمت رفتند و پراکنده شدند. بلج بن بشر العنسی با طلایه‌ای از مردم شام - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - به سبته رفت و مردم مصر و قیروان به قیروان بازگشتند و خوارج در هر جا و از هر سو آشکار شدند و مغرب از اطاعت خلفا بیرون رفت تا میسره به هلاکت رسید و یحیی بن حارث که هم از بربرها بود به ریاست مطغره منصوب گردید. او همپیمان محمد بن خزر و مغراوه بود.

پس از این ادریس در مغرب ظهور کرد بربرها مقدمش داشتند و بیشتر یاران او از اوره بودند. شیخ مطغره در این ایام بهلول بن عبدالواحد بود که به ترغیب ابراهیم بن الاغلب عامل قیروان از ادریس رویگردان شد و به هارون الرشید گروید. ادریس نیز با او مصالحه کرد و بشارت آشتی داد.

از این پس قدرت مطغره روی به ضعف نهاد و جمعشان پریشان شد و مورد تاخت و تاز و تجاوز دولت‌ها قرار گرفتند و در این زمان در ارتفاعات مغرب و صحرای آن در دیگر بربرهای خراجگزار مندرج گشته‌اند. از ایشان جماعتی میان فاس و تلمسان زندگی می‌کنند پیوسته به کومیه‌اند و همپیمان با ایشان و از آغاز دعوت موحدین در شمار آنان بوده‌اند. ریاستشان در میان فرزندان خلیفه است که در عهد موحدین شیخ

ایشان بود و برای ایشان دژی بر ساحل دریا در آنجا که وطنگاه ایشان بود بنا کرد و آن را تاونت نامید. چون دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید و بنی مرین بر مغرب مستولی شدند، هارون بن موسی بن خلیفه به دعوت یعقوب بن عبدالحق سلطان ایشان قیام کرد و بر ندرومه غلبه یافت. یغمراسن بن زیان به سوی او لشکر برد و ندرومه را از او بازپس گرفت و در تاونت مغلوبش نمود. سپس یعقوب بن عبدالحق لشکر کشید و آن شهر از ایشان بستد و از آذوقه بینداشت و هارون بن موسی را بر آن امارت داد و به مغرب بازگردید. هارون خود کامگی پیشه گرفت و در آن دژ به مدت پنج سال به نام خود دعوت کرد.

یغمراسن او را محاصره کرد و در سال ۶۷۲ به صلح فرود آورد. هارون به یعقوب بن عبدالحق پیوست. سپس به اذن او رهسپار جهاد شد و به شهادت رسید. پس از او امور مطغره را برادرش تاشفین به دست گرفت تا در سال ۷۰۳ به هلاکت رسید. ریاستشان در اعقابشان تا این زمان ادامه دارد.

از قبایل مطغره امتی است در کوه جنوبی فاس معروف به همان نام و قبایل بسیاری نیز در نواحی سجلماسه که بیشتر اهل همان نواحی اند. از قبایل مطغره بسیاری نیز در صحرای مغرب زندگی می‌کنند و در قلاع آن هستند و به شیوه عرب‌ها درخت خرما غرس کرده‌اند. بعضی در توات در جنوب سجلماسه‌اند تا تمنطیت و با اصناف دیگر بربر در یک جای وطن گرفته‌اند.

در شش مرحله‌ای جنوب تلمسان نیز جمعی در قلاعی نزدیک به یکدیگر سکونت دارند. از آنها شهری به شیوه بدویان به وجود آمده است. اینان به سبب دوری در بیابان از سایه دولت‌ها و ملوک بیرون رفته‌اند. ریاستش در میان فرزندان سیدالملوک است. در مشرق و در چند مرحله‌ای آن روستاهای دیگری است به هم نزدیک که اندکی در دل صحرا پیش می‌رود. آخرین آنها در فاصله یک مرحله‌ای کوه راشد است، در جولانگاه‌های بنی عامر از زغبه. در درون صحرا نیز برای خود مساکن ترتیب داده‌اند تا بارهای خود فرود آرند و نیازهای خویش برآورند. این مساکن نیز به نام آنان شهرت یافته است. در جانب شرقی این قلاع و در پنج مرحله‌ای آنها مکانی است در درون صحرا معروف به قلیعه. امروز جماعتی از مطغره در آنجا وطن کرده‌اند. قوافلی از مُلثَمین هنگامی که گرما طاقت فرسا می‌شود نزد آنها می‌آیند و در آن ارتفاعات خنک درنگ

می‌کنند. از این قبایل مطغره جمعی نیز در بلاد مغرب اوسط و افریقیه پراکنده‌اند. ولله‌الخلق جمیعا.

### لمایه

اینان - چنان‌که گفتیم - از بطون فاتن بن تمزیت<sup>۱</sup> هستند و برادران مطغره. دارای بطون بسیارند سابق و اصحابش شماره کرده‌اند، چون بنی زکوف و مزیزه و ملیزه و بنی مدنین<sup>۲</sup>. همه از لمایه‌اند. در مغرب و افریقیه از قبایل کوچنده بودند. بیشترشان در مغرب اوسط در مرزهای آن با صحرا زندگی می‌کردند. چون کیش خوراج در میان بربرها رواج یافت آنان به اباضیه پیوستند و آن مذهب اختیار کردند. همچنان‌که همسایگان‌شان لواته و هواره که در مغرب ایشان و در سرزمین سوسو در جانب جنوبی متداس بودند و زواغه که در ناحیه مغرب آنان می‌زیستند نیز این کیش را پذیرفته بودند. مطماطه و مکناسه و زناته نیز در ناحیه شمال و مشرق هم بر همین آیین یعنی از خوراج اباضی بودند. عبدالرحمان بن رستم پسر رستم فرمانده قادسیه از مسلمانانی بود که به هنگام فتح و با طلایع لشکر اسلام به مغرب آمده بود عبدالرحمان بن رستم در آنجا ماند و به کیش خوراج اباضی درآمد. عبدالرحمان از پیروان یمینان و همپیمان ایشان بود.

چون اباضیان ناحیه طرابلس در اعتراض به اعمال ناپسندی که قبایل ورفجومه در قیروان مرتکب شده بودند برخاستند نزد ابوالخطاب عبدالاعلی بن السمح المعافری، امام اباضیان گرد آمدند و طرابلس را تصرف کردند. سپس قیروان را گرفتند و والی آن را که از ورفجومه بود و عبدالملک بن ابی الجعد نامیده می‌شد کشتند و بسیاری از ورفجومه و نفزوه را از دم تیغ گذرانیدند. این واقعه در سال ۱۴۱ اتفاق افتاد. ابوالخطاب و اباضیانی که با او بودند، از زناته و هواره و غیر ایشان، پس از این‌که عبدالرحمان بن رستم را در قیروان نهادند بازگردیدند. خبر پریشان شدن اوضاع ورفجومه و آشوب و اضطراب خوراج بربر در افریقیه و مغرب و تصرف تخت امارت قیروان به ابوجعفر المنصور رسید. محمد بن الاشعث الخزاعی را با لشکری به افریقیه فرستاد و او را مامور نبرد با خوراج

۱. در جاهای دیگر: تمصیت

۲. در نسخه‌های B و D: مدس بدون نقطه

نمود. محمد ابی‌الاشعث‌الخزاعی در سال ۱۴۴ وارد آن سامان شد. ابوالخطاب با جماعات خویش، در نزدیکی طرابلس با او رویاروی شد. محمد بن‌الاشعث بر او و قومه‌اش شکستی سخت وارد آورد و ابوالخطاب کشته شد. این خبر به عبدالرحمان بن رستم که در مقر فرمانروایی خویش در قیروان بود رسید. زن و فرزند خویش برگرفت و به اباضیه مغرب اوسط که از بربرها بودند ملحق شد و به سبب پیمانی که میان او و ایشان از قدیم بود، در آنجا فرود آمد. گردش را گرفتند و با او به خلافت بیعت کردند و در باب بنای شهری که مرکز دولتشان باشد به سگالش پرداختند. پس شهر تاهرت را در دامنه کوه کزول بر ارتفاعات منداس بنا کردند. تاهرت بر کنار رودی است که از چشمه‌هایی در جنوب می‌جوشد و در وادی شلف می‌ریزد. عبدالرحمان بن رستم در سال ۱۴۴ بنای شهر را به پایان آورد ولی شهر همچنان در گسترش بود تا عبدالرحمان بمرد و پسرش عبدالوهاب<sup>۱</sup> بعد از او به جایش نشست. عبدالوهاب از سران اباضیه بود. عبدالوهاب در سال ۱۹۶ با هواره لشکر به طرابلس برد. عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب از جانب پدرش ابراهیم در آنجا فرمان می‌راند. عبدالوهاب با گروهی از باضیان بربر او را در محاصره گرفت. تا ابراهیم بن الاغلب به هلاکت رسید و عبدالله بن ابراهیم برای به دست گرفتن زمام امور به قیروان رفت بناچار با عبدالوهاب مصالحه کرد که ضوایحی از آنان باشد. عبدالوهاب به میان قبایل نفوسه رفت و عبدالله به قیروان شد. عبدالوهاب پسرش میمون را که سر اباضیه و صفریه واصلیه بود به امارت برگزید. همواره به او به خلافت سلام می‌کرد. پیروانش از واصلیه بتهنایی سی هزار از قبایل کوچنده و چادرنشینان بودند. دولت بنی رستم بدین گونه که در تاهرت به وجود آمد. همسایگان‌شان از مغراوه و بنی یفرن با آنان به ستیز برخاستند تا ایشان را به فرمان ادرسیان درآوردند. بنی رستم بر همین حال بی‌بودند تا آن‌گاه که ابو عبدالله‌الشیعی در سال ۲۹۶ بر افریقیه و مغرب چیره شد و بر تاهرت غلبه یافت و دعوت عبیدالله‌المهدی در اقطار مغرب انتشار یافت. با آمدن این دولت و حرکت عروبه بن یوسف الکتامی فاتح مغرب و سردار شیعی به تاهرت و نیز آمدن ابوحمید دواس بن صولات‌اللّهیسی با جنگجویان خویش به مغرب در سال ۲۹۸ و کشتار بربرهایی اباضی از لمایه و ازداجه و

۱. بنا به قول ابن عذاری، در البیان‌المغرب، پس از عبدالرحمان بن رستم پسرش عبدالوارث به جایش نشست و پس از او ابوسعید اقلح بن عبدالوارث. البیان‌المغرب، (لیدن) ج ۱، ص ۲۰۴. م.

لواته و مکناسه و مطماطه و اجبار آنان به پذیرفتن کیش فاطمی، آیین خوارج برافتاد. در ایام اسماعیل المنصور بصلاصن بن حبوس امارت تاهرت یافت. ابن حبوس به امویان آن سوی دریا گروید و به خیربن محمد بن خزر صاحب دعوت ایشان در زناته پیوست. انمنصور پس از او غلام خود میسور الخَصِی را امارت تاهرت داد و احمد بن الزجالی را نیز که از ترتیب یافتگان او بود با میسور همراه نمود. حمید و خیر به جنگ او آمدند و میسور متهم شد. آنان تاهرت را گرفتند و احمد الزجالی و میسور را اسیر کردند ولی پس از چندی هر دو را از بند برهانیدند.

تاهرت همچنان به منزله نثر اعمال شیعه و صنهاجه باقی ماند. زناته بارها بر آن غلبه یافت و سپاهیان بنی امیه، از پی زبیری بن عطیه امیر مغرب که از مغراوه بود بارها به تاهرت تاختن آوردند و این به هنگامی بود که المظفر ابن ابی عامر از دریا گذشته و به جنگ او آمده بود. حال بر همین منوال بود تا آنگاه که این دولت‌ها منقرض شدند و امور مغرب به دست لمتونه افتاد. و پس از آن موحدین روی کار آمدند و ممالک مغرب را در تصرف آوردند و بنی غانیه در ناحیه قابس بر آنان بشوریدند. یحیی، یکی از ایشان لشکر به مرزهای موحدین می‌برد بر اراضی افریقیه و مغرب اوسط حمله می‌آورد. این حملات آن قدر ادامه داشت که ساکنان آن از آنجا کوچ کردند و آن دیار از سکنه خالی شد و نشان آن برافتاد بیش از بیست سال از آغاز قرن هفتم گذشته بود والارض لله.

قبایل لمایه با ویران شدن شهری که پی افکنده بودند و آن را حراست می‌کردند، هلاک شدند و منقرض گردیدند. این سنت خداوند است در میان مردم. فرقه‌هایی از ایشان پراکنده در قبایل دیگر باقی ماندند. یکی از آنها جریه است که جزیره‌ای که در دریا روبروی ساحل قابس است به نام آنان نامیده شده و تا به امروز هم در آنجایند. مسیحیان صقلیه آن را از دست مسلمانان متصرف آن بستند. این مسلمانان از قبایل لمایه و کتامه بودند چون جریه و سدویکس<sup>۱</sup> و بر آنان جزیه نهادند و در ساحل دریا دژی سخت برآوردند و آن را قَشِیل نامیدند. تا سپاهیان دولت حفصی توانستند بر آنان غلبه یابند مدتی به دراز کشید. عاقبت در سال‌های سی و هشت از قرن هشتم در دولت مولانا سلطان ابوبکر به دست مخلوف بن الکُماد که از پرورش یافتگان او بود آنجا مفتوح گردید و دعوت اسلامی تا به امروز در آن استقرار یافته است. ولی بربرهایی که در آن جزیره

۱. در نسخه A: سدوتکس و در B: سدوتکس

زندگی می‌کنند هنوز هم بر آیین خوارج‌اند و به بحث و تدریس در مسائل و امور مذهبی خویش مشغول‌اند. مجلداتی از تألیفات ائمه ایشان در قواعد دیانت و اصول عقاید و فروع و احکام مذهبشان باقی است که برای یکدیگر نقل می‌کنند و به تدریس و بحث در آنها می‌پردازند و از آنها می‌خوانند. والله خلقکم و ما تعملون.

### مطماطه

اینان برادران مطغره و لمایه‌اند از فرزندان فاتن‌بن تمصیت که از آن یاد کردیم. اینان شعوب بسیارند. از سابق‌المطماطی و اصحاب او که همه از نسب شناسان هستند روایت شده که نام مطماط و مصکاب<sup>۱</sup> بود و مطماط لقب او بود و شعوبشان منشعب از لوی‌بن این مطماط است. او را پسر دیگری بود به نام ورنشیط ولی از اعقاب او سخنی نرفته است. گویند که لوی را چهار پسر بود: ورماسکن و یلاغف<sup>۲</sup> و وریکول و یلیصن. یلیصن را فرزندی نبود و آن سه را فرزند بود. و شعوب مطماطه همه از آن سه منشعب شده است. ورماسکن از او بود: مضمود و یونس و یفرن. وریکول را سه پسر بود: کلثام و مسیده و فیدن. نه مسیده را فرزند بود و نه فیدن را. ولی فرزندان کلثام عصفراصن و سلایان بودند و از سلایان است: سابحان و وریغنی و وصدی و ونطسایان و عمرواین پنج را بنی مصطکوده گویند. آنان را به نام مادرشان نامند. عصفراصن را برهاض و یصراصن است ورتجین و وریکول و جلیدا و سکوم. ایشان را بنی تلیکفتان نامند به نام مادرشان. برهاض رایلیت و یصلاسن بود و از یلیت است: ورسفلاسن و سکن و محمد و مکدیل و دکوال. از یصلاصن است: فاویولن و یتماسن و مارکسن و مسافر و فلوسن و وریجید و نافع و عبدالله و غرذای. اما یلاغف‌بن لواین مطماط را فرزندان بود به نام: دهیا و تابتة و از تابتة است: ماجرسن وریغ و عجلان و یفام و قره. فرزندان دهیا: ورتجی و مجلین بودند. از ورتجی است: مقرین و تور و سکم و عمجمیسن. و از مجلین است: ماکور و لشکول و کیلان و مزکون و قطار و ایوره. این بود شعوب مطماطه، آن سان که نسب شناسان بربر یعنی سابق و یاران او برشمرده‌اند. اینان در موطن مختلف پراکنده‌اند. بعضی از نواحی فاس‌اند در جهت جنوبی آن در کوهی در آن سامان معروف به نام ایشان. این کوه مابین فاس و صغروی است. بعضی از ایشان در اطراف قابس و بلد،

۱. در نسخه A: مصکاف ۲. در نسخه A: تلاغف و در C بلاغف

که برکنار چشمه گرم است، ساکن‌اند در جانب غربی آن و آن مکان نیز به نام آنهاست و تا امروز می‌گویند آب گرم مطماطه و ما در دولت حفصیان از آن یاد خواهیم کرد. بقایای ایشان پراکنده‌اند و موطن بیشترشان ارتفاعات منداس است و در نزد جبل وانشریس و جبل کزول از نواحی تاهرت. آنان را در اواخر دولت صنهاجه قدرت و صولتی بود و در فتنه میان حمادبن بلکین با بادیس بن المنصور صاحب تاثیر بودند. بزرگشان در آن ایام غزانه نام داشت او را با بربرهای مجاور از لواته و غیر ایشان جنگ‌هایی بود. چون غزانه هلاک شد پسرش زیری در میان مطماطه زمام امور را به دست گرفت. و چندی در آنجا درنگ کرد ولی صنهاجه بر او غلبه کردند و او از دریا گذشت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر گرامیش داشت و در زمرة امرای بربر که در خدمت او بودند درآورد. زیری بن غزانه از موجه‌ترین و بلند بالاترین مردان درگاه او بود و حال بر این قرار بود تا ابن ابی عامر بمرد بعد از او المظفر و برادر المظفر، عبدالرحمان الناصر نیز شیوه پدر را در بزرگداشت او رعایت کردند. در شورش محمد بن هشام بن عبدالجبار بار دیگر امرای بربر و معاریف ایشان همراه محمد بن ابی عامر سرگرم نبرد بودند. چون کار او را در سراسیب زوال یافتند و از سوء تدبیر او آگاه شدند به محمد بن هشام المهدی پیوستند و با او بودند تا در اندلس فتنه بربرها آغاز شد و او به هلاکت رسید و من سال هلاکت او را نمی‌دانم. زیری نیز به اندلس رفت و در آنجا بمرد. و من نمی‌دانم در چه سالی درگذشته است. نیز از رجال ایشان کهلان بن ابی لوابن یصلاصن به اندلس رفت و بر الناصر فرود آمد. او از نسب شناسان بربر بود. دیگر مشاهیرشان، نسب شناس مشهور سابق بن سلیمان بن حراث بن مولات بن دوناس است و تا آنجا که می‌دانیم او بزرگترین نسب شناسان بربر است. نیز عبدالله بن ادیس کاتب خراج عبیدالله المهدی از علمای آن سامان است و شمار دیگری که ذکرشان به طول خواهد انجامید.

این بود آنچه ما از خبار مطماطه حاصل کرده بودیم. اما موطن منداس، یکی از اهل اخبار از بربرها که من به کتاب او دست یافته‌ام پنداشته است که او منداس بن مفرین اوریغ بن کبوری بن المثنی - که همان هوار باشد - نامیده می‌شده است. گویی - و خدا داناتر است - که او به اداس بن زجیک که فرزند خوانده هوار است و ما به ذکر او خواهیم پرداخت اشارت دارد ولی مطالب در ذهنش خلط شده است. منداس را سه پسر بود چون: سَراوه و کُلثوم و تَکُم. گویند: چون کار مطماطه بالا گرفت شیخشان در این عصر



آرهاصن بن عصفراصن، منداس را مغلوب نمود و از وطن اخراج کرد ولی فرزندانش موطن او را آبادان کردند و هنوز هم در آنجا هستند. پایان سخن. باقی این قوم در این عهد در جبل وارشیس<sup>۱</sup> زندگی می‌کنند. اینان هنگامی که مغلوب بنی توجین - از قبایل زناته - شدند به آن مکان رفتند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.

### مغیله

اینان برادران مطماطه و لمایه‌اند و ملزوزه هم در شمار آنهاست همچنین دونه و کشاته ولی موطنشان به هم نزدیک نیست. مغیله را دو گروه بزرگ است. یکی در مغرب اوسط نزد مصب شلف در دریا از ضواحي مازونه که تا این زمان به صورت شهر باقی است. از ساحل آن عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و در المنکب فرود آمد. از ایشان است ابوقرة المغیلی که بر کیش صفریه بود، از خوارج. چهل سال فرمانروایی کرد. میان او و امرای عرب در قیروان در اوایل دولت بنی عباس جنگ‌هایی بود. این جنگ‌ها در طبنه بود. بعضی گویند که ابوقرة از بنی مطماطه است و این در نظر من درست است. از این رو اخبار او را با اخبار بنی یفرن از زناته آوردم.

و نیز از ایشان است ابو حسان که در آغاز اسلام در افریقیه شورش برانگیخت و ابو حاتم بعقوب بن مدین بن یطوفت بن ملزوزه که در سال ۱۵۰ با ابوقرة قیام کرد و بر قیروان غلبه یافت. چنان‌که گفته‌اند خالد بن خراش و خلیفه بن خیاط از علمای ایشان بودند. دیگر از رؤسای آنان موسی بن خلید و ملیح بن علوان هستند و حسان بن زروال که با عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و نیز دلول بن حماد امیر ایشان به هنگام فرمانروایی یعلی بن محمد الیفرنی و او بود که شهر ایکری<sup>۲</sup> را در دوازده میلی دریا پی افکند. این شهر اکنون ویرانه است و از آن جز آثاری باقی نمانده است و نیز در این وطنگاه از مغیله نه مردمی باقی مانده است و نه خاندانی.

گروه بزرگ دیگری از ایشان در مغرب اقصی بود. اینان بودند که به همراهی اوریه و صدینه عهده‌دار قیام به دعوت ادریس بن عبدالله شدند، هنگامی که به مغرب آمد. اینان قبایل بربر را به فرمانبرداری و دخول در قیام او فراخواندند. و بر همین حال بودند تا

۱. در نسخه A: وارشتیس ۲. در نسخه A: ایکونی

دولت ادریسیان برافتاد. بقایای ایشان در موطنشان بین فاس و صفروی و مکناسه همچنان برجا هستند. والله وارث الارض و من علیها.

#### مدیونه

اینان برادران مغیله و مطماطه‌اند و چنان‌که گفتیم از فرزندان فاتن. موطن بیشترشان در نواحی تلمسان است مابین کوه بنی راشد - در این عهد - و کوه وجده که به نام ایشان معروف است. قوافل خود را در ضواحی و نواحی آن جابجا می‌کنند. بنی یلومی و بنی یفرن در ناحیه شرقی مکناسه در ناحیه غربی و ولهاصه و کومیه در سمت همسایگان ایشان بوده‌اند.

از رجال مشهورشان جریربن مسعود بود که از امرایشان بود و با ابوحاتم و ابوقره در فتنه‌ها شرکت داشتند. در آغاز فتح اندلس بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و در آنجا صاحب قدرت و توان شدند. یکی از ایشان به نام هلال‌بن ابزیا در شتت‌مریه بر عبدالرحمان الداخل خروج کرد و او دنباله‌رو شقیای مکناسی بود. سپس به اطاعت گردن نهاد. عبدالرحمان عذر او پذیرفت و او را به فرمانروایی قومش در مشرق اندلس و شتت‌مریه منصوب نمود. و پس از او یکی دیگر از افراد قوم او، نابتة‌بن عامر را امارت داد. چون بین توجین و بنی راشد - از زناته - بر ضواحی مغرب اوسط غلبه یافتند، قبیله مدیونه را شمار اندک بود و از قدرت و توانشان کاسته شده بود. زناته بر ضواحی موطنشان دست‌اندازی کردند و تصرفش نمودند. مدیونه بناچار به دژهای بلاد خود در کوه تاساله و کوه وجده که به نام ایشان است پناه گرفتند. بر آنان خراج مقرر شد و همچنان روی در تراجع داشتند تا آن‌گاه که در آنجا جز اندکی به کشاورزی مشغول بودند کس باقی نماند. جمعی نیز در میان قبایل دیگر پراکنده شدند. در نواحی فاس، میان فاس و صفروی قبیله‌ای از ایشان در مجاوت مغیله زندگی می‌کنند. والله یرث الارض و من علیها.

#### کومیه

اینان در قدیم به صطفوره معروف بوده‌اند. برادران لمایه و مطغره‌اند. از فرزندان فاتن. دارای سه بطن هستند که دیگر شعوب و قبایلشان از آن سه بطن منشعب شده است. آن

سه بطن عبارت‌اند از: نَدرومه و صَغاره و بنی یَلول. از نَدرومه است: نَفوطه و خَرسه و قَرده و هَفانه و قَرانه. از بنی یَلول است: مَسیفة و وَوْتیوة و هَبیشه و هَیواره و والغه. و از صغاره است: ماتیله و بنی حَباسه. نسب شناس مشهور هانی‌بن مصدوربن مریس‌بن نفوط از آنهاست و این چیزی است که در کتاب‌هایشان معروف است.

مواطن کومیه در مغرب اوسط است در ساحل دریا از ناحیه اَرَشْکول و تلمسان. آنان را کثرت و شوکت بسیار بود، چنان‌که بیمشان در دل‌ها افتاده بود.

کومیه از بزرگترین قبایل طرفدار موحدین شدند، آن‌گاه که مصامده را در کار المهدی و کلمه توحید یاری کردند. عبدالمؤمن از بنی عابد بود و بنی عابد یکی از خاندان‌های کومیه. نام او عبدالمؤمن بن علی بن و مخلوف بن یعلی بن مروان بن نصر بن علی بن عامر بن الامیر بن موسی بن عبدالله بن یحیی بن ورزایغ بن صطفور بود. مورخان دولت موحدین سلسله نسب او را تا صطفور بدین‌گونه بیان کرده‌اند. سپس می‌گویند: صطفوربن نفوربن مطمطابن هودج بن قیس بن غیلان بن مضر. بعضی از ایشان گویند: آن نسب‌نامه منقول از خط ابو محمد عبدالواحد المخلوع بن یوسف بن عبدالمؤمن است. اما نسبت آنان به قیس غیلان چنان‌که گفتیم درست نیست. از نام‌هایی که در این عمود آمده است برمی‌آید که ساختگی است زیرا این نام‌ها، نام‌های بربرها نیست و چنان‌که می‌بینی همه عربی هستند و حال آن‌که این قوم از بربرند و در میان بربرها معروف. در انتساب صطفور هم به مطمطاب نیز تخلیط است، زیرا به رأی همه نسب شناسان بربر آن دو برادر بوده‌اند. و عبدالمؤمن بدون تردید از این قبیله است. و اگر جز این باشد خداوند به آن داناتر است. عبدالمؤمن از خاندان‌ها و اشراف ایشان بود و مواطنتشان در تکرار تکرار بود. تکرار حصنی است در کوه مشرف بر هنین از ناحیه شرقی.

چون عبدالمؤمن در میان ایشان به وجود آمد و به سن جوانی برای طلب علم به تلمسان رفت و از مشایخ تلمسان چون ابن صاحب الصلاة و عبدالسلام تونسلی که فقیهی صالح بود علم آموخت. عبدالسلام در کنار تربت شیخ ابومدین مدفون است. چون عبدالسلام درگذشت هنوز شاگردش در علوم حاذق نشده بود. عبدالسلام در فقه و کلام شیخ زمان خود بود. عبدالمؤمن همچنان در عطش تحصیل بود. خبر رسید که فقیه محمدبن تومرت المهدی به بجایه آمده است. در آن زمان او را فقیه سوسی - نسبت به سوس - می‌خواندند و هنوز به المهدی ملقب نشده بود.

محمد بن تومرت به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت. چون از مشرق به مغرب آمد به کار نشر علم و بیان فتاوی و تدریس فقه و کلام پرداخت. خود بر مذهب اشعری بود و در آن مذهب سمت پیشوایی داشت و قدمی راسخ. او بود که این مذهب به مغرب آورد. طالبان علم که در تلمسان بودند به فراگرفتن علم از او ترغیب شدند. بدین قرار که چون خبر ورود او به تلمسان رسید طالبان علم به گفتگو نشستند که چه کسی را بفرستند تا او را به تلمسان آورد تا تلمسان بیش از دیگر اقطار مغرب از علوم او بهره گیرد. عبدالمؤمن را که از نوجوانی به سبب بدوایش در سیر و سفر بود برگزیدند. عبدالمؤمن به بجایه رفت تا با او دیدار کند و او را به تلمسان دعوت نماید. عبدالمؤمن، ابن تومرت را در ملاله دیدار کرد. در این احوال رابطه او با العزیز از امرای صنهاجه تیره شده و به ملاله آمده بود. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آنجا بودند. او را به میان خود پناه دادند و از آزار مخالفان محفوظش داشتند. عبدالمؤمن او را ترغیب کرد که به تلمسان رود و نامه طالبان علم تلمسان را به او داد. عبدالمؤمن خود در نزد او به تحصیل علم پرداخت و لحظه‌ای در سفر و حضر از آموختن غافل نبود. ابن تومرت با یاران خود راهی مغرب شد. در روزگاران تحصیل ابن تومرت، عبدالمؤمن را به سبب کثرت فهم و شوق به آموختن از دیگر شاگردان خود برتر می‌داشت تا آنجا که عبدالمؤمن از یاران خلص و اصحاب بزرگ او شد و چون ابن تومرت در عبدالمؤمن نشانه‌های خلافت را که خود از آن آگاه بود مشاهده کرد به او امید بست چنان‌که در راه که به مغرب می‌آمدند چون به ثغالبه از بطون عرب رسیدند، خری به او تقدیم داشتند تا بر آن سوار شود. ابن تومرت برای سوار شدن بر خر عبدالمؤمن را برگزید و به یارانش گفت: او را سوار خر کنید که در اتیه شما را بر اسبانی با زین و ستام خوب خواهد نشانید. چون در سال ۵۱۵ هـ رغه با او بیعت کردند مصامحه به دعوت او گردن نهادند و با قبایل لمتونه نبرد کردند و به مراکش درآمدند. در یکی از روزها جنگی سخت در گرفت که قریب به هزار تن از موحدین کشته شدند. امام محمد ابن تومرت را گفتند که موحدین به هلاکت رسیدند. پرسید: عبدالمؤمن چگونه است؟ گفتند بر اسب ادهم سوار است و به جنگ می‌کوشد. گفت: اگر عبدالمؤمن زنده است پس هیچ کس کشته نشده. چون در سال ۵۲۲ امام را مرگ فرارسید خلافت را پس از خود به عبدالمؤمن داد. عبدالمؤمن از عصیت مصامحه بیم داشت از این رو مرگ او را پنهان داشت تا آن‌گاه که شیخ ابو حفص امیر هتانه و بزرگ

مصامده را با خود یار کرد پس پرده از کار برگرفت و زمام امور موحدین و خلافت مسلمانان را به دست گرفت.

عبدالمؤمن در سال ۵۳۷ لشکر به فتح مغرب کشید. غماره به فرمان او گردن نهاد. از آنجا به ریف و سپس به بطویه و بطالسه رفت آن‌گاه بر سر بنی یزناسن تاخت آن‌گاه بر مدیونه و کومیه و همسایگانشان ولهاصه غلبه یافت. قوش به یاریش برخاستند و همه داخل در فرمان او شدند و در استواری حکومت و خلافتش در میان موحدین کوشیدند. چون به مغرب بازگردید و شهرهایش را فتح کرد و بر مراکش مستولی شد قوم خود را فراخواند که نزد او روند و در زمره لشکریان او درآیند. همگان به سوی مغرب روان شدند و در مراکش وطن گرفتند تا تخت خلافت را نگهدارند و به امر دعوت پردازند و ثغور آن را از تعرض دشمن حفظ کنند و از آن دفاع پردازند. عبدالمؤمن و پسرانش و دیگر دولتمردان از آمدن آنان نیرومند شدند. چون به فتوحات دست زدند و سرزمین‌های دیگر را زیر پی سپردند خود نیز به تحلیل رفتند بلکه منقرض شدند. بقایایی از آنان (کومیه) در موطن اصلی خود باقی ماندند به نام بنی عابد. اینان در شمار قبایل خراجگزارند و شانه‌هایشان در زیر بار ستم زناته خم شده است به آنان خراج می‌دهند و مجبور به انجام تکالیفی هستند که برگردنشان می‌گذارند. با همسایگان خود قبیله ولهاصه زیر بار ذلت و ادای خراج و ستم و عذاب هستند. واللہ مُبْدِلُ الْأَمْرِ وَ

مَالِكُ الْمَلِكِ سُبْحَانَهُ.

خبر از زواوه و زواغه، از بطون صرّیسه از بربرهای ابتر و پرداختن به برخی احوالشان

اینها چند بطن از بطون بربرهای ابتر از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضری بن زحیک ابن مادغس ابترند. نزدیکترین اقوام بربر به اینان زناته است زیرا پدرشان اجانا برادر سمکان است و از این رو با یکدیگر خویشاوندند.

## زواوه

اما زواوه بطنی از بطون ایشان است. گاه گفته می‌شود زواوه از قبایل کتامه است و این قول ابن حزم است. نسب شناسان بربر او را از فرزندان سمکان می‌شمارند، آن سان که ما گفتیم. ولی به نظر من قول ابن حزم درست باشد، و موطن ایشان و همراهیشان با کتامه در قیام عبیدالله<sup>۱</sup> المهدی شاهد بر صحت این قول است. نسب شناسان بربر، بر ایشان بطونی بسیار برشمرده‌اند چون: بنی مُجَسَّطَه و بنی مَلْکِیْش و بنی کوفی و مَسْدَالَه و بنی زریقف و بنی کوزیت و کرسفینه و وَزَلْجَه و موجه و زَکَلَاوَه و بنی مرانه. و گویند که بنی ملکیش از صنهاجه است و خدا داناتر است. از قبایل مشهورشان در این عهد: بنی یجر و بنی مانکلات و بنی یترون<sup>۲</sup> و بنی مانی<sup>۳</sup> و بنی بوگردان و بنی یتورغ و بنی بویوسف و بنی عیسی و بنی بوشعیب و بنی صدقه و بنی غیرین و بنی کشطوله به شمار است. موطن زواوه، در نواحی بجایه است. میان موطن کتامه و صنهاجه. بعضی از ایشان در کوه‌های بلند و صعب‌العبور زندگی می‌کنند چون بنی غیرین در کوه زیری که در آن بیشه‌هایی است از درخت زان که تا به امروز باقی است. و مانند بنی فرواسن و بنی یراتن<sup>۴</sup> که کوهستانشان مابین بجایه و تدلس است و آن استوارترین پناهگاه و منبع‌ترین دژهایشان است. این قبایل به سبب سکونت در این مکان‌های دست‌نیافتنی از تعرض دولت در امان‌اند و در ادای مالیات‌ها مختار.

زواوه را در عصر دولت صنهاجه مقامات و مراتبی بود در صلح و جنگ. زیرا ایشان وابستگان به کتامه بودند. نخستین اظهار وجود ایشان کشتن بادیس بن المنصور صنهاجی بود در یکی از جنگ‌هایشان. در این جنگ‌ها شیخشان زیری بن اجانان بود وزیر متهم به قتل حماد بود. پس از چندی فرزندان حماد به خونخواهی لشکر بر سرشان کشیدند و آنان مطیع و متقاد شدند و تا پایان دولت صنهاجه بر آن حال بی‌بودند. حتی تا به امروز همچنان به اعتراف خود باقی هستند. تنها به سبب متکی بودن به کوهستان‌های مرتفع و قلاع استوارشان در پرداخت خراج تعلل می‌کنند. ریاست بنی یراتن در بنی عبدالصمد یکی از خاندان‌های ایشان است. به هنگام غلبه سلطان ابوالحسن بر مغرب اوسط شیخشان از خاندان بنی عبدالصمد، شمس نام داشت. او را ده پسر بود و به سبب وجود

۱. در همه نسخه‌های خطی عبد. ۲. در نسخه B: لتروز ۳. در نسخه C: بابی

۴. این کلمه در نسخه‌های مختلف به گونه‌های مختلف نقطه‌گذاری شده.

ایشان کارش بالا گرفته بود.

سلطان ابوالحسن یکی از پسران خود به نام ابوعبدالرحمان یعقوب را در بند کشید و این به هنگامی بود که یعقوب در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ از لشکرگاه او در نتیجه گریخت. پدر چند سوار از پی اش بفرستاد و دستگیرش کرد. سپس بر حسب آنچه در تواریخ آمده به قتلش آورد. هنگامی که ابوعبدالرحمان در زندان بود از مطبخ خانه او گازی که شباهتی به او داشت نزد بنی یراتن رفت و ادعا کرد که ابوعبدالرحمان پسر سلطان ابوالحسن است و شمسی را دعوت به خروج برضد پدرش سلطان ابوالحسن نمود. شمسی که فریب او را خورده بود قوم خود را دعوت به اطاعت او نمود. ولی پس از چندی دورغش آشکار شد، از این رو بگریخت و به میان عرب ها رفت و ما در اخبار این خاندان از آن یاد خواهیم کرد. شمسی با گروهی از یاران و چندتن از پسران خود نزد سلطان ابوالحسن آمد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد و او را صله ای کرامند داد و همه آن هیئت را به مال بنواخت. همگان به موطن خویش بازگشتند و پیوسته ریاست در این خاندان باقی بود.

### زواغه

از اخبار زواغه و سرگذشت ایشان چیزی که به قلم آید به دست ما نرسیده است. جز این که زواغه را سه بطن بوده: دمر بن زواغ و بنی واطیل بن زجیک<sup>۱</sup> بن زواغ و بنی ماخر بن<sup>۲</sup> تیفون بن زواغ. از فرزندان دمر است: بنی سمکان که در قبایل دیگر پراکنده اند. جمعی از آنان در بیابان های نواحی طرابلس پراکنده اند. آنان را کوهستانی است که به نام ایشان معروف است. همچنین در حوالی قسنطینه نیز جماعتی از زواغه هستند. همچنین در جبال شلف، بنی واطیل زندگی می کنند و در نواحی فاس جماعتی دیگر. ولله الخلق والامر.

خبر از مکناسه و دیگر بطون و رَضَطِيف و دولت هایی که مکناسه را بود در مغرب و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ورصطیف بن یحیی، برادر اجان بن یحیی و سمکان بن یحیی را سه بطن بود: مکناسه و ورتناجه و اوکته. بعضی به جای اوکته مکنه گویند. بنی ورتناج را چهار بطن است:

۱. در نسخه C: زجیک ۲. در نسخه D: ماحن

سدرجه و مکسته و بطالسه و کرنیطه<sup>۱</sup>. سابق و یاران او هناطه و فولاله را نیز افزوده‌اند. نیز از بطون مکنه شمرده شوند: بنی یصلتن و بنی تولانین و بنی ترین<sup>۲</sup> و بنی جرتن<sup>۳</sup> و بنی فوغال و مکناسه را نیز دارای بطون بسیار می‌دانند: صولات و بنی حوات و بنی ورقلاس<sup>۴</sup> و بنی وریدوس و قنصاره و ونیغه و وریفلته. بطون وریصطف هم مندرج در بطون مکناسه‌اند. مواطن ایشان برکناره رود ملویه است از بالای این رود در سجدماسه تا مصب آن در دریا و مابین این دو از نواحی تازی و تسول. ریاست همه ایشان در بنی ابی یزول بود و نام او مجدول بن تافریس بن فرادیس بن ونیف بن مکناس. جمعی از ایشان به هنگام فتح اندلس، به آن سوی آب رفتند.

ایشان را در اندلس ریاست بود و شمارشان بسیار. از آن میان شقیان بن عبدالواحد در سال ۱۵۱ برضد عبدالرحمان الداخل خروج کرد و در شتمریه پناه گرفت و به نام خود دعوت کرد. خود را به حسن بن علی انتساب می‌داد و عبدالله بن محمد نام داشت و به الفاطمی ملقب بود. میان او و عبدالرحمان الداخل جنگ‌هایی بود. تا آن‌گاه که عبدالرحمان بر او پیروز شد و آثار دعوتش را محو نمود. از رجال ایشان در عهد دولت شیعه مصالقه بن حبّوس بن منازل بود. او به عبیدالله الشیعی پیوست و از بزرگترین سرداران و اولیای او شد و امارت تاهرت یافت و برای او مغرب و فاس و سجدماسه را بگشود.

چون مصالقه به هلاکت رسید. برادرش یصلتن بن حبّوس در ولایت تاهرت و مغرب جانشین او شد. او نیز بمرد و پسرش حمید به جایش نشست. حمید از مذهب شیعه رخ برتافت و به نام عبدالرحمان الناصر دعوت کرد و با بنی خزرا امرای جراوه بر فرمانروایی مروانین هم‌رأی شد. سپس به اندلس رفت و در ایام الناصر و پسرش الحکم برخی امارت یافت از جمله امارت تلمسان. چون حمید درگذشت پسرش یصل<sup>۵</sup> بن حمید و برادرش فیاطن بن یصلتن و علی پسر عمش مصالقه همچنان در سایه دولت اموی بماندند. تا آن‌گاه که المظفر بن ابی عامر به مغرب رفت و – چنان‌که گفتیم – یصل بن حمید امارت سجدماسه یافت.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه در نسخه‌های خطی مختلف است. ۲. در نسخه B: یزین

۳. در نسخه C: جوتق ۴. در نسخه‌های A و C: ورقلاس

۵. در چند نسخه خطی: فضل و نصل نوشته شده.



سپس ریاست مکناسه در برالعدوه میان بنی ابی یزول تقسیم شد و قبایل مکناسه هم به انقسام آن منقسم شدند. ریاست مکناسه در مواطن سجلماسه و حوالی آن به بنی واسول بن مصلان بن ابی یزول رسید و ریاست مکناسه در تازی و تسول و ملویه و مليله به بنی ابی العاقبة بن ابی تاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول تعلق گرفت. هر یک از این دو فریق را در اسلام دولتی است و حکومتی و چنانکه خواهیم گفت در شمار ملوک درآمده‌اند.

### خبر از دولت بنی واسول ملوک سجلماسه و اعمال آن در مکناسه

ساکنان مواطن سجلماسه که از قبایل مکناسه بودند. در آغاز اسلام از خوارج صُفَریه بودند. این مذهب را از پیشوایان عرب خوارج و رؤسای ایشان که به مغرب آمده‌اند آموخته بودند خوارج، فتنه‌ها برپا کردند و سراسر مغرب را آشوب میسرّه خارجی فراگرفت. چون قریب به چهل تن از رجالشان بدین کیش گردن نهادند سر از فرمان خلفا برتافتند و عیسی بن یزید الاسود، از موالی عرب و از رؤسای خوارج را بر خود امیر ساختند و در سال ۱۴۰ هجری شهر سجلماسه را پی افکندند و دیگر قبایل مکناسه که در آن ناحیه زندگی می‌کردند به آن دین درآمدند. پس از چندی بر امیر خود عیسی خشم گرفتند و دست‌هایش را از پشت بستند و بر سر کوهی نهادند تا در سال ۱۵۵ به هلاکت رسید. پس از او بر بزرگشان ابوالقاسم سمکون واسول بن مصلان<sup>۱</sup> بن ابی یزول گرد آمدند.

پدر سمکو<sup>۲</sup> از حاملان علم بود و به مدینه رفته و تابعین صحابه را دیده بود و از عکرمه غلام ابن عباس علم آموخته بود. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. او را مواشی بود و او بود که با عیسی بن یزید بیعت کرد. و قوم خود را به اطاعت او واداشت. قوم نیز با او بیعت کردند و پس از او آیین او برپای داشتند. او در سال ۱۶۷ پس از دوازده سال فرمانروایی ناگهانی بمرد. از خوارج اباضی و صفری بود. در قلمرو خویش به نام المنصوری و المهدی عباسی خطبه خواند. چون هلاک شد خوارج پسرش را بر خود امیر ساختند. او را الوزیر می‌خواندند. سپس در سال ۱۷۴ بر او بشوریدند و خلعش

۱. در نسخه‌های A و B: مصلات

۲. در بعضی نسخ: ابوسمکو یا ابوسمکو به نظر می‌رسد.

کردند و به جای او برادرش الیسع بن ابی القاسم را که ابومنصور کینه داشت به امارت برداشتند. ابومنصور همچنان به فرمانروایی مشغول بود. باروی سجلماسه را در سال سی و چهارم حکومتش بنا کرد. او نیز اباضی و صفری بود. در عهد او پادشاهیشان در سجلماسه نیرومند شد و او بود که بنای سجلماسه را به پایان رسانید و در استواری آن سعی کرد و در آن آب انبارها و قلعه‌ها بنا کرد. در اواخر قرن دوم به سجلماسه نقل کرد و بلاد صحرا را زیر پی سپرد و از معادن درعه خمس گرفت و آروی دختر عبدالرحمن بن رستم صاحب تاهرت را برای پسرش مدرار به زنی گرفت.

چون در سال ۲۰۸ درگذشت پسرش مدرار به جای او نشست و المنتصر لقب یافت دوران حکومتش به دراز کشید. او را دو پسر بود، هر دو به نام میمون یکی از آروی دختر عبدالرحمان بن رستم. بعضی گویند نام او نیز عبدالرحمان بود، و دیگری از زن دیگرش به نام تقی<sup>۱</sup> بر سر این که کدام یک اختیار امور پدر را در دست داشته باشند به نزاع برخاستند و سه سال میانشان جنگ بود. پدر را با پسر آروی دلبستگی دیگر بود از این رو او بر برادر غلبه یافت و برادر را بگرفت و از سجلماسه اخراج کرد و دیری نپایید که پدر را خلع کرد و خود زمام کارها به دست گرفت ولی سیرت او در میان قوم و شهرش آشکار شد و او را خلع کردند. میمون پسر آروی چون خلع شد به درعه رفت و پدرش مدرار بار دیگر بر تخت فرمانروایی بازگردید. سپس چنان خواست که بار دیگر پسر خود میمون پسر آروی را به سبب علاقه‌ای که به او داشت بازگرداند ولی او را خلع کردند و پسر دیگرش میمون الامیر پسر تقی<sup>۲</sup> را بازگردانیدند او به الامیر شهرت داشت.

مدرار پس از این واقعه در سال ۲۵۳ پس از چهل و پنج سال پادشاهی بمرد. پسرش الامیر میمون سالی چند در عین خودکامگی فرمان راند. او نیز در سال ۲۶۳ درگذشت و پسرش محمد بن میمون الامیر جانشین او شد. محمد بر کیش اباضی بود. در سال ۲۷۰ بمرد و الیسع المنتصر به جایش نشست و زمام امور به دست گرفت. در عهد او بود که عبیدالله المهدی و پسرش ابوالقاسم به سجلماسه درآمدند. المعتضد عباسی در باب دستگیری آن دو به الیسع فرمان داده بود. الیسع چون آن دو را بشناخت به زندان کرد. تا آن گاه که ابو عبدالله الشیعی بر افریقیه غلبه یافت و رقاده را بگرفت و برای رهایی عبیدالله و پسرش از زندان به سجلماسه آمد. الیسع با قوم خود مکناسه به جنگ او بیرون

۱. در نسخه‌های B و C: البغی ۲. در اینجادر نسخه‌ها: البعی، و البغی و البقی آمده است.

آمدند ولی از ابو عبدالله شکست خورده منهزم شدند و به سجلماسه درآمدند. ابو عبدالله او را بگرفت و در سال ۲۹۶ به قتل آورد و عییدالله و پسرش را از زندان برهانید و با او بیعت کرد. عییدالله، ابراهیم بن غالب المزاتی از رجال کتامة را بر سجلماسه امارت داد و به افریقیه بازگردید.

امرای سجلماسه بر والی جدید خود ابراهیم بشوریدند و او را با دیگر همراهانش در سال ۲۹۸ کشتند و با فتح بن میمون الامیر بن مدرار بیعت کردند و او را واسول لقب دادند و این میمون پسر تقی است که پیش از این از او یاد کردیم. اباضی بود و در آغاز قرن سوم در همان اوایل حکومتش درگذشت. برادرش احمد [بن میمون] جانشین او گردید و کارش بر استقامت بود تا آنگاه که مصله بن حبّوس با جماعات کتامة و مکناسه، در سال ۳۰۹ لشکر کشید و سرزمین مغرب را زیر پی سپرد و آنان را به کیش عییدالله المهدی دعوت کرد. مصله سجلماسه را گشود و فرمانرای آن احمد بن میمون بن مدرار را گرفت. پسر عمش المعتز بن محمد بن بسادر بن مدرار را به جای او بر سجلماسه امارت داد. دیری نکشید که المعتز راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۳۲۱ کمی پیش از المهدی درگذشت. پس از او پسرش ابوالمنتصر محمد بن المعتز به امارت رسید. مدت حکومتش ده سال بود.

چون ابوالمنتصر هلاک شد، پس از او پسرش المنتصر دو ماه فرمان راند. و چون خردسال بود جده اش تدبیر کارهایش را به دست گرفت. پسر عمش محمد بن الفتح بن میمون الامیر بر او بشورید و غلبه یافت و بنی عییدالله به سبب فتنه ابن ابی العافی در تاهرت از او غافل بودند. سپس فتنه ابویزید پیش آمد. محمد بن الفتح چنان وانمود که برای بنی عباس دعوت می کند و حال آنکه به خود دعوت می کرد. به مذاهب اهل سنت گرایید و مذهب خوارج را ترک گفت و الشاکر لله لقب گرفت. به نام و لقب خود سکه زد. این سکه ها را درهم شاکری می گفتند. این قول ابن حزم است و گوید که الشاکر در نهایت دادگری بود. چون بنی عبید برضد او اقدام کردند و بازار فتنه گرم شد، جوهر کاتب در ایام المعز لدین الله معد با جماعت کتامة و صنهاجه و اولیای ایشان در سال ۲۴۷ به مغرب راند و به سجلماسه غلبه یافت و آن را بگرفت. محمد بن الفتح به دژ تاسکدات چند میلی سجلماسه گریخت و در آنجا قامت گزید.

آنگاه ناشناخته به سجلماسه داخل شد. مردی از مطغره او را بدید و رازش را فاش

کرد. جوهر او را دستگیر نمود و با احمد بن بکر صاحب فاس اسیر کرد و چنانکه گفتیم به قیروان فرستاد.

چون مغرب بر فاطمیان بشورید و دعوت بنی امیه در همه جا آشکار شد و زناته به اطاعت الحکم المستنصر درآمد، در سجلماسه یکی از فرزندان الشاکر قیام کرد و المنتصر بالله لقب یافت. سپس برادرش ابومحمد در سال ۳۵۲ او را بکشت و خود زمام امور به دست گرفت و المعتز بالله نامیده شد. ابومحمد مدتی بر آن حال نبود. کار مکناسه روی به انحلال نهاده بود و زناته در مغرب قدرت یافته بود. در این هنگام خزرون بن فلفول از ملوک مغراوه در سال ۳۶۶ به سجلماسه لشکر آورد. ابومحمد المعتز به جنگ او لشکر بیرون آورد ولی خزرون او را بکشت و بر مملکتش غلبه یافت و ذخایر او را تصاحب نمود و سرش را با نامه فتح به قرطبه فرستاد. این واقعه در آغاز وزارت حاجب المنصور بن ابی عامر بود و فتح به او منسوب شد و به حساب اقبال و مبارکی قدم او درآمد. محمد بن ابی عامر خزرون را امارت سجلماسه داد. او دعوت هشام اموی را در اطراف آن پراکند و این نخستین دعوت ایشان در بلاد مغرب اقصی است. دولت بنی مدرار و مکناسه در مغرب بکلی منقرض شد و از آنها به مغراوه و بنی یفرن رسید و ما به ذکر دولت ایشان خواهیم پرداخت. والامر لله وحده و له البقاء. سبحانه و تعالی.

خبر از دولت بنی ابی العافیه ملوک تسول از مکناسه و آغاز کار و دگرگونی های احوالشان

قبیله مکناسه از کوچندگان بودند و در موطن ملویه و کرسیف و ملیله و متعلقات آن از ارتفاعات در نواحی تازی و تسول و لکائی می زیستند. ریاست همه آنها با ابویاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول بود. اینان شهر کرسیف و رباط تازی را پی افکندند و از آغاز فتح بر این حال بودند. در قرن سوم، ریاستشان بر مصالعه بن حبوس و موسی بن ابی العافیه بن ابی باسل قرار گرفت. در ایام موسی بن ابی العافیه کارشان بالا گرفت و نیرومند شدند و بر قبایل بربر در اطراف تازی تالکائی غلبه یافتند. میان ایشان و ادریسیان ملوک مغرب فتنه ها و جنگ ها بود و چون دولتشان روی در سرایش پیری نهاد بنی ابی العافیه بسیاری از ضواحی آن را در تصرف خود آوردند. چون عبیدالله بر مغرب مستولی گردید و قدرت و توان یافت اینان از بزرگترین یاران و پیروان او بودند و مصالعه بن

حبوس بزرگترین سردار لشکرکش او بود و امارت شهر تاهرت و مغرب اوسط را به او داد.

چون مصاله در سال ۳۰۵ به مغرب لشکر برد و بر فاس و سجلماسه غلبه یافت و از کار مغرب بپرداخت و یحیی بن ادریس را از تخت امارتش در فاس به زیر آورد. و به فرمان عبیدالله المهدی درآورد. و بار دیگر به امارت فاس ابقا کرد، پسر عم خود موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه را فرمانروایی سراسر ضواحی و شهرهای مغرب داد و این افزون بر قلمرو حکم او در تسول و تازی و کرسیف بود. مصاله خود به قیروان رفت و موسی بن ابی العافیه در حکومت مغرب ماند و چون یحیی بن ادریس از پیروزی او بر خود کینه به دل داشت، به خلاف او برخاست.

چون مصاله در سال ۳۰۹ به غزو مغرب بازگشت، موسی بن ابی العافیه او را برضد یحیی بن ادریس برانگیخت. مصاله، یحیی را بگرفت و مصادره کرد و از قلمروش دور کرد. یحیی نزد پسر عمش به بصره (در مغرب) وریف رفت. مصاله، ریحان الکتامی را امارت فاس داد و خود به قیروان رفت و در آنجا به هلاکت رسید. دولت موسی بن ابی العافیه در مغرب قوت گرفت و گسترش یافت. در سال ۳۱۳ حسن بن محمد بن القاسم بن ادریس در فاس شورش کرد. مردی دلیر و پیشتاز بود. او را بدان سبب که نیزه بر حجامتگاه خصم می زد حجام می نامیدند. بیخبر از مردم فاس به شهر فاس داخل شد و ریحان الکتامی والی شهر را بکشت مردم با او بیعت کردند. سپس به قتال موسی بن ابی العافیه لشکر برد. در فحص اداد بین تازی و فاس با او رویاروی شد. از آن هنگام آنجا را وادی المطاحن نامیدند. جنگ شدیدی بود. منهال بن موسی بن ابی العافیه با دو هزار از مکناسه کشته شدند.

جنگ به سود ایشان پایان گرفت و سپاه حسن بن محمد، الحجام درهم شکست و او با بقایای لشکر شکست خورده اش به فاس بازگردید. عامل او بر عَدُوَّة الْقَرَوِیِّین، به نام حامد بن حمدان الهمدانی غدر کرد و بگرفت و به زندانش کرد و موسی بن ابی العافیه را ترغیب کرد که اگر بیاید، شهر را تسلیمش خواهد کرد. موسی به عَدُوَّة الاندلس تاخت و آنجا را تصرف نمود و عاملش عبدالله بن ثعلبة ابن محارب بن عبود را بکشت و به جای او برادر خود محمد را برگماشت. آنگاه از حامد بن حمدان خواست که حسن بن محمد

را تسلیم او کند. حامد حيله کرد و حسن را وادار به فرار نمود زیرا نمی خواست در خون اهل بیت شود. حسن از باروی شهر خود را بیاویخت که فرود آمد و چون بیفتاد و ساق پایش بشکست، سه شب بعد در عدوة الاندلس در خفا بمرد. حامد از سطوت موسی بن ابی العافیه بترسید پس به مهدیه رفت و موسی بر فاس و مغرب غلبه یافت. آن گاه همه آدراسه گرد آمدند و از فاس به یکی از دژهایشان به نام قلعه حَجْر التَّسْر در نزدیکی بصره (در مغرب) رفتند. موسی چند بار آنان را محاصره نمود سپس بر سرشان لشکر کشید. موسی سردار سپاه خود ابوالفتح را به جای خود نهاد و خود در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت. در این روزها پسر خود مدین را نیز در مغرب اقصی جانشین خود ساخته بود. سپس او را به عدوة القرویین فرستاد.

موسی بن ابی العافیه طوالت بن ابی یزید را امارت عدوة الاندلس داد و محمد بن ثعلبه را عزل کرد و خود به تلمسان رفت و آنجا را بگرفت بر فرمانروای آن حسن بن ابی العیش بن عیسی بن ادیس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت. او از اعقاب سلیمان بن عبدالله برادر ادیس بزرگ بود و بعد از او به مغرب داخل شده بود. چون موسی بن ابی العافیه تلمسان را از حسن بن ابی العیش بستند او را به مليله از جزایر ملویه فرستاد و خود به فاس بازگردید. دعوت خلیفه عبدالرحمان الناصر اموی در مغرب گسترش یافته بود. الناصر، موسی بن ابی العافیه را به سوی خود فراخواند و وعده های نیک داد. موسی نیز اجابت کرد و سر از اطاعت خلفای شیعه فاطمی باز زد و در منابر قلمرو خویش به نام الناصر خطبه خواند. عبیدالله المهدی، سردار خود حمید بن یصلتن المکناسی پسر برادر مصاله را از تاهرت به جنگ او فرستاد. او نیز در سال ۳۲۱ لشکر در حرکت آورد و در فحص مسون موسی بن ابی العافیه با او رویاروی شد. سپس نبرد آغاز کردند و موسی بن ابی العافیه منهزم شد و به تسول پناه برد و در آنجا موضع گرفت. سردار او ابوالفتح نیز از حصن الادارسه آزاد شد. او را نیز تعقیب کردند و منهزمش ساختند و لشکرگاهش را تاراج کردند.

حمید بن یصلتن به فاس روی نهاد. مدین بن موسی از آنجا به نزد پدر گریخت و حمید، حامد بن حمدان را که در زمرة همراهان بود به امارت فاس برگماشت. حمید به افریقیه راند و مغرب را زیر پی سپرد. سپس مردم مغرب، پس از مرگ عبیدالله المهدی بر شیعه بشوریدند. از جمله احمد بن بکر بن عبدالرحمان بن سهل الجذامی برضد حامد

قیام کرد و او را بکشت و سرش را نزد ابن ابی العافیه فرستاد. او نیز سر را به قرطبه نزد الناصر گسیل داشت و بر مغرب مستولی شد.

میسورالخصی سردار ابوالقاسم بن عبیدالله فاطمی در سال ۳۲۳ لشکر به مغرب آورد. موسی بن ابی العافیه از دیدار او طفره رفت و به دژ لکائی رفت. میسور به فاس لشکر برد آنجا را محاصره نمود و احمد بن بکر عامل آن را فرود آورد و سپس او را بگرفت و به مهدیه فرستاد. مردم فاس از غدر او آگاه شدند و حسن بن قاسم اللواتی را بر خود امیر ساختند. میسور مدتی ایشان در محاصره بداشت تا به صلح کردن نهادند. و بر خود مقرر داشتند که اطاعت کنند و خراج بپردازند. میسور پذیرفت و خشنود شد و حسن بن قاسم را به امارت فاس معین کرد و به جنگ موسی بن ابی العافیه در حرکت آمد. میانشان چند بار نبرد افتاد، عاقبت میسور بر او غلبه یافت و پسرش البوری را بگرفت و به مهدیه تبعید کرد. موسی بن ابی العافیه از اعمال مغرب به نواحی ملویه و وطاق و آن سوی آن از بلاد صحرا رفت، سپس خود را به قیروان رسانید.

چون به آرشگول رسید فرمانروای آن با تحف و هدایا به پیشبازش آمد. این مرد ادریس بن ابراهیم از فرزندان سلیمان بن عبدالله برادر ادریس بزرگ بود. موسی او را بگرفت و اموالش بستند و به جای او ابوالعیش بن عیسی یکی از خود آنها را برگماشت و در سال ۳۲۴ شتابان به سوی قیروان راند. موسی بن ابی العافیه از صحرا به اعمال خود در مغرب بازگردید و آن را در اختیار گرفت و ابویوسف بن محارب الازدی را امارت عدوه اندلس داد و آنجا قلعه‌ای چند بود و ابویوسف آنجا را به صورت شهر در آورد. موسی بن ابی العافیه قلعه کوماط را تصرف کرد و به الناصر پیام داد. الناصر نیز ناوگان خود را به یاریش فرستاد. موسی به تلمسان رفت. ابوالعیش از آنجا بگریخت و به ارشگول پناه برد. موسی با او نبرد کرد و در سال ۳۲۵ بر او غلبه یافت. ابوالعیش به نکور گریخت و در قلعه‌ای که برای خود در آنجا بنا کرده بود مکان گرفت.

از آن پس موسی بن ابی العافیه به شهر نکور رفت و آنجا را مدتی محاصره کرد و بر آن غلبه یافت و فرمانروای آن عبدالبدیع بن صالح را بکشت و شهر را ویران نمود. سپس پسر خود مدین را با سپاهی روانه نمود. او ابوالعیش را در قلعه محاصره کرد تا با او پیمان بست. کار موسی بن ابی العافیه در مغرب اقصی بالا گرفت و قلمرو فرمانش به قلمرو محمد بن خزر پادشاه مغراوه و فرمانروای مغرب اوسط پیوست و دعوت اموی را در

همه قلمرو خویش گسترش داد. آنگاه پسر خود مدین را به نبرد فاس فرستاد. او برفت و فاس را محاصره کرد و موسی در خلال این احوال در سال ۳۲۷ بمرد و پسرش مدین در میان قومش جانشین او گردید.

الناصر منشور حکومت اعمال پدرش در مغرب را به او داد و دست او به دست خیرین محمدبن خزر رسید. چنانکه پدرانشان چنین بودند.

سپس میانشان خلاف افتاد و هر دو آمادهٔ پیکار شدند. الناصر قاضی خود منذر بن سعد را برای تحقیق در احوال و صلح میان آن دو بفرستاد و قضیه آن سان که او می‌خواست به پایان آمد. در سال ۳۳۵ برادر مدین، بوری که از لشکرگاه المنصور گریخته بود با احمدبن بکر الجذامی عامل فاس به او پیوست. این دو نخست به ابویزید پیوسته بودند. احمدبن ابی‌بکر به فاس رفت و در آنجا ناشناخته مدتی بزیست سپس بر عامل آن حسن بن قاسم اللواتی بشورید و او را از کار بینداخت. بوی نزد برادر خود مدین رفت و اعمال پدر را با او و برادر دیگرش به نام متقذ میان خود تقسیم کردند. بوری در سال ۳۴۵ به نزد الناصر رفت. الناصر امارتش داد و اکرامش کرد. الناصر قلمروش را به پسرش منصور داد. بوری به هنگامی که برادر خود مدین را در فاس محاصره کرده بود بمرد. پسرانش ابوالعیش و منصور نزد الناصر رفتند. الناصر آن دو را آن سان که با پدرشان رفتار می‌کرد گرامی داشت.

مدین نیز بمرد الناصر قلمرو او را در سال (سفید است) به برادرش متقذ واگذاشت سپس مغراوه بر فاس<sup>۱</sup> و اعمال آن غلبه یافتند و کارشان در مغرب بالا گرفت. و مکناسه را از ضواحی و اعمال آن برافکنند و آنان به موطن خود شدند. اسماعیل بن بوری و محمدبن عبدالله بن مدین به اندلس رفتند و در آنجا ماندند. در ایام المنصور بن ابی‌عامر، با واضح به مغرب آمدند. و این به هنگامی بود که زبیری بن عطیه در سال ۳۸۶ طغیان کرده بود و از اطاعت آنان سربرتافته بود. واضح مغرب را گرفت و آنان را به فرمانروایی آن بازگردانید. و بلکین بن زبیری بر مغرب اوسط غلبه یافت و بنی خزر ملوک مغرب اوسط که از مغراوه بودند مغلوب شدند و دست مکناسه به او رسید. خاندان موسی بن ابی‌العافیه همواره در فرمان بنی زبیری بودند و به یاری آنان اقدام می‌کردند. اسماعیل بن بوری در جنگ‌های حماد با بادیس در شلف به سال ۴۰۵ کشته شد. دولتشان در اعقاب

۱. در نسخه‌های B و D: قابس



موسی باقی ماند تا آن‌گاه که دولت مرابطین آشکار گردید و یوسف بن تاشفین بر اعمال مغرب غلبه یافت. پس قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن موسی بن ابی العافیه به سوی ایشان لشکر برد و از مردم فاس که بعد از هلاکت معنصر<sup>۱</sup> المغرایی به یاری زناته برخاسته بودند یاری خواست و با سپاهیان مرابطین رویاروی شد و آنان را در وادی صفیر شکست داد. سپس یوسف بن تاشفین بر سر او لشکر آورد و قلعه فزاز را محاصره نمود. قاسم بن محمد منهزم شد و جمع زناته و مکناسه پراکنده گردید و به جنگ وارد فاس شد. چنان‌که در اخبارشان آوردیم. آن‌گاه به اعمال مکناسه لشکر برد و حصن تسول را تصرف کرد و قاسم را بکشت.

در بعضی از تواریخ مغرب هلاکت ابراهیم بن موسی را سال ۴۰۵ ضبط کرده‌اند. پس از او پسرش عبدالله یا عبدالرحمان به جایش نشست. او نیز در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او نوبت حکومت به محمد رسید. محمد در سال ۴۴۶ بمرد. پسرش قاسم جانشین پدر شد و در تسول به هنگام حمله لمتونه در سال ۴۶۳ به هلاکت رسید و ملک مکناسه در مغرب با انقراض ملک مغراوه منقرض گردید. والامرله وحده.

در این عهد از قبایل مکناسه پس از آن‌که سال‌ها دولت‌ها فرمانبردار ایشان بودند و آستانشان پناه مردم بود، بقایایی در جبال تازی باقی مانده است. مکناسیان به وفور باج و خراج موصوف بودند و به قدرت و توان معروف. در یاری دولت به ترتیب سپاه و بسیج سواران رنج فراوان می‌بردند.

از قبایل مکناسه غیر از اینها که نام بردیم قبایلی در نواحی افریقیه و مغرب اوسط پراکنده‌اند. «ان یشأ یدهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز.» این بود پایان سخن در بنی وَرْصَطِیْف. اینک به بیان احوال دیگر بربرها یعنی زناته باز می‌گردیم. والله ولی العون.

---

۱. در نسخه‌های A, B و D: در اینجا معنصره است.

## اخبار برانس از بربر نخست از هواره و شعوب آن آغاز می‌کنیم و به ذکر بطون و دگرگونی‌های احوالشان و افتراق شعوبشان در بلاد افریقیه و مغرب می‌پردازیم

قبیله هواره از بطون برانس است به اتفاق نسب شناسان عرب و بربر و فرزندان هوارین اوریغ‌بن یرنس؛ ولی برخی پنداشته‌اند که ایشان از اعراب یمنی هستند. اینان گاه می‌گویند از عامله‌اند، یکی از بطون قضاعه و گاه گویند از فرزندان مسوربن سکاسک‌بن وائل‌بن حمیرند. اگر وجه درست‌تر را بخوانیم مسوربن سکاسک‌بن اشرش‌بن کنده و نسب آنان را چنین بیان می‌کنند: هوارین اوریغ‌بن خبوزبن المثنی‌بن مسور. در نظر ایشان هواره و صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره همه معروف به بنی تیصکی و مسور نیای همه است. او به میان بربرهای ابتر افتاد و بر بنی زجیک‌بن مادغس ابتر فرود آمد. آنان چهار برادر بودند: لوا و ضریس و اداس و نفوس. آنان خواهر خود تیصکی لنگ دختر زجیک<sup>۱</sup> را به مسور دادند. از او مثنی پدر هواره زاده شد. این زن را بعد از مسور، عاصیل‌بن زَعزاع پدر صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره را به زنی گرفت و چنان‌که خواهد آمد اینان برادران مادری مثنی هستند و همه به آن زن شناخته‌اند.

بعضی گویند: مثنی‌بن المسور، خبوز را آورد و خبوزبن المثنی، ریغ را، که برخی او را اوریغ‌بن برنس گویند و قبایل هواره از او منشعب شده‌اند. گویند این قوم را از آن‌رو هواره گویند که مسور چون در بلاد می‌گشت و به مغرب افتاد گفت: لقد تهورنا (ماتهور کردیم). برخی از نسب شناسان بربر نیز چنین می‌گویند. من معتقدم – و خدا داناتر است – که این خبر ساختگی است و نشان ساختگی بودن در آن آشکار است. مؤید آن این است که محققان و نسب شناسان بربر چون سابق و یاران او گویند: بطون اداس‌بن زجیک<sup>۲</sup> همه در

۱. زجیک

۲. در این فصل در نسخه‌های B و C زجیک آمده.

هواره داخل شدند. از آن روی که هواره پس از زجیک سرپرست مادر اداس شد و اداس را در دامان خود پرورد و زجیک بنا بر خبر اول جد هواره است زیرا مثنی جد اعلای او پسر تیصکی است و تیصکی دختر زجیک است و هواره پنج پدر از زجیک دور است و چگونه می تواند زجیک او را سرپرست زنش کرده باشد. این بعید می نماید و خبر دوم نزد نسب شناسان درست تر از خبر اول است.

اوریح را چهار پسر بود: هوار که بزرگتر از دیگران بود و دیگر پسران عبارتند از مغر و قلدن و ملد. هر یک از این چهار را بطون بسیار است و همه منسوب به هوار هستند. بطون مغر است: ماوس و زمور و کبا و مسرای. ابن حزم این بطون چهارگانه را ذکر کرده است و سابق المطماطی و یاران او و ریجن و منداسه و کر کوده را نیز افزوده اند. از بطون قلدن است: قمصانه و ورصطیف و بیاته<sup>۱</sup> و یل. ابن حزم و سابق از این چهار نام برده اند. از بطون ملد است: ملیله و وزقل و اسیل و مسراته. ابن حزم از آنان نام برده است و گوید: همه اینها بنی لهان بن ملد هستند. سابق نیز چنین می گوید و گویند که ونیفن نیز از لهانه است.

از بطون هواره است، بنی کملان و گویند که ملیطه از بطون ایشان است. نسب شناسان بربر، غریان و ورغه و زکاوه و مسلاته و مجریس را نیز از بطون هواره دانند و گویند ونیفن نیز از ایشان است و مجریس در این عهد خود را به ونیفن منسوب دارند. سابق و یارانش می گویند که بنی کملان از وریجن یکی از بطون مغرنند و از بطون بنی کملان است: بنی کیسی<sup>۲</sup> و ورتاکط و تیسوة<sup>۳</sup> و هیواره. اما بطون اداس بن زجیک بن مادغس ابتر در هواره داخل شده اند بسیارند و از ایشان است هراغه و ترهونه و وشتانه و آنداره و هنزونه و اوطیطه و صئبره. ابن حزم و سابق در این باب اتفاق دارند.

مواطن جمع کثیری از این هواره و برادرانشان برانس و بئر که در نسب ایشان داخل شده اند در آغاز فتح نواحی طرابلس و سرزمین های همجوار آن بود چون برقه. مسعودی و بکری چنین گفته اند. اینان برخی کوچنده اند و برخی ساکن. بعضی ریگستان ها را می پیمایند و به سرزمین های بی آب و گیاه می رسند تا مساکن لمطه، از قبایل ملثمین که

۱. در نسخه های B و C در اینجا بیان آمده است.

۲. در نسخ به صورت های مختلف ضبط شده.

۳. در نسخه های دیگر: مشوه، شوه، و لشوه ضبط شده.

در نزدیکی بلاد کوه از بلاد سیاهان در روبروی افریقیه، که اکنون هگاره می‌شود همسایه می‌گردند. عجمان و او هواره را به کافی که میان کاف عربی و قاف تلفظ می‌شود (گاف) تبدیل کرده‌اند و هگاره گویند. اینان را در رده و جنگ‌های آن آثار و مقامات بوده است. بعضی نیز از خوارج بودند و در این مذهب بویژه در میان اباضیان صاحب آوازه. یکی از ایشان به نام عبدالواحد بن یزید همراه با عکاشة الفزاری به خلاف حنظله قیام کرد و میان او و حنظله جنگ‌های شدید بود. سپس حنظله آن دو را منهزم ساخت و بکشت. این واقعه در سال ۱۲۴ اتفاق افتاد، در ایام هشام بن عبدالملک. همچنین به سال ۱۵۶ یکی دیگر از ایشان به نام یحیی بن فوناس برضد یزید بن حاتم قیام کرد و جمعی از قوم او و دیگران با او یار شدند. سردار طرابلس، عبدالله بن السمط الکندی از کنار ساحل با چند کشتی به سوی آنان تاخت، و یحیی منهزم شد و همه هواره که با او بودند کشته شدند. دیگر از ایشان مجاهد بن مسلم بود که با عبدالرحمان بن حبیب و از سرداران او بود. جماعتی از ایشان نیز با طارق به اندلس رفتند که همه از رجال نام‌آور بودند و در آنجا استقرار یافتند. از همپیمانان ایشان، بنی عامرین وهب، امیر رنده در ایام حکومت لمتونه است و نبی ذواتون که رنده را از ایشان گرفتند و بر طلیطله افزودند. و بنی رزین اصحاب سهله. سپس هواره بر ابراهیم بن الاغلب [بن سالم بن عقاب] به سال ۱۹۶ بشوریدند و طرابلس را محاصره کردند و ویران نمودند. سرکرده این اقوام عیاض بن وهب بود ابراهیم پسر خود ابوالعباس را به سوی ایشان فرستاد و همه را کشت و طرابلس را از نو بنا نمود. هواره از عبدالوهاب بن رستم که در مقر امارت خود در تاهرت بود یاری طلبید. او پیامد قبایل نفوسه نیز با او اجتماع کردند و ابوالعباس بن ابراهیم بن الاغلب را در طرابلس محاصره نمودند. تا پدرش ابراهیم در قیروان هلاک شد. ابراهیم، ابوالعباس را ولیعهد خود نموده بود. ابوالعباس با ایشان مصالحه کرد که صحرا از آن ایشان باشد. عبدالوهاب بن رستم به میان نفوسه بازگردید. و از آن پس قبایل هواره، در زمرة غازیان به غزای صقلیه رفتند و زواوة بن نعم شاهد پیماننامه بود. آن‌گاه در نبردهای ابویزید النکاری شرکت جستند و دلیری‌ها نمودند. بدین‌گونه از موطن خود در نزد او در جبل اوراس و مَرْمَاجَنَه گرد آمدند و این به هنگامی بود که ابویزید آنجا را گرفته بود و مردم به دعوت او پاسخ داده و با او بیعت کرده بودند. در این فتنه بنی کملان کارهای شایان کردند. چون ابویزید کشته شد - چنان‌که گفتیم - اسماعیل المنصور، برسر ایشان تاخت و

بسیاری را بکشت و مدتی نام بنی کملان برافتاد و همچنان روی در زوال و زبونی نهادند تا در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. از ایشان، در این عهد خاندان‌هایی پراکنده زندگی می‌کنند که یا مکاری‌اند یا کاروان‌ها را همراهی می‌کنند یا گوسفند می‌چرانند. برخی میان برقه و اسکندریه سکونت دارند و به مثابه مشهورند. که با عزه از بطون هیب‌بن سلیم به ارتفاعات افریقیه، مابین تبسه تا مراجنه در کوچ‌اند. اینان در شمار اعراب بنی سلیم درآمده‌اند، در زیان و جامه و مسکن و چادر و سوار شدن بر اسب و نگهداشتن شتر و شرکت در جنگ‌ها و کوچ تابستانی و زمستانی در ارتفاعات خود همانند اعراب‌اند. اینان لهجه بربری را از یاد برده‌اند و به زبان فصیح عربی سخن می‌گویند، آن‌سان که از عرب‌ها تمیز داده نمی‌شوند. آغاز مساکن ایشان در کنار تبسه است. در آنجا قبیله ونیفن سکونت دارد. ریاستشان در این عهد با فرزندان بعرة بن حناش است و از آن فرزندان سلیم بن عبدالواحد بن عسکر بن محمد بن بعره سپس از آن فرزندان زیتون بن محمد بن بعره و فرزندان دحمان بن فلان بن بعره. پیش از ایشان ریاست از آن سایه از بطون ونیفن بود و مواطنشان در دشت‌های مراجنه و تبسه و متعلقات آن بود.

قبیله دیگری در جانب شرقی ایشان است معروف به قیصرون و ریاستشان در خاندان مؤمن میان فرزندان زَعزاع و فرزندان حرکات. مواطنشان در فحص اُبه است و متعلقات آن از نواحی اُژیس. در جانب شرقی، قبیله دیگری از آنهاست معروف به بصره که ریاست ایشان در خاندان رَمَینه از فرزندان سلیمان بن جامع است. و ردیف ایشان در ریاست، بصوه از قبیله و رمانه است. مواطنشان میان تبرسق است تا حامه تا کوه زنجار محدوده‌ای بر ساحل تونس و دشت‌های آن. در مجاور ایشان بر روی ساحل تا ضواحی باجه قبیله دیگری است از هواره به نام بنی سلیم. و با ایشان است یکی از بطون عرب مضر از هُدَیل بن مُدرِکة بن الیاس. اینان از مواطن خود از حجاز با اعراب هلالی آمدند، به هنگامی که آنان به مغرب داخل شدند. و در این ناحیه از افریقیه وطن گرفتند و با هواره در آمیختند و در شمار ایشان قرار گرفتند.

از ایشان بطن دیگری است از بطون ریاح از بنی هلال که به عُتَبَة بن مالک بن ریاح انتساب دارند و در شمار ایشان هستند و همانند ایشان کوچ می‌کنند یا خراج می‌پردازند با آنان بطنی است از مرداس بنی سلیم که معروف به بنی حییب‌اند. گویند که او حییب بن مالک است. اینان نیز چون دیگر هواره خراجگزارند. ضواحی افریقیه در این عهد به این

کوچندگان معمور است. اینان گاو و گوسفند نگه می‌دارند و بر اسب سوار می‌شوند و بر آنهاست که وظایفی را که از جانب حکومت بر آنان مقرر شده به انجام رسانند. از جمله خراجی را که در دیوان خراج بر آنها مقرر می‌شود می‌پردازند و هنگامی که جنگی پیش می‌آید می‌بایست جمعی را به لشکرگاه سلطان روان دارند.

در میان رجال بدوی، رؤسای ایشان را آراء قطعی و در نظر دولتمردان مکاتی است. هواره به موطن نخستین خود در نواحی طرابلس ارتباط دارند. بعضی به صورت کوچنده و بعضی به صورت ساکن. ولی عرب‌های قبیلهٔ دباب بر آنها غلبه یافته‌اند و از آن هنگام که خود در نزد دولت صاحب مراتبی شده‌اند با آنان چونان بردگان رفتار می‌کنند و خراج‌ها می‌گیرند و از برخی از آنان چون تروهونه و ورفله که کوچنده‌اند و مجریس که در یک جا ساکن است در جنگ‌ها یا جمع‌آوری آذوقه سودجویی می‌کنند.

از این هواره در پایان قلمرو طرابلس، همجوار شهر سرت و بَرّقه قبیله‌ای است معروف به مسراته دارای کثرت و قوت. باج و خراج عرب بر آنان اندک. بسیار می‌شود که برای بازرگانانی به بلاد مصر و اسکندریه می‌روند و نیز به بلاد جرید از افریقیه و سرزمین سیاهان، تا این زمان نیز در آمد و شد هستند.

و بدان که در جانب جنوبی طرابلس و قابس کوه‌هایی است به هم پیوسته از مغرب به مشرق. اولین آنها از جانب غربی کوه دَمَر است. اممی از لواته در آن زندگی می‌کنند و تا قابس و صفاقس از غرب به شرق گسترده‌اند و امم دیگری است از نفوسه از شرق به غرب در طول هفت مرحله. پیوسته به آن. در سمت شرقی کوه‌های نفوسه است که امت بزرگی از نفوسه و مغراوه و سدراته در آن زندگی می‌کنند. این منطقه در جانب جنوبی طرابلس است و در سه مرحلهٔ آن و به طول هفت مرحله. در جانب شرقی آن کوه مسلاته است و قبایل هواره در آنجا زندگی می‌کنند و تا شهر مسراته گسترده‌اند و به شهر سرت و برقه که پایان جبال طرابلس است می‌رسند. این جبال از موطن هواره و نفوسه و لواته بود. آنجا شهر صبره است که پیش از فتح از آن نفوسه بوده است.

برقه نیز از موطن هواره بود. و نیز از ایشان بود بنی خطاب ملوک زویله یکی از شهرهای برقه. زویله مرکز دولتشان بود چنان‌که زویله به نام آنان شناخته شد و گفتند زویله ابن خطاب. چون مساکن زویله ویران شد به فزان از بلاد صحرا نقل کردند و در آنجا وطن گرفتند و صاحب ملک و دولت شدند. تا آن‌گاه که قراقوش غزالناصری مملوک

تقی‌الدین پسر برادر صلاح‌الدین در قرن ششم از مصر بیامد و ما به هنگام سخن از میورقی که از مسوفه بود از آن یاد خواهیم کرد.

قراقوش زَلَه و او جله را فتح کرد و سپس فزان را هم تصرف نمود و فرمانروای آن محمد بن خطاب بن یضَلْتَن بن عبدالله بن صَنْقَل بن خطاب آخرین ملوکشان را دستگیر کرد و به انواع عذاب داد تا اموالش را بستاند و همچنان شکنجه‌اش می‌کرد تا هلاک شد و دولت بنی خطاب و هواریان منقرض شدند.

از قبایل هواره در مغرب امم بسیار است در موطنی که به نام آنان شناخته است. بعضی در همان نواحی گله‌داری می‌کنند و در هر ناحیه که باشند خراجگزار آن ناحیه‌اند. ایام فتوحات که شمارشان افزون بود دارای عزت و اعتباری بودند و چون شمارشان نقصان یافت در اطراف پراکنده شدند و به خواری افتادند. والله مالک‌الامور. از مشهورترین ایشان در مغرب اوسط ساکنان کوهی هستند مشرف بر بطحاکه به نام هواره خوانده می‌شود. و جز هواره از قبایل مسراته و غیر ایشان در آنجا زندگی می‌کنند. رؤسایشان به بنی اسحاق معروفند. آن کوه پیش از آنها - به قولی - از آن بنی یلومی بود چون منقرض شدند هواره به آنجا آمدند و در آنجا مسکن گرفتند. ریاستشان در بنی عبدالعزیز بود. سپس از میان پسر عموهایشان مردی به نام اسحاق ظهور کرد و ملوک قلعه او را به کارهای خود گرفتند و ریاست در اعقاب بنی اسحاق قرار گرفت. بزرگ ایشان محمد بن اسحاق قلعه را که منسوب به آنهاست بنا نمود. ریاست از محمد بن اسحاق به برادرش حیون رسید و در اعقاب او باقی ماند در ایام حکومت بنی عبدالواد بر مغرب اوسط بدو پیوستند. ابوتاشفین یکی از ملوک ایشان، یعقوب بن حیون را به فرمانروایی بر بنی توجین، هنگامی که بر آنان غلبه یافته بود، برگماشت. او نیز این مأموریت را بخوبی انجام داد و بلاد ایشان را زیر پی سپرد و عزیزانشان را ذلیل ساخت. و بدان هنگام که بنی مرین بر بنی عبدالواد در مغرب اوسط غلبه یافتند، سلطان ابوالحسن، عبدالرحمان بن یعقوب را بر آن قبیله امارت داد. و بعد از او عمش عبدالرحمان سپس پسرش محمد بن عبدالرحمان بن یوسف این مقام یافت. بعدها این قبیله متلاشی شد و ساکنان جبل از عمال دولت بنی عبدالواد آسوده شدند و از اجحافات ایشان در گرفتن باج و خراج‌رهایی یافتند و خاندان بنی اسحاق نیز منقرض گردید و تا به امروز وضع بر همین منوال است. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از ازداجه و مسطاسه و عجیسه از بطون برانس و وصف احوال ایشان از داجه که آنان را وزداجه نیز می‌گویند از بطون برانس هستند و بسیاری از نسب شناسان بربر آنان را از بطون زناته می‌دانند. بعضی گویند که ازداجه از زناته‌اند و وزداجه از هوراه و آن دو، دو بطن جدا از یکدیگرند با شمار بسیار. موطنشان در مغرب اوسط، در ناحیه وهران بود. مردمی نیرومند بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌ها صاحب آثار. مسطاسه نیز در آنان مندرج بودند و با آنان می‌زیستند. بعضی آنان را در شمار بطون ایشان آورده‌اند و بعضی گویند که ایشان برادرند زیرا مسطاس برادر وزداج است و خدا داناتر است.

از رجال ایشان که دارای نام و آوازه است، شجره‌بن عبدالکریم المسطاسی است و یکی هم ابودلیم بن خطاب. ابودلیم از ساحل تلمسان از آب گذشت و به اندلس رفت. پسرانش را آنجا شهرتی است و در میان فقهای قرطبه دارای مکانت.

از بطون ازداجه بنی مسقن (یا مسکن) بود که مجاور وهران بودند. از رجال دولت اموی محمدبن ابی عون و محمدبن عبدون بودند که به بندر وهران فرود آمدند از ازداجه‌اند. اینان با بنی مسکن توطئه کردند و مدت هفت سال وهران را در تصرف داشتند و در آنجا دعوت اموی را برپای داشتند. چون دعوت شیعه آشکار شد، عبیدالله المهدی تاهرت را گرفت و دؤاس بن صولات اللّهیمی منسوب به قبیله‌ای از کتامة - را بر آن دیار امارت داد، بربرها نیز به دعوت ایشان گردن نهادند. دواس به محاصره وهران فرمان داد. در سال ۲۹۷ سپاهیان او رهسپار وهران شدند و با بنی مسکن در نهان گفتگو کردند. ایشان دعوتشان را اجابت کردند محمدبن ابی عون بگریخت و تسلیم دؤاس بن صولات شد. وهران به تاراج رفت و به آتش سوخته شد.

دؤاس، شهر را از نو بساخت و محمدبن ابی عون به مقر امارت خویش بازگردید و شهر از آنچه بود بهتر شد. امرای تلمسان در این عهد از ادراسه، از فرزندان احمدبن محمدبن سلیمان بودند و سلیمان - چنان‌که گفتیم - برادر ادیس بزرگ بود. اینان در این ایام دعوت اموی را برپای داشتند. در ایام ابوالقاسم بن عبیدالله، ابومالک یغمراسن بن ابی شحمه امارت تاهرت یافت و بربرها بر او بشوریدند و محاصره‌اش کردند و این به هنگامی بود که ابوالعافیه به مغرب رفته بود تا به نام مروانیان دعوت کند. از کسانی که آن دعوت را پذیرفتند محمدبن ابی عون صاحب وهران بود. ابوالقاسم، میسور غلام خود را به مغرب فرستاد. محمدبن ابی عون به اطاعت او درآمد. ابوالقاسم بپذیرفت و او را در



مقامی که داشت ابقا نمود. سپس محمد بن ابی عون به هنگام بازگشت میسور از مغرب پیمان بشکست و به فرمان مروان بن ابی عون بازگردید.

سپس حوادث ابویزید و شورش دیگر بربرها بر عبیدیان و نیرو گرفتن زناته و دعوت ایشان به مروان بن ابی عون، الناصر، یعلی بن ابی محمد الیقرنی را روانه مغرب ساخت و او را گفت محمد بن ابی عون و قبایل ازداجه که با یکدیگر خصومت دارند هر یک را به نحوی فریب دهد. یعلی بن ابی محمد نخست به سوی ازداجه راند و ایشان را در کوه کیدره محاصره نمود. سپس بر آنان غلبه یافت و ریشه آنان برکند و جماعاتشان را پراکنده ساخت. این واقعه در سال ۳۴۳ اتفاق افتاد. سپس به هران راند و بر در شهر فرود آمد و پس از نبردی شهر را بستند و به آتش بسوخت. ازداجه برافتادند و روسایشان به اندلس رفتند. از ازداجه بود: خزرون بن محمد از بزرگان یاران المنصور بن ابی عامر و پسرش المظفر. خزرون به هنگام نبردهای ایشان، با زیری بن عطیه همراه سپاه واضح به مغرب آمد و در هران ویران مدتی بزیست آن‌گاه آن را از نو بساخت و با زن و فرزند خود از ایفکان به آنجا نقل کرد. ازداجه از آن پس به حال مذلت افتادند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند.

اما عجیسه، از بطون برانس اند، از فرزندان عجیسه بن برنس و این اسم به معنی بطن است زیرا بربرها بطن عدس را گویند - به دال مشدد - چون عرب‌ها عدس را معرب کردند و دال را به جیم غیر مشدد بدل کردند. عجیسه به کثرت و نشو و نما در میان بربرها مشهورند. پیش از این همجوار بطون صنهاجه بوده‌اند. بقایایشان در این عهد در ضواحی تدلس و کوه‌های مشرق بر مسیله زندگی می‌کنند. از آنها بطونی است که در جبل قلعه زندگی می‌کنند و آنان را در فتنه ابویزید دخالت بود. چون المنصور او را منهزم ساخت به ایشان پناه برد و در قلعه کیانه که از قلاعشان بود جای گرفت تا آن‌گاه که او را در قلعه فرو گرفتند. سپس حماد بن بلکین آنجا را برای بنای شهری در نظر گرفت و شهر را پی افکند و در آن فرود آمد و شهر وسعت گرفت و آبادان شد و مرکز دولت آل حماد گردید. چون بنی حماد برافتادند این شهر نیز ویران گردید و موطن ایشان در این کوه به قبیله عیاض از شعب اعراب هلالی رسید و کوه نیز به نام ایشان نامیده شد. در میان قبایل مغرب جمع کثیری از عجیسه پراکنده‌اند. والله اعلم.

خبر از اوربه از بطون برانس و سرگذشت ایشان در جنگ‌های رده و شورش‌ها و دعوت به نام ادیس بزرگ

در زمان فتح، بطونی از بربر که صاحب کثرت بودند اوربه و هواره و صنه‌اجه و کتامه بودند از برانس و نفوسه و زناته و مطغره و نفزاوه از بربرهای ابرتر. روزگاران فتح تقدم با اوربه بود که هم به شمار بیش بودند و هم به نیرو افزون. آنان از فرزندان اورب‌بن برنس‌اند. و بطون بسیار چون بجایه و انفاسه و زنیجه و زهکوجه و مزیاته و رغیوه و دیقوسه. امیر ایشان به هنگام فتح سَکَرِ دیدین زوفی‌بن بارزت‌بن بزریات بود. مدت هفتاد و سه سال بر آنان فرمان راند و فتح اسلامی را درک کرد و در سال ۷۱ هجری بمرد. پس از کَسِیلَة بن لمزم<sup>۱</sup> اوربی به امارت رسید. کسילה امیر همه برانس بود. چون ابوالمهاجر در سال ۵۵ در تلمسان فرود آمد کَسِیلَة بن لمزم با جماعتی از اوربه و غیر ایشان در مغرب اقصی گریزان می‌زیست. ابوالمهاجر بر او دست یافت و اسلام بر او عرضه کرد و اسلام آورد. ابوالمهاجر او را برهانید و در حق او نیکی کرد و در زمره اصحاب خود درآورد.

چون بار دوم در ایام حکومت یزید به سال ۶۲، عقبه به امارت مغرب برگزیده شد به سبب دوستی کسילה با ابوالمهاجر از او کینه به دل گرفت. ابوالمهاجر از عقبه خواست که کسילה را بنوازد ولی او نپذیرفت و لشکر به مغرب برد. بر مقدمه سپاه او زهیر بن قیس البلوی بود. او سراسر مغرب را زیر پی سپرد. ملوک بربر و فرنگانی که به ایشان پیوسته بودند در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند. عقبه همه را درهم شکست. یولیان امیر غماره سر به فرمان آورد عقبه او را بنواخت و هدایای او پذیرفت. یولیان او را به پناهگاه‌های بربرها راهنمایی کرد و او تا سوس و آن سوی سوس که مجالات مُلَّثَمین بود پیش تاخت و بسیاری غنایم و اسیر به چنگ آورد. عاقبت به ساحل دریا رسید و پیروزمند بازگردید.

عقبه در این جنگ کسילה را سخت مورد اهانت قرار داد. در حالی که کسילה در بند او بود. روزی او را گفت که گوسفندی را که در برابرش بود پوست بکند. کسילה آن را به غلامان خود حواله کرد ولی عقبه می‌خواست که این کار را او به دست خود به پایان برد از این رو بر او بانگ زد. کسילה خشمگین برخاست و به سوی گوسفندی رفت. هریار که دست بر گوسفند می‌سود بر ریش می‌کشید. عرب‌هایی که در آنجا بودند گفتند: ای

۱. نسخه B در اینجا: لمزم

بربری این چه کاری است که می‌کنی؟ گفت برای موی فایده دارد. پیری از عرب‌ها که در آنجا بود گفت که این بربری شما را تهدید می‌کند. این خبر به ابوالمهاجر رسید، عقبه را از آزار او منع کرد و گفت: رسول خدا (ص) جباران عرب را به مهریانی جلب می‌کرد و تو مردی جبار را در میان قومش که هنوز زمانی دراز نیست که از شرک بازگشته است این سان می‌آزاری و دلش را از اسلام جدا می‌سازی و اشارت کرد که ابوالمهاجر را در بند کنند. ابوالمهاجر او را از عاقبت کارش بیم داد ولی عقبه به سخن او وقعی ننهاد. چون جنگ به پایان آورد و به طینه بازگشت، سپاهیان خود را فوج فوج به قیروان فرستاد، بدین اعتماد که شهرها را زیر پی سپرده و بربرها را ذلیل خود ساخته است. فقط اندکی از لشکریانش با او ماندند. چون به تَهوذه با بادیس رسید خواست که در آنجا پادگانی مستقر سازد. فرنگان قلت سپاهش را دیدند و طمع در او کردند و کسیله را پیام دادند و گفتند فرصت فرارسیده باید مغتنمش شمرد. او نیز پسر عموهای خود و پیروان خود را از بربرها گرد آورد و از پی عقبه و اصحابش (رض) روان شد. در تهوذه به او رسیدند پس مسلمانان پیاده شدند غلاف‌های شمشیر خود شکستند و در دفاع سخت پای فشردند تا همگی کشته شدند. شمارشان نزدیک به سیصد تن بود از کبار صحابه و تابعین که همه در یک نبرد و در یک جای کشته شدند. ابوالمهاجر نیز با او بود و همچنان در بند. او نیز در این روز دلیری‌ها نمود. قبور صحابه (رض) که تا به امروز در سرزمین زاب باقی است قبور این شهدا یعنی عقبه و یاران اوست. بر گور عقبه بنایی برآوردند. سپس آنجا مسجدی ساختند که به نام او شهرت یافت و در شمار مزارات است و جای برکت، بلکه شریفترین زیارتگاه‌های روی زمین است. زیرا شمار بسیاری از صحابه و تابعین که کس به پایه آنها حتی به جزئی از مقام آنها نخواهد رسید در آنجا مدفون‌اند. از جمله صحابه محمد بن اویس الانصاری در آن روز اسیر شد همچنین یزید بن خلف القیسی و چند تن دیگر که ابن مَصاد صاحب قُصه همه را فدیة داد و آزاد کرد. زهیر بن قیس البلوی در قیروان بود. از این واقعه خبر یافت. از آنجا بگریخت و مسلمانان را با خود بیرد و در برقه فرود آمد و در آنجا منتظر رسیدن مدد از سوی خلف نشست. خلق کثیری از مردم مغرب از بربرها و فرنگان بر کسیله گرد آمدند. کسیله به قیروان راند. عرب‌هایی که در قیروان بودند بیرون آمدند و به زهیر پیوستند. تنها آنان که زن و فرزند و بار و بنه داشتند باقی ماندند. کسیله آنان را امان داد و بر افریقیه از سوی خود امیری نصب کرد و مدت پنج

سال بر بقایای عرب حکومت کرد.

این وقایع با هلاکت یزید بن معاویه و فتنه ضحاک بن قیس با مروانیان در مرج راهط و جنگ‌های آل زبیر و اضطراب و پریشانی خلافت مقارن بود. مغرب در آتش آشوب می‌سوخت. از قبایل زناته و برانس پی‌درپی کسانی از اسلام برمی‌گشتند. تا آن‌گاه که نوبت خلافت به عبدالملک بن مروان رسید و آثار فتنه از مشرق برافتاد. زهیر بن قیس پس از هلاکت عقبه همچنان در برقه مانده بود. از سوی عبدالملک به او مدد رسید و مأمور جنگ با بربرها و گرفتن انتقام خون عقبه گردید. زهیر بن قیس در سال ۶۷ با هزاران سپاهی عرب رهسپار نبرد کسبیله شد. کسبیله برانس و دیگر اقوام بربر را گرد آورد و با او در ممس از نواحی قیروان رویاروی گردید میان دو گروه نبردی سخت درگرفت. در این نبرد بربرها شکست خوردند و کسبیله و عدهٔ بیشماری از سپاهیان کشته شدند. عرب‌ها آنان را تا مرماجنه، سپس تا ملویه تعقیب کردند. بربرها ذلیل شدند و به قلاع و دیگر پناهگاه‌ها روی آوردند و شوکت قبیلهٔ اوربه نیز رو به زوال نهاد. بیشترشان در دیار مغرب اقصی استقرار یافتند و از آن پس نام و آوازه‌ای نداشتند. سپاهیان عرب بر شهر و لیلی در مغرب مستولی شدند. این شهر میان فاس و مکناسه است در کنار جبل زرهون - و در آنجا درنگ کردند. لشکرهایی که از قیروان می‌آمدند سرزمین مغرب را زیر پی می‌سپردند تا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی [ع] در ایام ابوجعفر المنصور خروج کرد. او به سال ۱۴۵ در مدینه به قتل رسید. پس از او پسر عمش حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن البسط در ایام الهادی خروج کرد و در فتح کشته شد. فتح در سه میلی مکه است و این واقعه در سال ۱۶۹ اتفاق افتاد. بسیاری از اهل بیت او نیز کشته شدند. ادریس بن عبدالله به مغرب گریخت و در سال ۱۷۲ در میان قبیلهٔ اوربه فرود آمد. امیرشان در این ایام ابولیلی اسحاق بن محمد بن عبدالحمید اوربی بود. اسحاق او را پناه داد و بربرها را بر دعوت او گرد آورد. قبایل زواغه و لواته و سدراته و غیانه و نفزه و مکناسه و غماره و همهٔ بربرهای مغرب بر او گرد آمدند و با وی بیعت کردند و به فرمانش گردن نهادند و از آن پس در مغرب صاحب ملک و قدرت شد. دولتی به وجود آورد که پس از او به اعقابش رسید تا آن‌گاه که منقرض شد و ما در دولت فاطمیان از آن یاد کردیم.

خبر از کتامة، از بطون برانس و حکایت از عزت و غلبه آنان بر قبایل و چگونگی گرفتن ایشان فرمانروایی را از اَغلبیان به دعوت شیعه این قبیله از قبایل بربر در مغرب بود. از همه نیرومندتر و سلحشورتر و در فرمانروایی، صاحب اثر. نسب شناسان بربر می گویند کتامة از فرزندان کتام بن برنس اند. بعضی گویند: کتام بن برنس. نسب شناسان عرب گویند از حمیرند و این قول ابن کلبی و طبری است. نخستین پادشاهشان افریقس بن قیس بن صیفی بود از ملوک تابعه و او بود که افریقیه را گشود و آن سرزمین به نام او نامیده شد. افریقس پادشاه افریقیه جرجیر را کشت و اقوامی را که در آن سرزمین بودند - چنان که گفتیم - بربر خواند، و گویند در میان بربرها از قبایل عرب صنهاجه و کتامة زیستن گرفتند تا به امروز نیز در آنجایند و در مغرب منشعب شدند و در نواحی آن پراکنده گشتند. جز این که بیشترشان در آغاز بعد از فرونشستن تهییج رده و آرامش یافتن آن فتنه ها در روستاهای قسنطینه تا مرزهای بجایه به جانب غرب تا کوه های اوراس از سمت قبله مسکن گرفتند. در این موطن بلادی است مشهور که اکثرشان از آنهاست و چون: ایکجان و سَطیف و راغایه و نقاوس و بلزمه و تیکت و میله و قسنطینه و سیکده و قل و جیجل، از حدود کوه اوراس تا ساحل دریا میان بجایه و بونه.

بطون کتامة بسیار است. همه فرزندان غَرَسَن و یَسوده پسران کُتَم بن برنس هستند. از یسوده است: فلاسه و دنهاجه و متوسه و ورین که همه فرزندان یسوده بن کتام هستند. تا این عهد قصر کتامة در مغرب به نام دنهاجه معروف است. از غرسن است: مصاله و قلدن و ماوطن و معاذ فرزندان غرسن بن کتام و لهیصه و جمیله مسالته فرزندان یناوة بن غرسن. و لَطَّایه و اجانه و غسمان و اوقاس فرزندان ینطاسن بن غرسن و ملوسه از فرزندان ایان بن غرسن. از ملوسه است: بنی زَلْدوی اهل آن کوه که مشرف بر قسنطینه است از بربرهای کتامة است. بنی یَسْتِیْتَن و هَشْتِیوه و مَسالته و بنی قنسیله. ابن حزم زواوه را با همه بطونشان از کتامة شمرده است و بر طبق آنچه گفتیم این سخنی درست است.

از این بطون در مغرب اقصی بسیاری هستند که در موطن خود تا به امروز سکونت دارند و همچنان از هنگام ظهور دین اسلام و فرمانروایی مغرب تا عصر دولت اغلبیان در آن موطن زندگی می کنند و به سبب کثرت و توانمندی و قوتشان مورد تجاوز و ستم حکام واقع نمی شدند. ابن الرقیق در تاریخ خود تا آن گاه که به دعوت قیام کردند احوال

ایشان آورده است - و ما نیز در بیان دولت فاطمیان پس از روی کار آمدن عباسیان از آن یاد کردیم که اگر در تاریخ ابن الرقیق نظر کنی و آنجا مطالب مفصلی خواهی یافت. قبایل کتامه چون در مغرب صاحب دولت شدند، به سوی مشرق راندند و اسکندریه و مصر و شام را تصرف کردند شهر قاهره بزرگترین شهرهای مصر را پی افکندند و المعز لدین الله چهارمین خلیفه ایشان به قاهره رفت و کتامیان نیز با او در حرکت آمدند. در آنجا صاحب دولتی نیرومند شدند و عاقبت رفاه طلبی و تجمل خواهی سبب هلاکتشان گردید.

در مواطن اولیه ایشان در جبل اوراس و حوالی آن بقایایی از قبایل کتامه با اسامی و القابشان باقی ماندند. بعضی نیز دارای اسم و رسمی نیستند. همه رعایایی هستند خراجگزار مگر آنان که در کوهستانها پناه گرفته اند، چون بنی زلدوی در کوههای خود و ساکنان جبال جیجل و زواوه. زواوه نیز در کوههای خود هستند. اما آنان که در دشتها زندگی می کنند مشهورترین آنها سدویگش است که ریاستشان در فرزندان سواق است و من نمی دانم که به کدامیک از قبایل کتامه که در این کتاب از آنان نام برده ایم باز می گردند ولی به اتفاق اهل اخبار، از کتامه اند. و ما اکنون از اخبار ایشان در دوره های بعد از دولت کتامه یاد خواهیم کرد. واللہ تعالی ولی العون.

#### خبر از سدویگش و وابستگان به ایشان از بقایای کتامه در مواطنشان

این حی در این عهد و اعصار ماقبل آن به سدویگش معروف بوده اند و دیارشان در مواطن کتامه میان قسنطینه و بجایه در جلگه های آنجاست. دارای بطون بسیارند چون: سیلین و طرسون و طرغیان و مولیت و بین قشه<sup>۱</sup> و بنی لمائی و کایاره و بنی زعلان و بویره و بنی مروان و ارمکسن و سکدال و بنی عیاد. و نیز در میان آنها بطونی از لمایه و مکلاته و ریغه، زندگی می کنند. ریاست همه اینان در بطنی است از ایشان معروف به فرزندان سواق دارای سپاه و آلت و عدت همه این بطون رعایای خراجگزار ایشانند. بر اسب سوار می شوند و در چادرها زندگی می کنند و شتر و گاو می چرانند و آن سان که شیوه قبایل عرب در این عهد است در برابر دولتها مقاومت می کنند. اینان از انتساب به نسب کتامه نفرت دارند، زیرا چهارصد سال پیش کتامیان از مذهب شیعیان فاطمی جانبداری کردند و با دول دیگر به دشمنی برخاستند. از اینرو اینان از انتساب به کتامه

۱. در نسخه B: فشه

انکار دارند و خود را به سلیم که از قبایل مضر است نسبت می دهند و این درست نیست اینان از بطون کتنامه اند. مورخان صنهاجه نسب ایشان را چنین کرده اند و مواطنی هم از افریقیه که در آن سکونت دارند شاهد این مدعا است.

نسب شناسان و مورخان نشان می گویند که موطن فرزندان سواق در قلاع بنی بوخضره از نواحی قسنطینه بود و از آنجا به دیگر جای ها منتقل شدند و به اطراف پراکنده گشتند. فرزندان سواق را دو بطن است: فرزندان علاوة بن سواق و فرزندان یوسف بن حمون سواق. اما فرزندان علاوة بن سواق، ریاست بر قبایل سدویکش را بر عهده داشتند. این چیزی است که ما از مشایخمان شنیده ایم و این در عصر دولت موحدین بود. از ایشان بود علی بن علاوه و پس از او پسرش طلحة بن علی و پس از او برادرش یحیی بن علی و سپس برادر دیگرشان مندیل بن علی و تازی بر پسر طلحه بن علی.

چون با سلطان ابویحیی در قسنطینه در سال دهم این قرن بیعت شد تا زیر از فرمان او سربرتافت و به فرمان ابن الخلوف که در بجایه بود درآمد. سلطان ابویحیی عمش مندیل را به جای او برگزید. سپس از همه این خاندان رخ برتافت و فرزندان یوسف بن حمون سواق را به خدمت فراخواند. آنان نیز دامن همت به کمر زدند و به جد به کار درایستادند. سلطان بر بجایه غلبه یافت و ابن الخلوف را بکشت. از آن پس فرزندان یوسف روی کار آمدند و فرزندان علاوه را از موطن خود راندند. آنان به نزد قبایل عیاض از تیره های بنی هلال رفتند و در کوهستان ایشان در کنارشان قرار گرفتند. کوهستان آنان بر شهر مسیله مشرف بود. ریاست بر قبیله سدویکش در فرزندان یوسف ادامه یافت. ایشان در این زمان چهار قبیله اند: بنی محمد و بنی یوسف و بنی المهدی بن یوسف و بنی ابراهیم بن یوسف و عزیز یون که عبارت اند از: بنی مندیل و ظافر و جری و سیدالملوک و عباس و عیسی، که شش برادرند و همه فرزندان یوسف اند، مادرشان تاعزیزت نام دارد و بدو منسوب هستند. فرزندان محمد و عزیز یون در نواحی بجایه زندگی می کنند و فرزندان مهدی و ابراهیم در نواحی قسنطینه. همواره ریاست در این قبایل چهارگانه بر عهده یکی از آنهاست. در عهد دولت مولای ما سلطان ابویحیی، ریاستشان بر عهده عبدالکریم بن مندیل بن عیسی از عزیز یون بود. سپس ریاست در میانشان تقسیم شد و هر بطنی از آن چهار دارای رئیسی مستقل گردید و فرزندان علاوه در خلال این مدت در کوهستان عیاض بودند. چون بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند. سلطان ابو عتبان فرزندان یوسف را به

خود راه نداد و آنان را به گرایش به موحدین متهم نمود و ریاست بر سدویکش به مهنابن تازیرین طلحه از فرزندان علاوه رسید ولی او دیری نپایید که به دست فرزندان یوسف کشته شد و بار دیگر فرزندان به مکان خویش در کوهستان عیاض بازگشتند. ریاستشان در این اعصار بر عدوان بن عبدالعزیز بن زروق بن علی بن علاوه بود که چون هلاک شد دیگر رئیسی به خود نیافتند.

در بطون سدویکش بطنی است در ردیف اولاد سواق که بر احیا ایشان ریاست می‌کند و آنان بنی سکین هستند. موطنشان در جوار لواته است در کوه تابور<sup>۱</sup> و مضافات آن از نواحی بجایه. ریاست ایشان در بنی موسی بن ثابر<sup>۲</sup> است که هم از ایشان است. ما را با پسر او صخر بن موسی آشنایی افتاد. سلطان ابویحیی او را بر قومش ریاست داد. صخر در دستگاه سلطان منشاء خدماتی بود. سپس به خدمت پسرش امیر ابو حفص پیوست و پیوسته با او بود، تا آن‌گاه که بنی مرین در ناحیه قابس او را اسیر کردند و بردند و سلطان ابوالحسن دست و پای او به خلاف یکدیگر ببرید. ابو حفص پس از این واقعه هلاک شد. پس از او ریاست به پسرش عبدالله رسید. او را نیز در ریاست و نیز در خدمت سلطان مقامی ارجمند بود. تا در سال ۷۸۰ درگذشت و پسرش محد بعد از او به جایش نشست. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی ثابت ساکنان کوهستان مشرف بر قسنطینه از بقایای کتامة از بطون کتامة و قبایل ایشان ساکنان کوهستانی هستند مشرف بر قل، میان قل و قسنطینه، که معروف به ریاست فرزندان ثابت است و گویند که او ثابت بن (سفید) بن ابی بکر بن تلیلان است. گویند که ابوبکر جد این خاندان همان کسی است که در ایام موحدین بر ساکنان ابن کوهستان باج مقرر کرد و حال آن‌که پیش از آن باج مقرر نبود.

چون دولت صنهاجه منقرض شد و موحدین بر افریقیه دست یافتند ابوبکر نزد خلیفه به مراکش رفت و گردن به اطاعت و انقیاد نهاد و با قبول باج بر قبیله اش در کوهستان خود را مقرب گردانید. ثابت را چند پسر بود چون: علی و حسن و سلطان و ابراهیم. همه در کوهستان بودند. حسن از آن میان در آغاز دولت سلطان ابویحیی مقام حاجبی داشت. چون سلطان، بجایه را گرفت و ابن خلوف را کشت و ابن غمر از تونس به

۱. ممکن است بآبور هم خوانده شود.

۲. در نسخه A: ثابر



مقام حاجبی خود بازگردید، حسن بن ثابت را یافت که در فرجیوه لشکرگاهی برپا کرده، تا مگر از دادن باج و خراج که بر موطن او مقرر شده بود سر باز زدند. سلطان کسانی را فرستاد تا او را کشتند. آخرین کسی از ایشان که در آن کوهستان ریاست داشت علی بود. او دولت بنی مرین را در افریقیه دریافت. پس از او پسرش عبدالرحمان به ریاست رسید. نزد سلطان ابوعنان به فاس آمد و چون مولای ما، سلطان ابوالعباس دولت خود را در افریقیه تشکیل داد بر آنان غلبه یافت و اثر شیخیت و ریاست ایشان زیاد بزود و آنان را در شمار سپاهیان و حواشی خویش مندرج ساخت و عمال خود را در آن جبل امارت داد. از بقایای کتنامه، قبایل دیگری هستند در ناحیه تدلس و در ارتفاعات آن. اینان در عداد قبایل باجگزارند. و در مغرب اقصی قبیله دیگری از ایشان است از بنی یستین در کوهی در جنوب یزناسن و قبیله دیگری است و در ناحیه هبط مجاور قصر عبدالکریم. و قبایل دیگری است در ناحیه مراکش که با صنهاجه در آنجا فرود آمده‌اند. قبیله کتنامه چون به مذهب شیعه گرویده بودند، پس از چهارصد سال که از آن زمان گذشته هنوز هم در میان دیگر قبایل از آنها بیدی یاد می‌شود. تا آنجا که بسیاری از ایشان از نسب خود می‌گریزند و خود را به دیگر قبایل نسبت می‌دهند. والعزلة لله وحده.

#### سخنی از زواوه که از بطون کتنامه است

این بطن از بزرگترین بطون بربر است. مواطنشان چنانکه خواهی دید از بجایه است تا تدلس، در کوهستان‌های بلند و صعب‌العبور. دارای بطون و شعوب بسیار. مواطن ایشان به مواطن کتنامه پیوسته است. بیشتر مردم از نسب ایشان چیزی نمی‌دانند. عامه نسب شناسان بربر می‌گویند که آنان از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضریس‌اند. و برادران زواغه‌اند. محققان از نسب شناسان مانند ابن حزم نظایر او آنان را از بطون کتنامه دانسته‌اند و این درست است. غالباً جای سکونت روشنترین دلیل بر این مدعاست و گرنه مواطن زواغه کجا و اینان کجا؟ زواغه در طرابلس‌اند و اینان در مغرب اقصی در مواطن کتنامه. این اشتباه در نسب به سبب اشتباه در تلفظ نام ایشان است. زیرا زوازه با زاء بعد از واو، برادران زواغه‌اند بدون تردید و خواننده زاء زواوه را به غلط به واو تصحیف کرده و آن را زواوه خوانده و زواوه را برادران زواغه شمرده‌اند. سپس تصحیف ادامه یافت و گفته است که از فرزندان سمکان‌اند. و خدا داناتر است. ما از زوازه به هنگام سخن از

زواغه و شمار کردن بطون آن یاد کردیم.

سخن از صنهاجه از بطون برانس و آشکار شدن ایشان و دولت‌هایشان در بلاد مغرب و اندلس

این قبیله از دیگر قبایل بربر به شمار بیشتر است. بیشترین اهل مغرب‌اند، در این عهد و در اعصار پیش از این. چنان‌که سرزمینی از مغرب نیست و کوه و دشتی در آنجا نیست که در آن مردمی از بطون صنهاجه زندگی نکنند. تا آنجا که برخی پندارند این ایشان ثلث بربرند. در ایام رده و در خروج برضد امرا در افریقیه نامشان مذکور است و ما در آغاز ذکر بربر از آن یاد کردیم و در اینجا به قدر امکان نیز سخن خواهیم گفت. اما در باب نسبشان: ایشان از فرزندان صنهاج‌اند و او همان صناک یا صرّهاک است و به صاد نزدیک به زاء و کاف نزدیک به جیم. عرب چون صناک را معرب کرد، میان نون و الف، هاء افزود و صنهاج گفت. نسب شناسان بربر گویند که صنهاج از بطون برانس است از فرزندان برنس بن بر. ابن‌الکلبی و طبری گویند که ایشان و کتامه همه از حمیرند. چنان‌که در باب کتامه آوردیم. طبری در تاریخ خود گوید: صنهاج بن یصوکان<sup>۱</sup> بن میسور بن الفندبن افریقس بن قیس. بعضی از نسب شناسان گویند: صنهاج بن المثنی بن المنصور بن الصباح بن یحصب بن مالک بن عامر بن حمیر الاصرغین سباء. ابن‌النحوی از موخان دولت ایشان چنین گفته و تا یحصب برشمرده است و ما انساب حمیر را آوردیم و چنین نبود که او گوید. والله اعلم. اما محققان از نسب شناسان بربر می‌گویند صنهاج بن عاصیل<sup>۲</sup> بن زعزاع بن تیمتابن سدرین مولان بن مصلتن<sup>۳</sup> بن سر<sup>۴</sup> بن مکسیله<sup>۵</sup> بن دیقوس بن حلحال بن شروین بن مصرایم بن حام. و پندارند که کزول و لمط و هسکوره برادران صنهاج‌اند و مادر هر چهار تصکی بوده است و بدان معروف‌اند. او دختر زجیک بن مادغس است و آن زن را عرجاء (لنگ) گویند و این چهار قبیله از قبایلی هستند که از سوی مادر برابرنند. والله اعلم.

اما بطون صنهاجه بسیار است. از ایشان است: تلکاته و انجفه و شرطه و لمتونه و مسوفه و کداله و منداسه و بنی وارث و بنی یتیسن. از بطون انجفه است: بنی مزورات و

۲. در جاهای دیگر: عامیل

۱. در نسخه‌های A و D: نصرکان

۳. در نسخه‌های B و D: یصلین ۴. در نسخه A: تین و در C: شر ۵. در نسخه B: مکسله

بین سلیب و فشتاله و ملوانه. همچنین برخی از نسب شناسان بربر در کتب خود آورده‌اند و بعضی از مورخانشان نیز یادآور شده‌اند که شمار بطون ایشان به هفتاد می‌رسد. ابن‌الکلبی و طبری گویند که بلادشان مسیر شش ماه را در صحرا است. بزرگترین قبایل صنهاجه تلکاته است و در آغاز، فرمانروایی در میان ایشان بوده است. موطنشان مابین مغرب اوسط و افریقیه است و شهرتشان اند. موطن مسوفه و لمتونه و کداله و شرطه در صحراست و ایشان چادرنشین‌اند. اما انجفه بطونشان پراکنده است و بیشتر بطون صنهاجه اینان‌اند. صنهاجه را ولایت علی‌بن ابی طالب (ع) است، چنان‌که مغراوه دوستدار عثمان‌بن عفان (رض) هستند ولی ما سبب این دوستی‌ها و اصل آنها را نمی‌دانیم. از مشاهیر ایشان در دولت اسلامی یکی ثابت‌بن وزریدن است که در ایام السَّقاح به هنگام انقراض امویان در افریقیه شورش برپا کرد، دیگر عبدالله بن سکریدلک<sup>۱</sup> است و عبدبن صادق از سرداران حمادبن بلکین و سلیمان‌بن بطعان‌بن علیان است در ایام بادیس‌بن بلکین و بنی حمدون وزرای بنی حماد. و او حمدون‌بن سلیمان‌بن محمدبن علیم است. و از ایشان است: میمون‌بن جمیل. پسر خواهر (سفید) فاتح اندلس. و گروه دیگر که ذکرشان سخن را به دراز خواهد کشید. فرمانروایی صنهاجه در دو طبقه بود: طبقه اول تلکاته ملوک افریقیه و اندلس و طبقه دوم مسوفه و لمتونه از ملثمین ملوک مغرب موسوم به مرابطین. و انشاءالله ذکر هر دو خواهد آمد. والله اعلم.

---

۱. در نسخه B: سکریدالک و در E: سکریدلک‌لک

## طبقه اول از صنه‌هاجه و فرمانروایی ایشان

اصل این طبقه فرزندان تلکات بن کرت بن صنه‌هاج بودند. موطنشان در مسیله بود و تا بلاد حمزه و الجزایر و لمدیه و ملیانه از موطن بنی یزید و حصین و عطف از زغبه و موطن ثعالیه در این عهد کشیده شده بود. بطون ایشان بسیار است و اعقابشان هنوز هم در آن موطن زندگی می‌کنند، چون متنان و وانوغه و بنی عثمان و بنی مزغنه و بنی جمعه و تلکاته و بطویه و بنی ایفاون و بعضی از اعقاب تلکاته در حوالی بجایه است. تقدم بر همه تیره‌ها از آن تلکاته است. بزرگ ایشان در عهد اغالبه، منادبن منقوس بن صنه‌هاج‌الاصغر بود. و صنه‌هاج‌الاصغر، صناک بن واسفان بن جبریل بن زید بن واسلی بن سملیل بن جعفر بن الیاس بن عثمان بن سکادبن تلکات بن کرت بن صنه‌هاج‌الاکبر است. نسبت او را ابن النحوی از مورخان اندلس این‌گونه بیان کرده است. بعضی از مورخان مغرب گفته‌اند که منادبن منقوس بخشی از افریقیه و مغرب اوسط را گرفت و دعوت بنی عباس آشکار کرد و از فرمان اغالبه سرباز زد.

پس از او پسرش زبری بن مناد به جای او قرار گرفت. میان او و مغراوه از زناته که از جهت مغرب اوسط همجوار او بودند - چنان‌که خواهیم گفت - جنگ‌ها و فتنه‌های دراز پدید آمد. چون فرمانروایی در افریقیه به شیعه رسید، زبری بن مناد به آنان گروید، زیرا دوستدار علی (ع) بود. و در شمار بزرگترین اولیا دولت شیعه درآمد. در آن هنگام و به نیروی ایشان بر مغراوه که دشمن دیرینش بود غلبه یافت. مغراوه بدین سبب راه دیگرگون کرد و با دیگر زناته از شیعه رخ برتافتند و در زمره یاران مروانین، یعنی امرای اموی اندلس درآمدند و برای ایشان در مغرب اوسط و مغرب اقصی دعوت کردند. و ما انشاء الله تعالی از آن یاد خواهیم کرد. چون فتنه ابویزید آشکار گردید و کار عبیدیان در مهدیه و قیروان پریشان شد، زبری بن مناد به سبب نفرتی که از خوارج، اصحاب ابویزید داشت، سپاه گرد آورد و به یاری عبیدیان - چنان‌که خواهی دید - در حرکت آمد.

زیری بن مناد شهر اشیر را در دامنه کوهی که در این زمانش تطری گویند بنا نمود تا برای او حصن و حصاری استواری باشد و به امر المنصور در استحکام آن سعی بسیار کرد و این شهر بعدها یکی از بزرگترین شهرهای مغرب شد. زیرا گسترش یافت و بناهایش افزون گردید و علما و بازرگانان از نقاط دوردست به آنجا می آمدند. چون المنصور ابوطاهر اسماعیل عییدی با ابویزید در دژ کتامة جنگید زیری در میان قوم خود و جماعتی از بربر که به او پیوسته بودند بیامد و در سرکوب ابویزید اقدامی عظیم کرد تا فتح میسر شد.

المنصور او را همراهی کرد تا به مغرب بازگردید و به او صلوات گرانها ارزانی داشت و او را بر قوم خود فرمانروایی داد و اجازت فرمود که در شهر اشیر قصور و منازل و حمامها بنا کنند و در اختیار گیرند. همچنین امارت تاهرت و اعمال آن را به او داد. سپس پسرش بُلکین بن زیری به فرمان او و به عنوان جانشین او شهر الجزایر را که به بنی مزغنه انتساب داشت در ساحل دریا پی افکند. و شهر ملیانه را در ساحل شرقی شلف و شهر لمدیه را که بطنی از بطون صنهاجه اند بنا نمود. این شهرها در این زمان از شهرهای بزرگ مغرب اوسط اند. زیری همچنان از دعوت عبیدیان جانبداری می کرد و با مغراوه در ستیز بود و این فتنه همچنان ادامه داشت.

چون جوهر الکاتب در ایام معد المعز لدین الله آهنگ مغرب اقصی نمود، او را فرمان داد که زیری بن مناد را به همراهی با خود بخواند. زیری با او به مغرب رفت و در آن مهم یاریش نمود. چون یعلی بن محمد الیفرنی کشته شد زناته او را متهم کردند که به او گرایش داشته است. چون جوهر به فاس لشکر آورد، تا احمد بن بکر الجذامی را که در آنجا بود فروگیرد، و شهر را محاصره نمود، زیری بن مناد را در محاصره شهر سهم عظیمی بود و فتح به دست او صورت بست. زیرا شبی شیخون زد و از باروی شهر بالا رفت و همین سبب پیروزی گردید.

چون کشاکش میان زیری بن مناد و مغراوه مدت گرفت و آنان دست به دست حکم المستنصر دادند و در مغرب اوسط به نام امویان اندلس دعوت نمودند و محمد بن الخیر بن محمد بن خزر دامن اقدام بر کمر زد، معد قرعه به نام زیری و قومش صنهاجه زد و او با قوم خود در حرکت آمد و اهل وطن خود را بسیج کرد. محمد بن الخیر و زناته نیز بسیج نیرو کرده بودند. زیری پسر خود بلکین را بر مقدمه بفرستاد. بلکین پیش از آنکه

دشمن فرصت تعبیه سپاه خود را داشته باشد برسر او تاخت و میانشان نبردی شدید که هنوز هم بدان مثل زنند درگرفت. صفوف مغراوه و زناته درهم ریخت. چون محمدبن الخیر یقین به هلاکت خویش نمود و دانست که در محاصره افتاده است، در لشکرگاه خود به گوشه‌ای رفت و روی شمشیر خود افتاد و خود را کشت. سپاهیان او که از زناته بودند گریختند. از آنان کشتار بسیار شد چنان‌که استخوان‌هایشان پس از سال‌ها همچنان برجای بود.

گویند که در این جنگ بیش از ده امیر از امرایشان کشته شدند. زیری سرهایشان را نزد المعز به قیروان فرستاد. المعز بسی شادمان شد، همچنان‌که الحکم المستنصر صاحب دعوت به سبب خلل عظیمی که در کارش پدید آمد بسی غمگین گردید. زیری و صنهاجه بر باده‌های مغرب دست گشودند. با این فتح بر جعفر بن علی صاحب مسیله و زاب برتری یافت و در دستگاه خلافت مرتبه‌اش فراتر شد و در حکومت همجوار او گردید. معد هنگامی که قصد داشت که از افریقیه به مصر رود، جعفر بن علی را از مسیله فراخواند تا عهده‌دار امور افریقیه گردد. جعفر که می‌دانست از او سعایت کرده‌اند، بیمناک شد و چون دید المعز لدین‌الله برخی از غلامان خود را به نزد او گسیل داشته برجان خود بترسید و از مسیله بگریخت و به قبایل مغراوه پیوست. آنان نیز پذیرفتندش و زمام کار خود به دست او دادند. او نیز به دعوت به سود حکم المستنصر پرداخت. زیری گفت پیش از آن‌که نیرو گیرد باید او را برافکنیم. پس لشکر برسرش کشید و میانشان نبردی سخت درگرفت.

زیری در محاصره افتاد و اسبش او را بر زمین زد پس از کشته شدن او و نگهبانانش سپاهش به هزیمت رفت. سرش را بریدند و نزد الحکم به قرطبه فرستادند. گروهی از امرا نیز به قرطبه رفتند و اظهار فرمانبرداری کردند و بیعت خویش مؤکد نمودند و بر پیروزی قوم خود افزودند. مقدم این گروه یحیی بن علی برادر همان جعفر بن علی بود. که از او یاد کردیم. زیری در سال ۳۶۰ پس از بیست و شش سال حکومت به هلاکت رسید. چون خیر به پسرش که در اشیر بود رسید لشکر برسر زناته کشید و میانشان جنگی سخت درگرفت. زناته به هزیمت شد و بلکین انتقام خون پدر و قوم خود را باز گرفت و به نزد المعز لدین‌الله رفت. سلطان او را سپاس گفت و قلمرو پدر را در اشیر و تاهرت و دیگر اعمال مغرب به او سپرد و مسیله و زاب و دیگر اعمال جعفر بن علی را به آن

ببفزود. قلمرو بلکین وسعت یافت و کارش بالا گرفت و بربرهای مزاته و هواره و نوزه را گوشمال داد و به طلب کشتار زناته در مغرب به پیش تاخت و هرجا ایشان را یافت بکشت. سپس بازگردید، سلطان او را برای گرفتن منشور حکومت افریقیه فراخواند. در سال ۳۶۱ بیامد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد سپس رهسپار قاهره شد و او را - چنانکه خواهیم گفت - به جای خویش در افریقیه نهاد. و این آغاز دولت آل زیری در افریقیه بود. والله تعالی اعلم.

### خبر از دولت آل زیری بن مناد والیان عبیدیان در افریقیه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان

چون المعز لدین الله عازم مشرق شد، همه در اندیشه آن بود که ممالک و شهرهایی را که پشت سر می‌گذارد چه سرنوشتی خواهند داشت. در میان یاران خود نگرست تا یکی از آن میان را که صاحب غنا و نیرو و قدرت باشد و به صدق تشیع او اعتماد توان کرد و در کشورداری قدمی استوار داشته باشد، برگزیند. و از آن میان بلکین بن زیری بن مناد را از همه شایسته‌تر یافت و او را برگزید. بلکین کسی بود که از زمان پدر عهده‌دار امور دولتی بود و چون در یاری دعوت فاطمیان و پشتیبانی دولت ایشان با زناته، دشمنانسان، نبرد کرده بود پدر او را به ولایتمهدی خویش انتخاب کرده بود.

### دولت بلکین بن زیری

المعز لدین الله از پی بلکین بن زیری فرستاد. او در مغرب سرگرم نبرد با زناته بود. او را امارت افریقیه و مغرب داد. جز صقلیه که در خطه فرمان ابوالحسن الکلبی بود و جز طرابلس که از آن عبدالله بن یخلف‌الکتامی بود. المعز نام او را از بلکین به یوسف تغییر داد و او را ابوالفتح کنیه داد و به سیف‌الدوله ملقب نمود. خلعت پوشانید و جامه‌های فاخر بخشید و صله داد و بر مرکبی گرانبها نشاند و امر او را در امور لشکر و اموال نافذ ساخت و دستش را در اعمال گشاده گردانید و به سه چیز وصیت کرد: یکی آنکه شمشیر از بربر بردارد و خراج بر بادیه نشینان نبخشاید و سه دیگر آنکه هیچیک از خاندان خویش را حکومت ندهد. و فرمانش داد که برای پایان دادن به حوادث مغرب و کوتاه کردن دست امویان از آن حدود، کار خود را به غزو آن سامان آغاز کند. آن‌گاه در سال

۳۶۲ به قصد قاهره در حرکت آمد. در نواحی صفاقس بلکین از خدمتش بازگردید و در قیروان در قصر المعزالدین الله فرود آمد و به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه بسیج مغرب کرد و با جماعات صنهاجه بدان سو شتافت و کتامة را در قیروان نهاد. چون پای در رکاب آورد ابن خزر فرمانروای مغرب اوسط به سجلماسه گریخت.

در راه خبر یافت که مردم تاهرت شورش کرده‌اند و عامل خود را اخراج کرده‌اند به تاهرت رفت و شهر را ویران کرد و نیز شنید که زناته آهنگ تلمسان نموده‌اند. لشکر به سوی ایشان برد. بگریختند. او بر تلمسان فرود آمد و شهر را محاصره نموده تا مردم به فرمانش گردن نهادند. سپس همه را به اشیر نقل کرد. در این احوال نامۀ المعزالدین الله رسید که او را از پیشروی در مغرب منع کرده بود، بنابراین بازگردید، در سال ۳۶۷ بلکین بن زبیری از خلیفه العزیز ابو منصور نزار بن المعز خواست که طرابلس و سرت و اجدابیه را نیز به قلمروش بیفزاید. خلیفه اجابت کرد و منشور حکومتش داد. عبدالله یخلف‌الکتامی از آنجا برفت و بلکین فاس و سجلماسه و ارض هبط را گرفت و عمال بنی امیه را طرد کرد. سپس با جماعات زناته در سجلماسه جنگ کرد و سرکوبشان نمود و ابن خزر امیر مغراوه را به چنگ آورد و به قتل رسانید. ملوک بربر چون بنی یعلی بن محمدالیفرنی و بنی عطیة بن عبدالله بن خزر و بنی قُلُقُول بن خزر و یحیی بن علی بن حمدون صاحب بصره (در مغرب) از برابرش واپس نشستند.

آنان همگی در سبته گرد آمدند و از المنصور محمد بن ابی عامر یاری خواستند محمد بن ابی عامر لشکری به جزیره الخضرا فرستاد و جمعی از ملوک و رؤسای زناته را که در افریقیه گرد آمده بودند و هر یک می‌خواست با انجام خدمتی فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اموی بیشتر ثابت کند، یاری نمود، گروهی از آنان با جماعاتی از سپاهیان و مردم دیگر که به آنان پیوسته بودند در کنار دریا گرد آمدند. همه را از دریا گذراندند و جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله را بر همگان فرمانروایی داد و به جنگ بلکین فرستاد. صدبار اموال همراه او کرد ملوک زناته با او نیز پیمان بستند و برگرد او اجتماع کردند. در بیرون شهر سبته برای قتال صف بستند. گروهی نیز از سپاهیان المنصور به یاریشان شتافتند. این گروه آنچنان برای یاری سروران خود از زناته شتابزده بودند که نزدیک بود از آنجای‌ها که عرض دریا اندک است خود را به آب اندازند. بلکین به تیطاوبین رسید و از پشته‌ای بالا رفت و فرمود برای عبور لشکریانش درختان را ببرند



چون بر لشکرگاهشان در بیرون شهر سبته از بالا نگرست از آن همه سپاهی که گرد آمده بودند در بیم شد و یقین کرد که پایداری نتواند. و گویند چون از فراز آن تپه آن سپاه عظیم را مشاهده کرد و دید که پی درپی از آن سوی دریا مدد می‌رسد، گفت: این افعی است که برای ما دهان گشوده است و بازگشت. بلکین به بصره (در مغرب) بازگردید و آن را ویران نمود. بصره دارالملک ابن اندلسی بود و سخت آبادان. سپس باب جهاد با برغراطه را بگشود و لشکر برسر ایشان برد و به جنگ پرداخت و پادشاهشان عیسی بن ابی الانصار را - چنانکه خواهیم گفت - بکشت و اسیران را به قیروان فرستاد. دعوت بنی امیه را از نواحی مغرب برافکند و زناته به صحرا گریختند. بلکین در سال ۳۷۳ در ناحیه‌ای میان سجلماسه و تلمسان هنگامی که از یک حمله طولانی بازمی‌گشت به قتل رسید.

### دولت المنصور بن بلکین

چون بلکین درگذشت غلامش ابو زغبیل خیر به پسرش منصور فرستاد. منصور والی اشیر بود و ولیعهد پدر. پس از پدر زمام امور صنهاجه به دست گرفت و به صبره فرود آمد. العزیز نزار بن معد به شیوه پدر امور افریقیه و مغرب را به او سپرد و برادرش ابوالبهار<sup>۱</sup> را امارت تاهرت داد و برادر دیگرش یطوفت را امارت اشیر و منصور را با سپاهی در سال ۳۷۴ به مغرب اقصی فرستاد تا آنجا را از زناته بستاند. خیر یافته بود که ایشان سجلماسه و فاس را گرفته‌اند. زیری بن عطیه المغرایی ملقب به الفرطاس<sup>۲</sup> که امیر فاس بود با او رویاروی شد. او را منهزم ساخت و به اشیر بازپس نشاند. منصور از آن پس، از جنگ مغرب و زناته منصرف شد و زیری بن عطیه و ابن خزرون و یدوبن یعلی - چنانکه بعد از آن خواهیم گفت - بر آنجا مسلط شدند.

آن‌گاه منصور بن بلکین به رقاده رفت و عبدالله بن الکاتب عامل خود و عامل پدرش بر قیروان را به سبب خلاقی که از او سرزده بود و به سعایت‌های دیگران دریند کشید تا در سال ۳۷۹ هلاک شد. به جای او یوسف بن ابی محمد را برگماشت و چون در میان کتامة شورش‌هایی رخ می‌داد پی درپی بر سرشان تاخت آورد و کشتارشان کرد تا همه به فرمان او گردن نهادند او از سوی خود برایشان عمالی معین کرد. از جمله برادر خود حماد را

۱. در نسخه‌های A و C: النهار ۲. در نسخه‌های A و E: القرطاس

امارت اشیر داد.

زنانه نیز همچنان در فتنه‌انگیزی بود، تا آن‌گاه که سعید بن خزرون در سال ۳۷۹ اظهار اطاعت کرد. منصور پذیرفت و اکرامش کرد و دختر خویش به او داد او را مارت طبنه داد و او تا سال ۳۸۱ در آنجا فرمان می‌راند چون بمرد پسرش فلفول بن سعید به جایش نشست. در سال ۳۷۹ ابوالبهار بن زبیری خلاف آشکار کرد. منصور بر سر او لشکر کشید و به تاهرت رفت. ابوالبهار به مغرب گریخت. منصور مردم تاهرت را امان داد و از پی ابوالبهار روان شد و برفت تا لشکرش در سختی افتاد. اشارت کردند که بازگردد و بازگردید. ابوالبهار نزد محمد بن ابی عامر صاحب اندلس کس فرستاد و از او یاری طلبید و پسر خود را در نزد او به گروگان فرستاد. منصور به عطیه زناتی که به امویان اندلس دعوت می‌کرد نامه نوشت. زبیری بن عطیه در فاس بود. منصور از او خواست که به ابوالبهار دست اتحاد دهد. زبیری بن عطیه پذیرفت و به یاریش برخاست. یدوبن یعلی با هر دو جنگید آن دو، یدو را شکست دادند و فاس و اطراف آن را گرفتند ولی در سال ۳۸۲ میانشان خلاف افتاد و ابوالبهار به میان قوم خود بازگردید و در همان سال نزد منصور به قیروان شد. منصور اکرامش کرد و صله داد و او را به اکرام فرود آورد و امارت تاهرت را به او داد. منصور در سال ۳۸۵ درگذشت.

#### دولت بادیس بن المنصور

چون منصور بن بلکین درگذشت پسرش بادیس زمام امور ملک به دست گرفت عم خود یطوفت را امارت تاهرت داد و لشکر به جنگ زنانه برد. سرداران این سپاه دو عم او یطوفت و حماد بودند. هر دو از زنانه شکست خوردند و به اشیر بازگردیدند. خود در سال ۳۸۹ به جنگ زبیری بن عطیه در حرکت آمد و به مغرب رفت و عم خود یطوفت را حکومت تاهرت و اشیر داد ولی دیگر عموهای او ماکسن و زاوی و حلال و معین و عرم بر یطوفت بشوریدند لشکرگاه او را تاراج کردند. یطوفت از چنگشان بگریخت. در این حال بود که ابوالبهار به نزد او آمد و از اعمال آنان اظهار بیزاری نمود. سلطان بادیس به جنگ فلفول بن سعید پرداخت - و ما در اخبار بنی خزرون از آن یاد خواهیم کرد - و عم خود حماد را به جنگ بنی زبیری برادرانش فرستاد. بنی زبیری دست اتحاد به فلفول بن سعید دادند و به جنگ حماد پرداختند. حماد آنان را شکست داد و ماکسن را بگرفت و

طعمه سگان نمود و پسران او محسن و بادیس را نیز بکشت. ابن حزم این گونه نقل کرده است.

بقایای ایشان به کوه سنوه<sup>۱</sup> گریختند. حماد چندی نیز آنان را در محاصره گرفت تا عاقبت به صلح گراییدند بدین شرط که به اندلس روند. پس در سال ۳۹۰ به اندلس رفتند و به ابن ابی عامر پیوستند.

زیری بن عطیه مغراوی نه روز پس از هلاکت ماکسن هلاک شد. بادیس بن منصور عم خود حماد را به خدمت خواند تا از او در نبرد با فلفول یاری جوید. با رفتن حماد اوضاع مغرب پریشان شد و زناته فساد آشکار کردند و به زدن قوافل پرداختند. آنگاه مسیله و اشیر را محاصره کردند. بادیس عم خود حماد را بر سرشان فرستاد و خود نیز در سال ۳۹۵ از پی او برفت و به تیجست فرود آمد. حماد بلاد مغرب را زیر پی سپرد و از زناته کشتار کرد و شهر قلعه را پی افکند. سپس بادیس بن منصور از او خواست که به حکومت تیجست و قسنطینه بسنده کند تا بدین گونه فرمانبرداری خویش به اثبات رساند. ولی حماد سربرافت و خلاف آشکار نمود. بادیس برادر خود ابراهیم را به جنگ او فرستاد ولی او نزد حماد ماند. بادیس به سوی ایشان راند. سپس به طلب او به شلف رفت. جمعی از سپاهیان به او میل کردند و بنی توجین به اطاعت او درآمدند و به یاریش برخاستند. امیر ایشان عطیه بن دافلین و یدرین لقمان بن المعتر را صله داد. حماد دافلین را کشته بود. سپس بادیس به شهر واصل و سرسور و کزول درآمد و حماد به قلعه بازگردید و بادیس از پی اش تاخت و قلعه را در محاصره گرفت. قضا را در سال ۴۰۶ ناگهان بمرد. بادیس در خیمه اش در میان یارانش به خواب رفته بود و در خواب هلاک شد. سپاه او بازگشت در حالی که تابوت بادیس را با خود حمل می کرد.

### دولت المعز بن بادیس

چون خبر هلاکت بادیس بن المنصور به قیروان رسید، با پسر هشت ساله اش المعز بن بادیس بیعت شد. سپس سپاهیان برسیدند و همه با او بیعت کردند. حماد پسر بلکین به مسیله و اشیر درآمد و آماده نبرد شد و باغایه را محاصره نمود. چون به قیروان رسید، المعز در حرکت آمد و باغایه را بازپس ستد و چون دو سپاه رویرو شدند حماد منهزم شد

۱. در نسخه A: سبوه و در E: سنوه

و لشکرگاهش تسلیم گردیدند. برادرش ابراهیم دستگیر شد و حماد خود را به قلعه رسانید و از آنجا خواستار مصالحه شد. با او موافقت شد در صورتی که فرزندش را بفرستد. المعز به سطیف و قصرالطین رفت و به مقر خویش بازگردید. قانبدین حماد در سال ۴۰۸ بیامد و پیمان صلح منعقد شد. بنابراین پیمان، مسیله و طبنه و زاب و اشیر و تاهرت به حماد تعلق گرفت و قرار شد که هرچه از بلاد مغرب بگشاید از آن او باشد. فرمانروایی طبنه و مسیله و مقره و مَرَسَى الدَّجَاج و سوق حمزه و زواوه نیز به حماد تعلق گرفت و او با هدایایی گران بازگردید. از آن پس جنگ به پایان رسید و مملکت میانشان تقسیم شد و با زن دادن و زن گرفتن رابطه دو خاندان مستحکم گردید. از آن پس مملکت صنهاجه به دو دولت تقسیم شد: دولت خاندان المنصورین بلکین یا دولت اصحاب قیروان و دولت حمادبن بلکین یا دولت اصحاب قلعه.

المعز در سال ۴۳۲ لشکر بر سر حماد به قلعه برد و چند سال آن را محاصره نمود سپس بازگشت و از آن پس میانشان فتنه‌ای برنخاست. در سال ۴۱۰ زوای بن زیری - چنانکه گفتیم - از اندلس بازگردید. المعز به نحو شایسته‌ای استقبالش کرد و پیاده بر او سلام کرد و در قصرها برای فرود آمدنش فرش‌ها گسترد و اموال و هدایای بسیار و نفیس تقدیم کرد. دولت المعز در افریقیه و قیروان مدت گرفت و آن بزرگترین و شکوهمندترین دولت بربرهاست در افریقیه. ابن الرقیق در باب ضیافت‌ها و هدایا و مراسم تدفین و عطایای آن دولت با چشم خود چیزهای شگرف دیده است. مثلاً هدیه صندل عامل باغایه صدبار بوده و برخی از بزرگان را تابوت از عود هندی بوده با میخ‌های طلا. و بادیس، فلفول بن مسعود الزناتی را یک بار پول و هشتاد تخت جامه داد و ده یک خراج برخی اعمال ساحل در ناحیه صفاقس پنجاه هزار قفیز بوده است و از این گونه اخبار.

میان المعزین بادیس و زناته جنگ‌هایی بود که در همه آنها پیروزی از آن او بود. المعزین بادیس از مذهب شیعه انحراف جست و به سنت گرایش داشت. در آغاز حکومتش مذهب خود اعلام کرد و شیعیان را لعنت نمود. سپس هر کس از آنان را یافت بکشت. روزی اسبش او را بر زمین زد و او از ابوبکر و عمر یاری خواست و نام آن دو بر زبان آورد. چون مردم شنیدند در حال برضد شیعه بشوریدند و آنان را قتل عام کردند. داعیان شیعه نیز در آن روز کشته شدند. خلفای شیعه که در قاهره بودند به خشم آمدند. وزیر ایشان ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرائی با پیام‌های او را از چنین اعمالی برحذر

داشت و او نیز به کنایه خلفای فاطمی را ناسزا گفت. عاقبت میانشان تیره شد. تا آنجا که معز بن بادیس نام خلفای شیعه را در سال ۴۴۰ از خطبه بینداخت و از طرازاها و سکه‌ها محو کرد و به نام القائم بامرالله خلیفه عباسی خطبه خواند. القائم نیز نامه و منشور امارت او را همراه ابوالفضل بن عبدالواحد التمیمی به قیروان فرستاد. خلیفه علوی مصر المستنصر نیز او را به اعراب بنی هلال که از قرمطیان بودند گوشمال داد. اینان قبایل ریاح و زغبه و اثیج بودند و این اقدام با مشارکت وزیرش ابومحمد حسن بن علی الیازوری بود و ما در اخبار عرب و دخول ایشان به افریقیه از آن یاد کردیم.

این عرب‌ها به بلاد افریقیه داخل شدند و کاروان‌ها را زدند و روستاها را غارت کردند. معز بن بادیس به دفعشان لشکر فرستاد. لشکرش را منهزم ساختند. خود قدم در میدان کارزار نهاد و در کوه حیدران با آنان رویاروی شد ولی شکست خورد و به قیروان پناه برد. محاصره‌اش کردند و سخت در تنگنایش نهادند و در همه جا دامنه کشتار و تاراجشان گسترده شد و رعایا را آزار کردند. آن‌سان که افریقیه ویران گردید. در سال ۴۴۹ معز بن بادیس با مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح و در پناه او از قیروان بیرون آمد و در پناه او به مهدیه رسید. البته در این معامله دختر خود را به مونس داده بود. معز در مهدیه نزد پسر خود تمیم که پیش از این امارت آن شهر یافته بود فرود آمد و عرب‌ها به قیروان درآمدند و سراسر آن را تاراج کردند.

معز در مهدیه اقامت گزید و شورشیان در بلاد بیداد می‌کردند. حمون ملیل برخواستی بر شهر صفاقس دست یافت و در سال ۴۵۱ آنجا تصرف کرد. سوسه نیز به خلاف او برخاست و مردم به شورا شهر خود را اداره می‌کردند. تونس عاقبت در قلمرو ناصر بن علناس بن حماد صاحب قلعه قرار گرفت و او عبدالحقین خراسان را بر آنان امارت داد، او نیز دعوی استقلال کرد و پس از او حکومت به پسرش رسید. مونس بن یحیی بر قابس دست یافت و عامل آن معز بن محمد صنهاجی از آنجا برفت و پس از او برادرش ابراهیم. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

دولت آل بادیس روی در سرایش زوال نهاد و چنانکه خواهیم گفت میان شورشیان تقسیم شد. معز بن بادیس در سال ۴۵۴ جهان را وداع گفت. والله اعلم.

## دولت تمیم بن المعز

چون معز بن بادیس بمرد پسرش تمیم جانشین او گردید. عرب در افریقیه بر او غلبه کرد و او جز همان قسمتی که باروی شهر بر آن احاطه داشت هیچ نداشت. اما با این وضع باز هم میانشان اختلاف می افتاد و گاه یکی بر دیگری غلبه می یافت. حموبن ملیل بر غواطی صاحب صفاقس لشکر به سوی او برد و تمیم به جنگ او بیرون آمد. حمو از عرب یاری خواست ولی در برابر تمیم شکست خورد. این واقعه در سال ۴۵۵ اتفاق افتاد. تمیم از آنجا به سوسه رفت و سوسه را بگشود سپس لشکر به تونس فرستاد و احمد بن خراسان را در آنجا به محاصره افکند تا سر به فرمان تمیم نهاد. آنگاه لشکر به قیروان برد. پیش از این قائد بن میمون الصنهاجی از سوی معز بن بادیس سه سال امارت قیروان داشت هوراه در آنجا او را مغلوب کردند و او به مهدیه رفت. تمیم او را به مقرر حکومت خود بازگردانید ولی او در سال ششم امارتش علم مخالفت برافراشت و با ناصر بن علناس صاحب قلعه اظهار دوستی کرد و باب مکاتبه بگشود. تمیم لشکر بر سر او فرستاد. ابن میمون پایداری نتوانست قیروان را تسلیم کرد و خود به ناصر بن علناس پیوست.

آنگاه پس از شش سال نزد حموبن ملیل بر غواطی به صفاقس رفت. او قیروان را از بیقی بن علی امیر زغبه برایش بخرید و او را به امارتش برگزید او قیروان را در سال ۴۷۰ استواری بخشید. در اثنا این احوال میان ناصر بن علناس صاحب قلعه و تمیم بن معز کشاکش بود و آتش بیار این معرکه عرب ها بودند. آنان ناصر را برضد او برمی انگیزتند و او سپاه خود به بلاد افریقیه می برد و گاه برخی از شهرها را می گرفت و آنگاه تمیم آنان را واپس می راند. تا در سال ۴۷۰ مصالحه کردند و تمیم دختر او را به زنی گرفت. تمیم بن معز در سال ۴۷۴ لشکر به قابس برد. قاضی بن محمد الصنهاجی در آنجا بود. قاضی پس از برادرش ابراهیم امارت قابس یافته بود. تمیم او را محاصره نمود. سپس دست از محاصره برداشت. در سال ۴۷۶ عرب ها در مهدیه بر سر او تاختند تمیم دفاعی جانانه کرد و عرب منهزم نمود. عرب ها آهنگ قیروان کردند و شهر را به تصرف آوردند. این بار نیز یارای درنگشان نبود زیرا تمیم ایشان را از آنجا براند. در ایام او مسیحیان جنووا لشکر به مهدیه آوردند و در سال ۴۸۰ بر لشکر او غلبه یافتند سیصد کشتی و سی هزار جنگجو بودند. مسیحیان بر مهدیه و زویله غلبه کردند. تمیم برای آنکه از آنجا بروند صد هزار دینار به آنان داد و این در حالی بود که شهر را تاراج کرده بودند. بدین گونه شهر را از آنان

بستد خود به آنجا بازگردید. سپس در سال ۴۸۹ قاسم را از برادر خود عمر بن المعز بگرفت. پس از مرگ قاضی بن ابراهیم مردم با او بیعت کرده بودند. تمیم سپس در سال ۴۹۳ بر صفاقس غلبه یافت حمون ملیل از آنجا به قاسم شد. مکن بن کامل الدهمانی او را پناه داد و تا پایان عمر در پناه او بود. بنی رباح از سال ۴۶۷ بر زغبه در بلاد افریقیه غلبه یافته بود و آنان را از آن بلاد بیرون رانده بود. در اواخر این قرن، قرن پنجم، اخضر از بطون رباح بر بجایه مستولی شده و آن را تصرف کرد. تمیم بن معز پس از این حادثه در سال ۵۰۱ درگذشت.

#### دولت یحیی بن تمیم بن المعز

چون تمیم بن المعز درگذشت پسرش یحیی به جای او نشست. کار خود را از فتح اقلیبیه آغاز کرد و بر آن غلبه یافت. ابن محفوظ در آنجا شورش کرده بود. مردم صفاقس بر پسرش ابوالفتوح شوریده بودند. او با لطایف الحیل میانشان اختلاف افکند. به اطاعت از عبیدیان بازگشت و از سوی آنان صلوات و هدایا رسید. همه هم خود را صرف جنگ با مسیحیان نموده بود. ناوگان بسیار ترتیب داد و پی در پی گروه‌هایی از لشکر خود را بر سر ایشان گسیل می‌داشت. تا آنجا که حکام مسیحی از آن سوی دریا از بلاد فرنگان و از جنوه و سردانیه برایش جزیه می‌فرستادند در سال ۵۰۹ بناگاه در قصر خود بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

#### دولت علی بن یحیی بن تمیم بن المعز

چون یحیی بن تمیم بمرد پسرش علی جانشین او شد. او را از صفاقس آوردند او نیز به همراهی ابوبکر بن ابی جابرین عسکر و امثال او و چندتن از امرای عرب بیامد. در آن هنگام بیشتر امرای عساکر صنهاجه مشغول محاصره قصرالاجم بودند. آنان نیز بیامدند و کار بیعت به پایان آمد. آنگاه برای محاصره تونس در حرکت آمد تا احمد بن خراسان را به فرمانبرداری وادار کرد. پس جیل و سلالات را فتح کرد. سردار سپاه او میمون بن زیاد الصخری المعادی بود، از امرای عرب. شهر را گشودند و مردمش را کشتند. رسول خلیفه از مصر بیامد با نامه و بر حسب عادت با هدایا. آنگاه علی بن یحیی در سال ۵۱۱ به محاصره رافع بن مکن راهی قاسم شد. رافع از بیم بگریخت و به رجار صاحب صقلیه

پناه برد. بدین سبب میان علی و رجار خلاف افتاد. رجار به یاری رافع اقدام کرد و با کشتی‌های خود به سواحل کشور علی بن یحیی حمله آورد علی بن یحیی نیز با ناوگان خود را برای جنگ بسیج کرد ولی در سال ۵۱۵ بمرد. والله اعلم.

### دولت حسن بن علی بن یحیی بن تمیم

چون علی بن یحیی بن تمیم بمرد پسرش حسن بن علی زمام کارها به دست گرفت. حسن در آن ایام کودکی نارسیده در سن دوازده سالگی بود. غلامش صندل زمام کار او را به دست داشت چون صندل بمرد غلام دیگرش موفق جای او بگرفت. پدرش علی چون از رجار بیمناک شده بود نامه‌ای به او نوشت و او را به مرابطين ملوک مغرب تهدید نمود، زیرا میان آن دو مکاتبه بود. چون احمد بن میمون سردار ناوگان مرابطين در سال ۵۱۶ به جنگ صقلیه آمد و یکی از قرای آن را فتح کرد و بعضی از مردمش را اسیر کرد و بعضی را کشت رجار تردید نکرد که این عمل به تحریک حسن بن علی بوده است. از این رو ناوگان خود را به مهدیه آورد. سرداران سپاه او عبدالرحمان بن عبدالعزيز و جرجی بن مخائیل الانطاکی بودند. این جرجی مردی مسیحی بود که از مشرق مهاجرت کرده بود. زبان آموخته و در حساب استاد شده بود و در شهرهای شام چون انطاکیه و غیر آن تحصیل کرده بود، تمیم او را برگزید و برکشید و یحیی با او مشورت می‌کرد.

چون تمیم بمرد جرجی چاره کار خود در آن دید که به رجار پیوندد. و به او پیوست و در نزد او ورزگار خوشی یافت. رجار او را فرمانده ناوگان خود کرد و چون آهنگ تصرف مهدیه نمود جرجی را با سیصد کشتی به سواحل مهدیه فرستاد. در کشتی‌ها شمار کثیری از مسیحیان بودند. از جمله هزار سوار. حسن بن علی هم آماده نبرد شده بود. جرجی جزیره قَوْصَره را گشود. سپاهیان او قصد مهدیه کردند و در ساحل فرود آمدند. و خیمه زدند و قصر (= دژ) الدیماس<sup>۱</sup> و جزیره الاحاس<sup>۲</sup> را گرفتند. جنگ ادامه یافت، عاقبت مسلمانان غلبه کردند و مسیحیان پس از کشتار بسیار به صقلیه بازگشتند. محمد بن میمون سردار مرابطين با ناوگان خویش به نواحی صقلیه رسید و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد و رجار بار دیگر آهنگ نبرد مهدیه نمود. سپس ناوگان یحیی بن العزیز صاحب بجایه برای محاصره مهدیه بیامد و سپاهیان به سرداری مطرف بن علی بن

۱. در نسخه‌های A و B و D: الدهاس

۲. در نسخه C: الحمامات



حمدون الفقیه قدم به خشکی نهادند. حسن با فرمانروای صقلیه مصالحه نمود و دست یاری به سوی او دراز کرد و از ناوگان او یاری خواست. رجار نیز یاریش کرد و مطرف بن علی به دیار خود بازگردید.

حسن بن علی در فرمانروایی مهدیه باقی ماند ولی پس از چندی بار دیگر میان او و رجار خلاف افتاد. رجار پی در پی سپاه خود به مهدیه می فرستاد تا عاقبت فرمانده ناوگان او جرجی بن میخائیل در سال ۵۴۳ با سیصد کشتی به مهدیه آمد و آنجا را تصرف کرد. اینان مردم مهدیه را فریب دادند و چنان نمودند که به یاری آمده‌اند. حسن بن علی بن از محرزین زیاد الفادغی و علی بن خراسان صاحب تونس یاری خواسته بود و چون از سوی او مددی نرسید از مهدیه بیرون آمد. مردم نیز از پی او به راه افتادند. دشمن داخل شهر شد و بی هیچ مانعی شهر را تسخیر کرد. جرجی به قصر درآمد همه چیز برجای خود بود. حسن بعضی اشیاء سبک وزن را با خود برده بود و ذخایر شاهی را برجای نهاده بود. جرجی مردم را امان داد و آنان را زیر بال حمایت خود گرفت. فراریانشان به خانه‌های خود بازگشتند. رجار چند کشتی جنگی به صفاقس فرستاد و آنجا را در تصرف آورد سپس به سوسه راند، سوسه را نیز بگرفت. آنگاه به طرابلس رفت و طرابلس را نیز تسخیر کرد. رجار بر همه بلاد ساحل دست یافت و بر مردم آن جزیه نهاد و چنانکه خواهیم گفت کسی را بر ایشان امارت داد. این حال بیود تا آنگاه که شیخ موحدین و خلیفه امام ایشان المهدی، عبدالمؤمن آن بلاد را از تسلط کافران برهانید.

پس از استیلای مسیحیان بر مهدیه، حسن بن یحیی به میان عرب‌های بنی رباح رفت. رئیس آنان محرزین زیاد الفادغی صاحب المعلقه بود. ولی از آنان هیچ یاری ندید. پس آهنگ مصر نمود تا به نزد الحافظ عبدالحمید رود ولی جرجی بر سر راه او کمین گرفته بود. پس به مغرب راند و از بونه گذشت. حارث بن منصور و برادرش العزیز در بونه بودند. آنگاه رهسپار قسنطینه شد سبع بن العزیز برادر یحیی صاحب بجایه در آنجا بود. کسی را همراه او کرد تا به الجزایرش ببرد. حسن بر ابن العزیز فرود آمد و از او اکرام دید. در کنار او بماند تا آنگاه که موحدین در سال ۵۴۷ الجزایر را تصرف کردند و آن پس از تصرف ایشان بود مغرب و اندلس را. حسن بن علی نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن او را اکرام کرد حسن در نخستین غزوه عبدالمؤمن در افریقیه به سال ۴۵۴ با او همراه شد. و در سال ۵۵۷ در نبرد دوم او نیز شرکت جست. عبدالمؤمن مهدیه را محاصره کرد و پس

از چند ماه در سال ۴۵۵ بگشود و حسن را در آن جای داد و رحیش را به او اقطاع داد. حسن هشت سال در آنجا بماند. تا آن‌گاه که یوسف بن عبدالمؤمن او را فراخواند و با زن و فرزند به مراکش رفت. در تامسنا در راه ببارژلو<sup>۱</sup> به سال ۵۳۶ درگذشت. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی خراسان. از صنهاجه که در تونس به هنگام پریشانی اوضاع افریقیه به سبب عرب‌ها بر خاندان بادیس بشوریدند و آغاز و دگرگونی کار و احوالشان چون عرب بر قیروان غلبه یافت و معز بن بادیس از قیروان به مهدیه نقل کرد، افریقیه در آتش جنگ و فتنه شعله‌ور گردید. عرب‌ها بلاد را تقسیم کردند. بسیاری از بلاد چون سوسه و صفاقس و قابس از ملوک آل بادیس فرمان نبردند و مردم افریقیه به بنی حماد ملوک قلعه گرایش یافتند و چنان‌که گفتیم قیروان را گرفتند. تونس از تصرف معز بن بادیس به درآمد و مشایخ آن نزد ناصر بن علناس رفتند و او عبدالحق بن عبدالعزیز بن خراسان را بر آنان امارت داد. گویند که او از مردم تونس بود و حال آن‌که او از صنهاجه است. عبدالحق زمام امور را در دست گرفت و مردم در کارها یاریش کردند و او نیز با آنان دوستی ورزید و حسن سیرت آشکار نمود. مردم ضاحیه بر سر باج و خراج معینی با عرب‌ها به توافق رسیدند تا از شر تهاجم ایشان در امان مانند. تمیم بن المعز در سال ۴۵۸ با سپاه خود از مهدیه آهنگ تونس کرد و بقی بن علی، امیر زغبه نیز با او بود. مدت چهار ماه تونس را محاصره کرد تا آن‌گاه که ابن خراسان با او مصالحه نمود و به اطاعت او گردن نهاد، او نیز محاصره را پایان داد.

ابن خراسان همچنان بر سر کار بود تا در سال ۴۸۸ درگذشت و پسرش عبدالعزیز به جای او قرار گرفت. او امیری ناتوان بود در آغاز سال ۵۰۰ بمرد و پسرش احمد بن عبدالعزیز بن عبدالحق جانشین او گردید. عم خود اسماعیل بن عبدالحق را بکشت پسر او ابوبکر به بنزرت رفت و از بیم جان در آنجا اقامت گزید. احمد به شیوه ملوک گرایش داشت و از راه و رسم مشایخ خارج گردید. از این رو بر مردم ستم می‌کرد. احمد یکی از مشاهیر رؤسای بنی خراسان بود که در آغاز قرن ششم بر تونس تسلط یافت و آن را در ضبط آورد و باروهایش را برآورد. و تا راه‌ها را امن سازد با عرب‌ها معامله کرد. و حالش

۱. در نسخه‌های A و B: باربارولو

### طبقه اول از صنهاجه و فرمانروایی ایشان ۲۰۳

نیکو شد و قصور بنی خراسان را بنا نمود. با علما مجالست داشت و در میان ایشان محبوب بود. علی بن یحیی بن تمیم بن المعز در سال ۵۱۰ به جنگ او رفت و بر او سخت گرفت. ولی چون خواست هایش را برآورد لشکر بازپس گردانید. سپس سپاهیان العزیز بن منصور صاحب بجایه برسر او تاخت آوردند. احمد به فرمان او گردن نهاد. ولی همچنان از سوی او به عنوان والی در تونس بماند. تا سال ۵۲۲ مطرف بن حمدون سردار سپاه یحیی بن العزیز با لشکری از بجایه به افریقیه راند و همه شهرهای آن را تصرف کرد و بر تونس نیز غلبه یافت و احمد بن العزیز را از آنجا براند و با زن و فرزند به بجایه برد.

کرامه بن المنصور عم یحیی بن العزیز امارت تونس یافت و تا پایان عمر در آن مقام بود پس از او برادرش ابوالفتح بن المنصور به امارت تونس رسید او نیز تا پایان حیات در آن مقام بیود و پسرش محمد به جای او نشست. محمد مردی بدسیرت بود او را عزل کردند و عمش سعد بن المنصور را به جای او نشانند و این حال بیود تا مسیحیان مهدیه و سواحل آن میان سوسه و صفاقس و طرابلس را در سال ۵۴۳ تصرف کردند. و همه آن نواحی به فرمانروای صقلیه تعلق گرفت و او حسن بن علی را چنانکه گفتیم اخراج کرد. مردم تونس نیز به فراهم ساختن ساز و برگ جنگی پرداختند و به حال دفاع درآمدند. و بر والی خویش دلیر شدند و سرکشان در هر جا پراکنده شدند تا در یکی از روزها بر او بشوریدند و غلامانش را در برابر چشم او کشتند و بر او نیز دست تطاول گشودند. برادرش یحیی او را به بجایه خواند و او نیز با چند کشتی از تونس برفت و نایب خود عزیز بن دافال را که از وجوه صنهاجه بود به جای خود نهاد. عزیز در تونس ماند ولی مردم از او چنانکه باید فرمان نمی بردند. محرز بن زیاد امیر بنی علی از بطون ریاح در معلقه و در کنار آنان بود. محرز بر معلقه غلبه یافته بود.

جنگ میان او و مردم تونس همچنان بردوام بود. محرز از سپاهیان صاحب مهدیه برضد مردم تونس یاری می خواست. آنان نیز به یاریش می آمدند تا آنگاه که مسیحیان بر مهدیه غلبه یافتند. آنگاه میان مردم شهر نزاع در گرفت. مردم باب السویقه با مردم باب الجزیره در کشاکش بودند. آنان کارهای خود را به قاضی عبدالمنعم بن الامام ابی الحسن رجوع می کردند. چون عبدالمؤمن بر بجایه و قسنطینه غلبه یافت و عرب را در سطیف منهزم ساخت و به مراکش بازگردید، رعایای افریقیه از ستم عرب به او شکایت کردند.

عبدالمؤمن پسر خود عبدالله را با سپاه موحدین از بجایه به افریقیه فرستاد. عبدالله در سال ۵۵۲ لشکر به تونس آورد. شهر به مقاومت پرداخت. محرزین زیاد و قوم عرب او نیز به شهر رفتند و سپاه بسیج کردند و بر لشکر موحدین زدند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند و تونس را از محاصره برهانیدند. امیر آن عبدالله بن خراسان در خلال این احوال بمرد. علی بن احمد بن عبدالعزیز به مدت پنج ماه جانشین او شد. هنگامی که عبدالمؤمن به تونس لشکر برد او امیر تونس بود. - چنانکه در اخبار عبدالمؤمن خواهیم آورد - مردم به فرمان عبدالمؤمن گردن نهادند. علی بن احمد بن خراسان با زن و فرزند خویش به مراکش رفت.

علی بن احمد در سال ۵۵۴ در راه هلاک شد. محرزین زیاد نیز از معلقه به یک سو شد و عرب‌ها بر او گرد آمدند تا در برابر عبدالمؤمن دفاع توانند کرد. عرب‌ها در قیروان اجتماع کردند. خبر به عبدالمؤمن رسید. در این هنگام از جنگ بازگشته و به مغرب می‌رفت. لشکری به قیروان بر سر ایشان گسیل داشت. این لشکر عرب‌ها را سرکوب کرد. و بسیاری را کشت یا اسیر کرد. محرزین زیاد نیز گرفتار آمد و کشته شد و جسدش را در قیروان بردار کردند. والله یحکم ما یشاء لامعقب لحکمه.

خبر از بنی الزند ملوک قفصه که به هنگام ضعف دولت آل بادیس در قیروان و پریشانی آن در اثر فتنه عرب، شورش کردند و آغاز دولیشان و دگرگونی امورشان

چون عرب بر افریقیه غلبه یافت و نظام دولت صنهاجیان از هم گسیخت و معزین بادیس از قیروان به مهدیه رفت، در قفصه از صنهاجه عاملی بود به نام عبدالله بن محمد بن الرند. اصل او از جربه و از بنی صدغیان بود. ابن نخیل<sup>۱</sup> گوید که او از بنی مرین<sup>۲</sup> و از مغراوه بود. مسکنشان در جوسین بود از نفزاوه. عبدالله بن محمد قفصه را تصرف کرد و ریشه فساد را از آنجا برکنند و با عرب مصالحه کرد که باج پردازد. با این اقدام راه‌ها امن شد و اوضاع استقامت گرفت. سپس راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۵۴۵ طوق فرمانبرداری از گردن بیفکند و همچنان بر همین حال بود. شهرهای توزر و نقطه و تقیوس و حامه و دیگر اعمال قسطیلیه با او بیعت کردند و کارش بالا گرفت و نیرومند

۱. در نسخه‌های A و D: محیل ۲. در نسخه E: یزمرتین

شد. شعرا و قصیده پردازان به سوی او روی آوردند. علمای دینی را گرامی می داشت. در سال ۵۶۵ درگذشت.

پس از او پسرش المعتز به جایش نشست. کنیه او ابو عمر بود. مردم مطیع فرمانش شدند و او کارها در ضبط آورد. و اموال گرد آورد و رجال را برگزید و برکشید و برقموده و جبل هواره و دیگر بلاد قسطلیه و متعلقات آن غلبه یافت. معز مردی نیکسیرت بود. چشمانش نابینا شد و پسرش تمیم در زمان حیات بمرد. از این رو نوه خود یحیی بن تمیم را ولیعهد خود قرار داد. یحیی به کار پرداخت ولی بر نیای خویش سخت گرفت. این خاندان زندگی خوشی داشت تا آن گاه که در سال ۵۵۴ عبدالؤمن بر سرشان لشکر آورد و آنان را از فرمانروایی باز داشت و ایشان را به بجایه برد. معز در سال ۵۵۷ در بجایه درگذشت. گویند صد و چهارده سال از عمرش رفته بود و برخی گویند به هنگام مرگ هفتاد ساله بود. پس از او به اندک زمانی نوه اش یحیی بن تمیم نیز چشم از جهان فروست. عبدالؤمن، نعمان بن عبدالحق الهنتاتی را بر قفصه امارت داد سپس پس از سه سال او را عزل کرد و میمون بن اجانای کنفیسی را به جای او قرار داد و چون میمون را نیز عزل کرد امارت قفصه را به عمران بن موسی الصنهاجی سپرد. عمران بن موسی بر مردم ستم کرد. از این رو نزد علی بن المعتز که در بجایه بود کس فرستادند. او در کارگاهی پیشه خیاطی داشت. علی بیامد و مردم بر عمران بن موسی عامل موحدین بشوریدند و او را کشتند و زمام ملک به دست علی بن العز دادند. علی مملکت در ضبط آورد و در رفاه حال رعیت کوشید. در سال ۵۶۳ یوسف بن عبدالؤمن برادر خود السید ابوزکریا را به جنگ علی فرستاد. ابوزکریا محاصره اش کرد و بر او سخت گرفت و نخلستانها برکند. پس از محاصره او دست برداشت. بار دیگر یوسف بن عبدالؤمن بر سر او لشکر آورد و این بار خود در سال ۵۷۶ در میدان نبرد حاضر شد. او را بگرفت و با زن و فرزند و دارایی به مراکش فرستاد. در آنجا او را به امارت شهر سلا منصوب نمود. علی بن المعز در آن مقام بیود تا آن گاه که به هلاکت رسید و دولت بنی الرند به پایان آمد. والبقاء لله وحده.

خبر از بنی جامع که از بنی هلال بودند، امرای قابس در عهد صنهاجیان و آنچه از ملک و دولت تمیم را بود به هنگام فتنه عرب در افریقیه چون عرب‌ها به افریقیه داخل شدند و بر معزین بادیس در ضواحی غلبه یافتند و در قیروان به جنگ پرداختند. پیش از این معزین محمدبن و لمویة صنهاجی امارت قابس داشت و برادرانش ابراهیم و قاضی در قیروان سرداران سپاه معزین بادیس بودند که هر دو را معزول کرده بود. آن دو خشمگین شده به مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح پیوسته بودند. او نیز آن دو را اکرام کرد و نزد برادرشان به قابس فرستاد. این واقعه در آغاز تملک عرب بود. سپس ابراهیم والی قابس شد و معزین محمد به مونس پیوست و همراه او بود تا ابراهیم به هلاکت رسید و برادرش ماضی جانشین او شد. ماضی مردی بدسیرت و بدخوی بود. مردم قابس کشتندش. این واقعه در عهد تمیم بن معزین بادیس بود. آن‌گاه مردم قابس نزد عمر برادر سلطان تمیم کس فرستادند، عمر مخالف تمیم بود او را در سال ۴۸۹ بر خود امیر ساختند. تمیم بر سر عمر لشکر کشید و مغلوبش نمود ولی مردم او سر به مخالفت برداشتند و به اطاعت عرب درآمدند. مکن بن کامل بن جامع امیر المناقشه از دهمان، از بنی علی، یکی از بطون ریاح را بر آن امارت داد. مکن بن کامل زمام کار به دست گرفت و بر صنهاجه خودکامگی آغاز کرد. مثنی بن تمیم بن معز که از پدر رخ برتافته بود بدو پیوست. مکن بن کامل نیز اجابتش کرد و با او لشکر به مهدیه برد. شهر به مقاومت پرداخت. این بود که از محاصره شهر دست برداشت و او همواره بر این حال بود گاه بر قابس فرمان می‌راند و گاه بر قوم خود دهمان امارت کرد تا بمرد. پس از او رافع بن مکن جانشین او شد و دولتش نیرومند گردید. او همان کسی است که قصر العروسین را پی افکنده است. این قصر تا این زمان برجای است و نام او بر دیوارهایش منقوش است.

چون علی بن یحیی بن تمیم به امارت رسید رابطه او و رافع تیره گردید. رافع فرمانروای صقلیه را برضد او برانگیخت ولی ناوگان علی بن یحیی بر ناوگان مسیحیان غلبه یافت. سپس قبایل عرب و ناوگان را درهم شکست و در سال ۴۱۱ به قابس راند. رافع به قیروان گریخت ولی مردم به شهر راهش ندادند. آن‌گاه شیوخ دهمان اجتماع کردند و بلاد را تقسیم نمودند قیروان را به رافع دادند و او را در آنجا استقرار بخشیدند. علی بن یحیی سپاه خود را به جنگ رافع به قیروان فرستاد. رافع به دفاع بیرون آمد و علی

در یکی از جنگ‌هایش به دست یاران رافع کشته شد. آن‌گاه میمون بن زیاد الصخری، رافع بن مکن را به مسالمت با سلطان فراخواند و کوشید تا میان آن دو را اصلاح کند. کار به مصالحه کشید و فتنه فرو خفت. در قابس رشید بن کامل به امارت نشست. ابن نخیل گوید: او بود که قصر العروسین را پی افکند و سکه زد و سکه‌های رشیدی منسوب به اوست. پس از او پسرش محمد بن رشید به امارت رسید. غلامش یوسف بر او مستولی شد. محمد برای برخی کارها از شهر بیرون رفت و پسر خود را نزد یوسف گذاشت. یوسف به شهر راهش نداد. و خود زمام امور به دست گرفت و به فرمان رجار گردن نهاد. مردم قابس بر او بشوریدند و او را از خود دور ساختند. محمد به میان خاندان خود رفت و برادرش عیسی به نزد رجار رفت و او را از آنچه شده بود بیاگاهانید. رجار بدین سبب مدتی شهر را محاصره نمود. آخرین کسی که از بنی جامع که بر قابس حکومت کرد مدافع بن رشید بن کامل بود. چون عبدالمؤمن بر مهدیه و صفاقس و طرابلس مستولی گردید، پسر خود عبدالله را به سپاهی به قابس فرستاد. مدافع بن رشید از قابس بگریخت و شهر را به موحدین تسلیم کرد و خود به اعراب طرابلس که از قبایل عوف بودند پناه برد. آنان دو سال پناهش دادند. سپس نزد عبدالمؤمن به قابس آمد. عبدالمؤمن اکرامش کرد و از او خشنود گردید. بدین گونه دولت بنی جامع منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از شورش ابن مطروح در طرابلس و نیز آشوب فریانی در صفاقس برضد مسیحیان و اخراج ایشان و به دست گرفتن زمام شهرشان در آخر دولت بنی بادیس

در سال ۵۴۰ رجار صاحب صقلیه لعنه الله به دست سردار خود جرجی بن میخائیل انطاکی بر طرابلس مستولی شد. مسلمانان را در طرابلس باقی گذاشت ولی بر آنان عاملی معین کرد. طرابلس مدتی در تصرف مسیحیان ماند. آن‌گاه ابویحیی بن مطروح از اعیان شهر با دیگر بزرگان و اعیان شهر در نهان به گفتگو پرداخت تا مگر مسیحیان را بکشند و شهر از آنان بستانند. بدین منظور اجتماع کردند و برضد ایشان قیام نمودند و آنان را در آتش سوختند چون عبدالمؤمن به مهدیه رسید و در سال ۵۵۵ آن را فتح کرد، ابویحیی بن مطروح و وجوه اهالی طرابلس به دیدارش رفتند. عبدالمؤمن ایشان را اکرام

کرد و در حقیقت نیکو نمود. عبدالؤمن ابن مطروح را بر آنان ریاست داد و آنان را بازگردانید. ابن مطروح بر آن مقام بیود تا عصر یوسف بن عبدالؤمن که پیر و ناتوان شده بود و خواستار زیارت حج شد. السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالؤمن عامل تونس و سایل سفرش را فراهم ساخت و او از راه دریا به سال ۵۸۶ عازم حج گردید و در اسکندریه اقامت گزید.

اما صفاقس، والیان آن در ایام بنی بادیس از صنهاجه بودند تا آن‌گاه که معز بن بادیس، منصور بر غواطی را که از دست پروردگانش بود بر آن دیار امارت داد. منصور مردی دلیر بود. به هنگامی که عرب بر افریقیه غلبه یافته بود و معز بن بادیس به مهدیه رفته بود او را در دل هوای شورش افتاد. پسر عمش حمون ملیل بر غواطی بناگاه در حمام او را بکشت. همیمانانش که از عرب بودند به خشم آمدند و حمو را دستگیر کردند. مالی از او گرفتند و رهایش کردند. حمون ملیل اداره امور صفاقس را به دست گرفت و در آن مقام بیود تا معز بن بادیس بمرد و او را در سر هوای غلبه بر مهدیه افتاد. حمو با سپاه خود که جماعتی از عرب بودند به مهدیه راند. با تمیم بن معز رویاروی شد و در سال ۵۵۵ با لشکرش بگریخت. سپس پسر خود را برای جنگ به صفاقس فرستاد یحیی مدتی او را در محاصره داشت و عاقبت رهایش کرد و برفت. در سال ۵۹۳ بار دیگر تمیم بن معز لشکر به صفاقس آورد. شهر را بگرفت و حمو را به مکن بن کامل امیر قابس پناه برد. او نیز پناهِش داد و صفاقس در تصرف تمیم بن معز درآمد و فرزندان خود را بر آن امارت دادند.

چون مسیحیان بر مهدیه دست یافتند جرجی بن میخائیل سردار رجار، در سال ۵۴۳ آن را در تصرف خویش آورد. سپس بر صفاقس غلبه یافتند در آنجا نیز مردم را در شهر باقی گذاشتند و عمر بن ابی الحسن الفریانی را که در میان مردم مقام و مکاتبتی داشت بر آنان امارت دادند ولی پدرش ابوالحسن را به عنوان گروگان به خود به صقلیه بردند. و این شیوه و عادت جرجی بود که در سواحل افریقیه چون شهری را می‌گرفت عاملی از خود ایشان بر ایشان می‌گماشت و با مردم به دادگری رفتار می‌نمود. در اینجا نیز عمر بن ابی الحسن را که خود از مردم صفاقس بود امارت صفاقس داد و پدرش را به عنوان گروگان به صقلیه برد. چندی بعد مسیحیانی که در صفاقس بودند دست ستم بر مسلمانان بگشودند و بر آنها زیان‌ها وارد آوردند. خبر به ابوالحسن که در صقلیه بود



رسید. به پسرش عمر نوشت که چون فرصتی به دست آورد قیام کند و برای گرفتن حق مسلمانان تسلیم خداوند شود. در سال ۵۵۱ عمر بر مسیحیان بشورید و آنان را کشتار کرد. مسیحیان نیز ابوالحسن را کشتند. این امر سبب شد که دیگر بلاد سواحل نیز شورش کنند. چون عبدالؤمن، مهدیه را از رجار بستد عمر بن ابی الحسن به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری نمود و از سوی او امارت صفاقس یافت. عمر همچنان بر صفاقس فرمان راند تا بمرد بعد از او پسرش عبدالرحمان به جایش نشست. تا آن‌گاه که یحیی بن غانیه غلبه یافت. عبدالرحمان خواستار سفر حج شد و چون به حج رفت دیگر بازنگردید.

خبر از شورش‌های افریقیه بر ضد صنهاجه به هنگام پریشانی اوضاع آن سرزمین در اثر فتنه عرب‌ها تا آن زمان که موحدین آثار آن را برانداختند

در آن هنگام که عرب‌ها در افریقیه فتنه برافروختند و معزین بادیس قیروان را رها نمود و به مهدیه رفت و رداللمخی جمعی از آشوبگران را به گرد خود جمع کرد. او در قلعه قریشه می‌زیست و این قلعه در جبل شعیب بود. هربار به نواحی بنزرت می‌تاخت و بر مردم روستاها باج می‌نهاد و از این‌رو مردم در رنج افتادند و از برانداختن او نومید گشتند. در بنزرت دو فرقه بود، یکی از لخم که قوم ورد بود این فرقه همچنان در آشوبگری باقی ماندند. میان دو فرقه خلاف افتاد به نزد ورد کس فرستادند و خواستند که بیاید و زمام امورشان به دست گیرد. او نیز بیامد، مردم شهر بر او اجتماع کردند و او را به دژ بنزرت بردند و بر خود فرمانروایی دادند. ورد ایشان را در برابر عرب‌ها حفظ کرد و از شهر و نواحی آن دفاع نمود. بنی مقدم از قبیله اثیج و بنی دهمان از بنی علی یکی از بطون ریاح بر ضواحی شهر غلبه داشتند، ورد با اعراب مصالحه کرد که باج ندهد و بدین گونه از تجاوز ایشان ممانعت کرد. کار ورد بالا گرفت و مردم امیر خطابش کردند. آب انبارها و بناها احداث کرد و بنزرت آبادان گردید و این وضع بیود و تا پایان عمر او بردوام بود. پسرش طراد که مردی دلیر بود به جای پدر نشست. عرب‌ها از او در بیم بودند.

چون طراد بمرد پسرش محمد بن طراد جای او را بگرفت. برادرش مقرب پس از یک ماه از حکومتش او را به قتل آورد و خود زمام کار بنزرت به دست گرفت و امیر نامیده شد. مقرب قلمرو خویش از تعرض اعراب حفظ کرد. رجال ملک را بنواخت و دولتش

عظیم و نیرومند گردید.

شعرا به درگاهش روی نهادند و مدحش نمودند و صلوات و جوایز گرفتند چون درگذشت پسرش عبدالعزیز بن مقرب ده سال به جای او حکومت کرد. او نیز، بر شیوه پدر و جد خویش بود. پس از او برادرش موسی به همان سنت و روش چهار سال بزیست و پس از او برادر دیگرشان عیسی به حکومت رسید و پای به جای پای آنان نهاد. چون عبدالله بن عبدالمؤمن به جنگ تونس آمد، سپس دست از محاصره برداشت و برفت در راه بر عبدالعزیز گذشت. عبدالعزیز تا آنجا که در توان داشت در ضیافت او و تهیه آذوقه برای سپاهیان کوشش کرد و از او خواست که شهر او را از تعرض دیگران محفوظ دارد. عبدالله نیز حاجت او برآورد و ابوالحسن الهرغی را بر آن امارت داد. چون عبدالعزیز در سال ۵۵۴ به افریقیه آمد حق او را رعایت کرد و جایی را به او اقطاع داد و او نیز در زمره مردم عادی درآمد.

در قلعه زرع<sup>۱</sup> بروکسن بن بوعلی صنهاجی از اولیای العزیز بن المنصور صاحب بجایه، می زیست. او قلعه را برآورده و استوار ساخته بود. آغاز کار او آن بود که العزیز در یکی از جنگ‌های خود بر او خشم گرفت زیرا در جنگ‌هایی که میان او و عرب‌ها درگرفته بود، او خود را به دلیری و او را به ناتوانی وصف کرده بود.

از این رو بر جان خویش بترسید و به بجایه رفت. شیخ بجایه محمود بن یزال الرّبعی<sup>۲</sup> اکرامش کرد و پناهش داد. مردم زرع نزد محمود آمدند و از عمال او شکایت و دادخواهی نمودند. آنان دو گروه بودند از زاتیمه - یکی از قبایل بربر - و آن دو بنی مدینی و بنی لاحق بودند. او بروکسن بن بوعلی را فرستاد تا در کار اینان نظر کند و با ایشان در قلعه بماند. بروکسن برخی حادثه جویان را که در آن نواحی بودند به سوی خود کشید و در قلعه جای داد و بپرود. آن‌گاه از بنی مدینی زن گرفت و آنان را بر فرزندان لاحق غلبه داد تا آنجا که فرزندان لاحق را از قلعه براند و خود زمام همه امور را بر دست گرفت.

مردان از هر سوی بدو روی نهادند تا شمار یارانش به پانصد سوار رسید. آن‌گاه در

۱. در همه نسخ خطی این اسم از حیث نقطه گذاری مختلف ضبط شده.

۲. در نسخه D: نزال الریغی و در: نزال الریقی.

اطراف دست به خونریزی زد و با بنی‌الورد در بنزرت و ابن علال در طبریه به نبرد پرداخت و محمد بن سباع امیر بنی سعید را از بنی ریاح بکشت و قلعه را از مردم پرکرد و برای آن ریاضی ترتیب داد. العزیز از بجایه لشکر بر سر او آورد و سردار سپاه قلعه به نام غیلاس به دفاع بیرون آمد و او را درهم شکست. بروکسن پس از چندی درگذشت و پسرش منیع جای او بگرفت. بنی سباع و سعید برای گرفتن انتقام برادرشان محمد با او به جنگ پرداختند و مدتی محاصره‌اش کردند چنان‌که روزگارش سخت شد و قلعه به روی مهاجمان گشوده گردید. او را با دیگر خاندانش کشتند و جمعی را اسیر کردند. والله مالک‌الامور.

در طبریه یکی از شیوخ آن به نام مدافع بن علال القیسی می‌زیست. چون به هنگام دخول عرب به افریقیه اوضاع پریشان گردید، مدافع طبریه دعوی استقلال کرد و در قلعه آن موضع گرفت و با فرزندان و پسر عموهایش و جماعت یاران خود زمام امور را به دست گرفت. مدافع همچنان بی‌بود تا آن‌گاه که ابن بیزون‌اللمخی در بحرین در وادی مجرده روی‌روی الریاحین قیام کرد. و میانشان فتنه و جنگ افتاد. قهرون بن غنوش در دحمون بود در آنجا دژی استوار ساخته بود. لشکری از او باش قبایل بر او گرد آمده بود و این به هنگامی بود که مردم تونس پس از این‌که او را بر خود امیر کرده بودند عزلش کردند. سپس به سبب سیرت ناپسندش از شهر نیز بیرونش کردند. قهرون به دحمون رفت و در آنجا به دست خود دژی ساخت و چندبار به تونس حمله کرد و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد. مردم از محرزین زیاد برای دفع او یاری خواستند او نیز به یاریشان آمد.

خیر او به ابن علال صاحب طبریه رسید. ابن علال به یکی از دامادهای او دست دوستی داد و او را به یکی از دژهای بلد خود آورد. و آن قلعه غنوش بود. و هر دو دست به افساد گشودند. پسرانشان بعد از آن دو جانشین پدران شدند. تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ عبدالمؤمن به افریقیه آمد و آثار فساد را از سراسر افریقیه بزدود.

همچنین حماد بن خلیفه‌اللمخی نیز در منزل رقطون از اقلیم زغوان بود به همان گونه که ابن علال و ابن غنوش و ابن بیزون بودند پسرش نیز همانند پسر آنان به جای پدر نشست. عاقبت به دست عبدالمؤمن برفتاد.

عیاد بن نصرالله بن الکلاعی در قلعه شقبتاریه بود و سپاهی از حادثه جویان و او باش

قبایل نیز در خدمت او بود و آن را از تعرض عرب‌ها مصون می‌داشت. این فتاته شیخ اریس که از عرب‌ها بود از او یاری خواست و از سوء فرمانروایی عرب‌ها شکایت کرد. عیادبن نصرالله لشکر بیاورد و آنان را از اریس براند و بر آنان مالی مقرر کرد که به او پردازند و این حال بیود تا بمرد. پسرش بعد از او به جایش نشست و شیوه پدر به کار می‌داشت تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ به طاعت عبدالؤمن درآمد. والله مالک الملک لارب غیره سبحانه.

خبر از دولت آل حماد در قلعه اینان از ملوک صنهاجه بودند و داعیان خلافت عبیدیان صاحب ملک و دولت در افریقیه و مغرب اوسط تا زمان انقراض ایشان به دست موحدین

این دولت شعبه‌ای از دولت آل زبیری بود، منصور بن بلکین برادر خود حماد را منشور امارت اشیر و مسیله داد. او نخست با برادرش یطوفت و عمش ابوالبهار آنجا را اداره می‌کرد ولی در سال ۳۸۷ در ایام بادیس خود به استقلال فرمان می‌راند و در سال ۳۹۵ برادرش منصور او را به جنگ زناته - اعم از مغراوه و بنی یفرن - به مغرب اوسط فرستاد و شرط کرد که اشیر و مغرب اوسط و هر جای دیگر را که فتح کند از آن او خواهد بود. حماد از این نبرد پیروزمند بیرون آمد بر زناته تاخت و بسیاری را کشت و تاراج کرد قلعه بنی حماد را در کوهستان کتنامه به سال ۳۹۸ پی افکند. آن کوه محل قبایل عجیسه بود و در این عهد قبایل عیاض از عرب‌های بنی هلال در آنجا زندگی می‌کنند. حماد مردم مسیله و مردم بلاد حمزه را به آنجا کشانید و شهرهایشان را ویران نمود. همچنین قبیله جراوه را از مغرب آورد و در آنجا جای داد. بنای شهر را کامل کرد و در آغاز سال ۴۰۰ صورت شهر گرفت و برج و بارویش به اتمام رسید. مساجد و مهمانسراهای بسیار در آن بساخت. شهر آبادان و از مزایای تمدن برخوردار گردید. از بلاد دوردست دانش پژوهان و ارباب صنایع به آنجا روی نهادند، زیرا هم بازار کسب و کار در آنجا رایج بود و هم بازار علم.

حمادبن بلکین در ایام بادیس بن منصور امیری در زاب و مغرب اوسط بود و به کار نبرد با زناته اشتغال داشت. آمدنش به اشیر بدان سبب بود که نزدیک سرزمین‌های زناته و احیای آن در بادیه باشد و او را به ضواحی تلمسان و تاهرت دسترس باشد. پسران

زیری یعنی زاوی و ماکسن و برادرانشان در سال ۳۹۰ بر بادیس بن منصور بشوریدند. ماکسن و پسرانش کشته و زاوی و برادرانش به کوه شنون رانده شدند و حماد آنان را پذیرا آمد و به اندلس روانه ساخت. آن‌گاه ساعیان دست به کار شدند و روابط میان بادیس و حماد را برهم زدند. بادیس از او خواست که تَبَجَسْتُ و قسنطینه را به پسرش معز دهد زیرا الحاکم او را ولیعهد پدر ساخته بود. حماد سربرتافت و از فرمان بادیس بیرون رفت و شیعیان را کشتار کرد و اظهار مذهب سنت نمود و شیخین را بستود و سر از اطاعت عبیدیان بیرون کرد و به دعوت عباسیان بازگردید. این واقعه در سال ۴۰۵ اتفاق افتاد.

حماد بن بلکین به باجه لشکر برد و به نیروی شمشیر شهر را بگرفت و مردم تونس را به شورش برضد خلفای شیعی که در مصر بودند، برانگیخت. آنان نیز برضد ایشان شورش کردند. بادیس به جنگ او بسیج لشکر کرد و از قیروان بیرون آمد. چون چنین حالتی پیش آمد یاران حماد از گرد او پراکنده شدند چون: بنی ابی‌اللیل<sup>۱</sup> یاران مقره زناتی و بنی حسن که از بزرگان صنهاجه بودند و نیز بنی یطوفت زناتی و نیز بنی غمره زناتی. حماد بگریخت و بادیس اشیر را گرفت. حماد به شلف بنی واطیل رفت و بادیس در پی او بود. تابه‌والطین<sup>۲</sup> و دشت سرسو از بلاد زناته فرود آمد. عطیه بن دافلین<sup>۳</sup> با قوم خود توجین که حماد پدرش را کشته بود به بادیس پیوست. پسر عمش یدربن لقمان بن المعتر نیز بیامد. بادیس دست یاری به آنان داد و به یاری آن دو در برابر قتنه حماد پایداری کرد.

بادیس از وادی شلف گذشت و او را به جنگ فراخواند. همه ساکنان لشکرگاه حماد به بادیس گرویدند. حماد منهزم شد و شتابان خود را به قلعه رسانید و بادیس در پی او بود. تا به دشت مسیله رسید و حماد را در قلعه محاصره نمود. قضا را در سال ۴۰۶ به هنگام محاصره قلعه همچنان که در چادر خود میان یارانش خوابیده بود بمرد. افراد قبیله صنهاجه با پسرش معز بن بادیس بیعت کردند. معز در این هنگام کودکی هشت ساله بود. یاران بادیس کوشیدند تا اشیر را از تعرض خصم مصون دارند و کرامه بن منصور را به دفاع از آن گسیل داشتند ولی او نتوانست و حماد به شهر درآمد. آن‌گاه تابوت بادیس را

۲. در نسخه‌های A و C: بوادالطین

۱. در نسخه A: وهیل و در B: الیل  
۳. ممکن است دافلتن هم خوانده شود.

به مدفنشان قیروان بردند. در آنجا همگان با معز بیعت کردند. معز بر سر حماد لشکر برد و در ناحیه باغیه<sup>۱</sup> بر او چیره شد. حماد بترسید و پسر خود قائد را فرستاد تا میان او و معز طرح صلح افکند و در سال ۴۰۸ با هدایایی کرامند به قیروان رسید. معز خواست‌های او در باب صلح به انجام رسانید و او نزد پدر بازگردید.

حماد در سال ۴۱۹ بمرد و پسرش قائد جانشین او شد. مردی جبار بود. برادر خود یوسف را امارت مغرب داد و ویغلان را بر بلاد حمزه، یعنی شهری که حمزه بن ادریس بنا کرده بود. حمامه بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس، به سال ۴۳۰ لشکر بر سر او برد. قائد به جنگ او بیرون آمد و در میان زناته اموالی پخش کرد. حمامه به این امر آگاه شد و با او به مصالحه کرد و به فرمان او درآمد و به فاس بازگردید. معز در سال ۴۳۴ به قیروان راند و مدتی شهر را در محاصره داشت. سپس با قائد مصالحه کرد و به اشیر رفت و چندی نیز آنجا را محاصره کرد. عاقبت دست از محاصره برداشت و بازگردید. چون قائد مورد خشم و تجاوز معز واقع گردید به اطاعت عبیدیان درآمد و از سوی آنان شرف‌الدوله لقب یافت.

قائد بن حماد در سال ۴۴۶ درگذشت و پسرش محسن بن قائد به جای او نشست. او نیز فرمانروایی جبار بود. عمش یوسف به خلافتش برخاست و به مغرب رفت و فرزندان حماد را بکشت. محسن، پسر عم خود محمد بن حماد را که بلکین خوانده می‌شد به دفع او فرستاد و از عرب‌ها خلیفه بن مکن و عطیه الشریف را همراه او کرد و آنان را فرمان داد که در راه بلکین را بکشند. آنان بلکین را از ماجرا آگاه کردند و همه به قتل محسن تصمیم گرفتند و او را به مرگ تهدید کردند. محسن بن قائد به قلعه گریخت. بگرفتندش و پس از نه ماه که از حکومتش رفته بود به دست بلکین کشته شد. بلکین در سال ۴۴۷ به فرمانروایی رسید. امیری با شهامت و دلیر و دوراندیش و خونریز بود. پس از او وزیرش را که عهده‌دار اعمالش بود نیز کشتند.

او در ایام بلکین بن محمد، جعفر بن ابی زُمان مقدم بسکره را کشته بود زیرا بلکین احساس کرده بود که قصد پیمان شکنی دارد. مرگ او سبب شورش بسکره شد و ما بدان اشارت خواهیم داشت. سپس برادرش مقاتل بن محمد نیز بمرد. بلکین زنش تانمیرت، دختر عمویش علناس بن حماد، را متهم به قتل او کرد. و او را بکشت. ناصر برادر آن زن

۱. در نسخه D: باغابه

کینه به دل سپرد تا روزی دست به انتقام گشاید.

بلیکن بن محمد بسیار به جنگ بلاد مغرب می رفت. چون شنید که یوسف بن تاشفین و مرابطین بر مصامده استیلا یافته اند در سال ۴۵۴ به سوی او در حرکت آمد. مرابطین به صحرا گریختند و بلیکن در دیار مغرب پیشروی کرد و در فاس فرود آمد و از بزرگان و اشراف فاس گروگان گرفت که سراز فرمان نیچند. آن گاه به قلعه بازگردید. ناصر پسر عمش فرصت یافت تا به انتقام خواهرش قیام کند. قوم او صنهاجه نیز به سبب جنگ های پی در پی و دور شدن از خان و مان و پیشروی در اراضی دشمن به مشقت افتاده بودند با او یار شدند و بلیکن را در تساله به سال ۴۵۴ به قتل رسانیدند.

پس از قتل بلیکن، ناصر بن علناس جانشین او شد و بلاد مغرب را به برادرش کباب داد و او را در ملیانه مقام داد و نیز منشور امارت بلاد حمزه را به برادر دیگر خود رومان داد و منشور امارت نقاوس را به دیگر برادر خود خزر سپرد.

معزین بادیس باروی قلعه را ویران کرده بود ناصر آن را از نو بنا کرد و برادر خود بلبار را به قسنطینه فرستاد و الجزایر و مرسی الدجاج را به پسرش عبدالله داد و اشیر را به پسر دیگرش یوسف. حموبن ملیل بر غواطی از صفاقس به او نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدایایی روان داشت. مردم قسطلیه نیز نزد او آمدند. سردارشان یحیی بن اطاس بود. اینان نیز اعلان فرمانبرداری کردند ناصر همگان را صلح ای کرآمد داد و به جای خویش بازگردانید و منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن خلوف صنهاجی نوشت. مردم قیروان و تونس نیز به فرمان درآمدند.

چون بلیکن بن محمد مقدم بسکره جعفر بن ابی زُمان را کشت مردم آن سامان سراز اطاعت آل حماد برتافتند و خود زمام کار خویش به دست گرفتند رؤسای ایشان بنی جعفر بودند. ناصر بن علناس سپاهی به سرداری خلف بن ابی حیدره، وزیر خود و وزیر بلیکن فرمانروای پیشین گسیل داشت. او برفت و بسکره را به جنگ بگشود و بنی جعفر را با جماعتی از رؤسای آن به قلعه برد. ناصر همه را کشت و بردار کرد. سپس خلف بن ابی حیدره را نیز به سعایت رجال صنهاجه به قتل رسانید. زیرا چون خبر قتل بلیکن را شنیده بود می خواست برادرش معمر را به حکومت بردارد و در این باب با رجال دولت مشورت کرده بود. ناصر او را کشت و احمد بن جعفر بن افلح را به جای او منصوب کرد. ناصر بن علناس سپس بیرون آمد تا اوضاع مغرب را بررسی کند. علی بن رکان، تافر

یوست<sup>۱</sup> را که دارالملک ایشان بود بگرفت. قضیه از این قرار بود که چون بلکین کشته شد علی بن رکان نزد برادران خود که از عجیسه بودند گریخت و در یک شب که ناصر بن علناس غایب بود ناگهان به تافربوست تاخت و آنجا را گرفت چون ناصر از مسیله بازگشت، شتابان به تافربوست تاخت و شهر را بگشود و علی بن رکان را خود به دست خود سربرید. پس از آن میان اعراب هلالی جنگ افتاد و فتنه‌ها برخاست. رجال اثبج به دادخواهی آمدند و از ریاح شکایت کردند. ناصر به آنان پاسخ داد و به یاریشان برخاست و با جماعتی از صنهاجه و زناته برفت تا به اریس فرود آمد. و در سبیه جنگ آغاز شد، زناته غدر کردند و به دسیسه معزین زیری بن عطیه و ترغیب تمیم بن معز، سپاه او را به هزیمت واداشتند و چون به هزیمت رفت خزینش به تاراج شد و برادرش ابوالقاسم و کاتبش به قتل رسیدند. ناصر خود با اتباعش به قسنطینه گریخت و جان به سلامت برد.

ناصر با بقایای لشکرش که به دویست تن هم نمی‌رسیدند به قلعه رفت و وزیر خود ابن ابی‌الفتوح را فرستاد تا میانشان اصلاح کند. او میان دو طرف صلح افکند. رسول تمیم بیامد و نزد او از وزیر، ابن ابی‌الفتوح سعایت کرد و گفت او را به تمیم گرایش است. از این رو ناصر او را در بند کشید و بکشت. منتصر بن خزرون زناتی در ایام خلافت و فتنه میان ترک و مغاریه در مصر خروج کرد و به طرابلس رفت. در آنجا بنی عدی را یافت که آنان را قبایل اثبج و زغبه از افریقیه بیرون رانده بودند. منتصر آنان را به گرفتن بلاد مغرب ترغیب کرد. و با آنان بیامد تا به مسیله رسیدند. و به اشیر داخل شدند ناصر به دفاع بیرون آمد و به صحرا گریخت. آنان بازگشتند ناصر نیز بازگشت و درخواست مصالحه نمود و مصالحه کردند و ضوایحی و زاب و ریغه را به او اقطاع داد. ناصر عروس بن سندی رئیس بسکره را وعده‌های جمیل داد و از او خواست که چون منتصر به بسکره رسید بکشندش. عروس بن سندی به استقبال او بیرون آمد و نیکو فرود آورد و حشم خود را گفت که چون منتصر و یارانش به طعام نشستند آنان را بکشند. آنان نیز چنان کردند. اتباعش بگریختند و یاران عروس بن سندی سر منتصر را بردند و نزد ناصر فرستادند. ناصر سر را در بجایه نصب کرد و تنش در قلعه بردار کرد تا برای دیگران پندی شود. همچنین بسیاری از رؤسای زناته و مغراوه را به قتل آورد. از رؤسای مغراوه یکی ابوالفتوح بن حبوس، امیر بنی سنجاس بود. شهر لمدیه از آن او بود در لمدیه قبیله‌ای از

۱. در نسخه C: تافر یوست و در A: تامد فوست.



بطون صنه‌اجه می‌زیستند که شهر به نام آنها نامیده شده بود. معنصر بن حماد نیز از آنان بود و در ناحیه شلف می‌زیست او را نزد عامل ملیانه بردند، و در آنجا کشتند. شیوخ بنی ورسیفان - از مغراوه - را نیز به قتل آورد. چون سر معنصر را آوردند آن را در کنار منتصر بالای قصر خود نصب کرد. مردم زاب به او نوشتند که غمرت<sup>۱</sup> و مغراوه، اعراب اثیج را برای گرفتن شهرهایشان یاری داده‌اند. ناصر پسر خود منصور را با سپاهی فرستاد او در وعلان<sup>۲</sup> شهر منتصر بن خزرون فرود آمد و ویرانش نمود.

ناصر سپاهی نیز به شهر وارکلا فرستاد و بر آنان امیری گماشت و غنایم و اسیران را روانه نمود. خبر یافت که بنی توجین که از زناته بودند بنی عدی را که از عرب‌ها بودند به فساد و راهزنی یاری داده‌اند و امیرشان در این هنگام مناد بن عبدالله بود. پس فرزند خود منصور را با لشکری بر سر ایشان فرستاد و از امرای بنی عدی ساکن عبدالله و حمید بن حرعل<sup>۳</sup> و لاحق بن جهان را بگرفت. همچنین علی بن مناد بن عبدالله امیر بنی توجین و برادرش زیری و عموهایش اغلب و حمامه را در بند کشید و به حضرت آورد و مورد عتاب و خطاب قرار داد و بدان گناه که به بنی القاسم رؤسای بنی عبدالواد پناه داده‌اند، به قتل آورد بدین گونه که دست و پایشان به خلاف یکدیگر بیرید.

در سال ۴۶۰ کوهستان بجایه را فتح کرد. در آنجا قبیله کوچکی از بربر بودند که به همین نام - بجایه - خوانده می‌شدند آنان خود این واژه را به کاف تلفظ می‌کنند ولی کاف در لغت ایشان کاف نیست حرفی است میان جیم و کاف (-گاف) این قبیله از صنه‌اجه تا به امروز در میان قبایل بربر پراکنده‌اند. چون آن کوهستان را فتح کرد در آنجا شهری پی افکنند آن را ناصریه نامید ولی در نزد مردم به اسم قبیله معروف است و بجایه گویند. قصر اللؤلؤئه را در آنجا بنا کرد که یکی از عجیبترین قصرهای جهان است و مردم را از اطراف به آنجا آورد و خراج از ساکنان آن برداشت. خود نیز در سال ۴۶۱ به آنجا نقل کرد.

روزگار ناصر بن علناس روزگار نیرومند شدن و وسعت گرفتن آل حماد بود. و بر بنی بادیس برادرانشان در مهدیه برتری یافتند ولی در اثر حوادث روزگار و فتنه‌انگیزی اعراب هلالی کارشان روی در پریشانی نهاد و شورشگران و منازعان از میان

۲. در نسخه‌های A و E: وعلان

۱. در نسخه‌های A و B و C: عمرت

۳. در نسخه C: خزعل و در A: جرعل

دولتمردانشان سربر داشتند. دولت آل حماد در عصر ناصر به دوره عزت و اعتلای خود رسید. بناهای عجیب و زیبا پی افگندند و شهرهای بزرگ بنا کردند و بارها به مغرب لشکر بردند و در اراضی آن پیش رفتند.

ناصر در سال ۴۸۱ درگذشت پس از او پسرش منصور بن ناصر زمام امور به دست گرفت و به سال ۴۸۳ به بجایه آمد و در آنجا وطن گرفت. و این اقدام از آنرو بود که بجایه از منازل عرب دور بود. و حال آنکه در قلعه که بودند عرب‌ها به مردم آسیب می‌رسانیدند و اطراف را تاراج می‌کردند و مردم را می‌ربودند. زیرا راه رسیدن به آن آسان بود ولی به سبب مکان‌های صعب‌العبور راه وصول به بجایه دشوار بود. پس بجایه را به منزله پناهگاهی برگزید و آن را دارالملک خویش قرار داد. و قصرهایش را تجدید بنا کرد و مسجدی جامع در آن ساخت. منصور بن ناصر به ساختن ابنیه مولع بود و در طرح میانی آنها صاحب ذوق و سلیقه. آب انبارها و قصرها ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها احداث کرد و آب به آنها کشید. در قلعه از بناهای اوست: قصرالملک و المنار و الکوکب و قصرالسلام و در بجایه قصراللولؤه و قصر امیمون.

برادرش بلباز<sup>۱</sup> از عهد ناصر پدرش در قسطنطینه بود. در آغاز حکومت منصور هوای خودکامگی در سرداشت. منصور ابویکنی<sup>۲</sup> بن محسن بن القائد را با سپاهی به جنگ او فرستاد سپس منشور امارت قسطنطینه و بونه را به نام او صادر کرد. آنگاه بلباز را بگرفت و به قلعه فرستاد و به جای او حاکمی برای قسطنطینه معین کرد و برادر خود ویغلان را به امارت بونه فرستاد. چندی بعد حاکم قسطنطینه به خلاف منصور برخاست و در سال ۴۸۷ در آنجا دست به شورش زد. منصور برادر خود را از بونه نزد تمیم بن معز به مهدیه فرستاد و او را به حکومت بونه دعوت کرد. او پسر خود ابوالفتوح بن تمیم را با او روانه نمود و ابوالفتوح با ویغلان به بونه رفت و با مرابطین در مغرب اقصی مکاتبه آغاز کردند. منصور سپاه خود به بونه فرستاد و هفت ماه شهر را در محاصره خویش گرفت. سپس به جنگ بگشود و ابوالفتوح بن تمیم را گرفته نزد او فرستادند و او در قلعه به بندش کشید. آنگاه سپاه او رهسپار قسطنطینه شد. احوال ابویکنی<sup>۳</sup> پریشان شد و به دژی در کوه

۱. در نسخه‌های C و D: بلباز

۲. ضبط این نام در نسخ مختلف به گونه‌های مختلف است چون: بکر، بکتی، بکن، یکی و یکن.

۳. در نسخه D: بنی ابی بکنی و در A: ابن ابی یکی.

اوراس رفت و در آنجا تحصن گرفت. در این احوال صلیصل بن الاحمر از رجال اثیح به قسطنطینه آمد و با منصور در نهان به گفتگو پرداخت که با گرفتن مالی دست او را بر قسطنطینه گشاده دارد. منصور بپذیرفت و صلیصل بر قسطنطینه مستولی شد. ابویکنی در دژ خود در کوه اوراس ماند ولی پی در پی قسطنطینه را مورد حمله قرار می داد. تا آنگاه که لشکر بر سرش فرستادند و او را در قلعه محاصره کردند. سپس حمله آوردند و کشتندش. بنی و مالوا یکی از احیای زناته بود قومی متحد و نیرومند. ریاست زناته در میان آنان بود. رئیس ایشان در عهد منصور ماخوخ نام داشت. میان او و آل حماد خویشاوندی سببی بود و یکی از دختران ایشان زوجه ناصر بن علناس بود و دیگری در نزد منصورین ناصر بود.

چون میان منصور و قوم آن دوزن خلاف افتاد، منصور خود با جماعتی از صنهاجه به جنگ ایشان رفت. ماخوخ نیز لشکری از زناته گرد آورد و نبرد در گرفت. منصور منهزم شد و به بجایه گریخت و خواهر ماخوخ را که زن او بود بکشت و این امر سبب مستحکم شدن نفرت میان ماخوخ و او گردید. ماخوخ به امرای تلمسان پیوست و ایشان از قبایل لمتونه بودند ماخوخ ایشان را به جنگ بلاد صنهاجه برانگیخت. این امر سبب حرکت منصور به تلمسان گردید. چون یوسف بن تاشفین مغرب را گرفت و نیرومند شد چشم طمع به تلمسان دوخت، پس فرمانروای تلمسان که یکی از فرزندان یعلی بن محمد بود، در سال ۴۷۴ بر آنجا غلبه یافت. چنانکه خواهیم گفت - و محمد بن تینعمر المسوفی را امارت آن دیار داد و آنجا را مرز قلمرو خویش قرار داد. آنگاه بلاد صنهاجه و ثغور ایشان را مورد حمله قرار داد. منصورین ناصر لشکر بر سر او کشید و ثغور او ویران ساخت و دزهای ماخوخ از بن برکنند و بر او سخت گرفت. یوسف بن تاشفین نزد او کس فرستاد با او مصالحه نمود. منصورین ناصر بدین گونه دست مرابطین را از بلاد صنهاجه کوتاه کرد ولی بار دیگر مرابطین تطاول آغاز نهادند. منصور پسر خود امیر عبدالله را گسیل داشت. مرابطین چون بشنیدند دست از بلاد او برداشتند و به مراکش بازگشتند. او نیز به مغرب اوسط راند و بلاد بنی و مانوا را سخت مورد حمله قرار داد. و برخی شهرها را محاصره کرد و بگشود و این کار را چند بار ادامه داد تا عاقبت از تقصیر مردم بگذشت و نزد پدر بازگردید. سپس میان ناصر و ماخوخ فتنه افتاد. خواهر او را کشت و پسر ماخوخ به تلمسان بازگردید. ابن تینعمر صاحب تلمسان در این کار یاریش کرد و لشکر به الجزایر

بردند و دو روز پیکار کردند قضا را محمد بن تینعمر صاحب تلمسان ببرد. یوسف بن تاشفین به جای او برادرش تاشفین بن تینعمر را امارت داد. تاشفین بن تینعمر به اشیر لشکر برد و آنجا را فتح کرد. منصور با سپاهیان خود و نیز همه صنهاجه و احیای عرب چون ثبج و زغبه و ربیع و نیز امم بسیاری از زناته با بیست هزار سپاهی در سال ۴۷۶ رهسپار نبرد تلمسان شد سپاهی بر مقدمه بفرستاد و خود از پی روان گردید. تاشفین بن تینعمر از تلمسان دست برداشته و به تساله رفته بود. سپاه منصور او را بیافتند و منهزمش کردند. او به جبل الصخره پناه برد. سپاهیان منصور در تلمسان دست به کشتار و تاراج زدند. حوا زن تاشفین امیرشان پیامد تا شفاعت کند. منصور گرامیش داشت و بامداد روز بعد از محاصره و کشتار دست برداشت و به قلعه بازگردید. سپس شمشیر در زناته نهاد و آنان را در نواحی زاب و مغرب اوسط پراکنده گردانید و به بجایه بازگشت. در آن نواحی نیز بسی خون ریخت. سپاهیان او قبایل اطراف بجایه را زیر پی سپردند و آنان به کوه‌هایی چون کوهستان بنی عمران و بنی تازروت<sup>۱</sup> و منصوریه و صهریح<sup>۲</sup> و باطور<sup>۳</sup> و حجرالمعز و دیگر کوه‌های اطراف گریختند. اسلاف او غالباً از تعرض این قبایل در امان نبودند و در برابر ایشان در حال دفاع بودند. چون او این قبایل را پراکنده ساخت کار دولتش استقامت و استواری گرفت.

معزالدوله صمادح که از برابر مرابطین - پس از تسلط ایشان بر اندلس - گریخته بود از المریه نزد منصور آمد. منصور تدلس را به اقطاع او داد و او را در آنجا فرود آورد. منصور در سال ۴۹۸ درگذشت و پسرش بادیس بن منصور به جای او نشست. بادیس مردی دلیر و بلند نظر بود. عبدالکریم بن سلیمان وزیر پدرش را در آغاز فرمانرواییش به خواری افکند و از قلعه به سوی بجایه رفت و سهام عامل بجایه را در بند کشید. ولی هنوز یک سال از حکومتش نگذشته بود که به هلاکت رسید.

پس از بادیس برادرش عزیز بن منصور به جایش نشست. بادیس او را از حکومت الجزایر عزل کرده بود و به جیجل تبعید نموده بود. عزیز، سردار سپاه، علی بن حمود را فراخواند. چون او پیامد و همه با عزیز بیعت کردند با زناته صلح کرد و دختر خود را به ماخوخ داد. مدت فرمانرواییش به دراز کشید. ایام او همه صلح و آرامش بود. علما در

۲. در نسخه B: هریج

۱. در نسخه A: یازروت و در B: بازروت

۳. متن مطابق نسخ خطی A و D است و در C: الناطور

مجلس او حاضر می شدند و به مناظره می پرداختند.

ناوگان او به جریه رفت. مردم آن سامان به فرمانش تسلیم شدند. نیز به تونس لشکر کشید. فرمانروای تونس احمد بن عبدالعزیز با او مصالحه کرد و به اطاعت او درآمد. در روزگار او عرب‌ها به قلعه تاخت و تاز کردند و هرچه در بیرون آن یافتند غارت کردند و کشتار و تاراجشان افزون شد. پادگانی که در آن حوالی بود با آنان جنگ کرد و برایشان غلبه یافت و از آن بلاد بیرونشان راند. چون عرب‌ها رفتند و خبر به عزیز بن منصور رسید پسر خود یحیی و سردار سپاه خود علی بن حمدون را با سپاهی از بجایه به آنجا فرستاد. چون به قلعه رسید آرامش پدیدار گردید. یحیی عرب‌ها را که امان خواسته بودند امان داد سپس با لشکر خود به بجایه بازگردید. در ایام فرمانروایی عزیز بن منصور بود که [محمد بن تومرت] مهدی موحدین به بجایه آمد. در سال ۵۱۲. او از مشرق آمده بود. ابن تومرت دست به نهی از متکر زد. نزد عزیز از او سعایت کردند. عزیز او را بازخواست کرد و او به میان بنی وریاکل که از بطون صنهاجه بودند و در وادی بجایه می زیستند رفت و آنان پناهش دادند. مهدی در ملاله فرود آمد و به تدریس علم پرداخت. عزیز او را طلب داشت. از پس دادنش سربر تافتند و در حفظ جان او پیکار کردند تا مهدی به مغرب رفت.

عزیز بن منصور در سال ۵۱۵ درگذشت. پس از او پسرش یحیی بن العزیز جانشین او گردید. مدت حکومتش به دراز کشید. مردی ناتوان بود و مغلوب اراده زنان و مولع به شکار. و این زمان انقراض دولت و سرآمدن قدرت قبایل صنهاجه بود. یحیی سکه زد و هیچیک از نیاکان او به سبب رعایت ادب در برابر خلفای خویش یعنی عبیدیان دست به چنین کاری نزده بودند. ابن حماد گوید که در سکه دینار او برد و طرف دایره‌ای بود و در هر دایره سه سطر نوشته شده بود. دایره یک روی سکه چنین بود: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ». و در درون آن سه سطر نوشته داشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. يَعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللَّهِ عَزِيزُ بْنُ الْعَزِيزِ بِاللَّهِ بْنِ الْأَمِيرِ الْمَنْصُورِ». دایره روی دیگر چنین بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. صُورِبَ هَذَا الدِّينَارُ بِالنَّاصِرِيَّةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسَمِائَةٍ وَ سَهْ سَطْرٍ دَاخِلِ دَائِرَةِ چنين بود: «الامام ابو عبدالله المقتفی لامرالله امير المؤمنين العباسی».

یحیی بن العزیز در سال ۵۴۳ برای بازجست از وضع قلعه و حمل آنچه در آن باقی

مانده بود به قلعه رفت. در توزر علی بن مروان به خلاف او برخاست. یحیی، فقیه مطرف بن علی بن حمدون را با سپاهی به سوی او فرستاد. او برفت و توزر را فتح کرد و علی بن فرقان را بگرفت و بیاورد. یحیی او را در الجزایر حبس کرد تا هم دربند بمرد و گویند او را کشت. آن‌گاه پسر خود مطرف را به تونس فرستاد و او تونس را فتح کرد، سپس آهنگ مهدیه نمود و چون کاری نتوانست کرد به بجایه بازگردید و مسیحیان مهدیه را تصرف کردند. حسن فرمانروای مهدیه آهنگ او کرد. او را به الجزایر فرستاد تا نزد برادرش قائد بماند. چون موحدین در بجایه تاخت آوردند قائد از الجزایر بگریخت و آن را تسلیم کرد. مردم حسن را بر خود امیر کردند حسن نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن اکرامش کرد. یحیی برادر خود سبُع را به رویارویی موحدین فرستاد. منهزم شد و موحدین بجایه را گرفتند.

یحیی به کشتی نشست تا به صقلیه رود و از آنجا به بغداد شود. ولی راه به بونه کج کرد و بر برادر خود حارث فرود آمد. برادر او را به سبب اعمال ناشایست و بیرون آمدنش از آن بلاد سرزنش نمود. یحیی از نزد او به قسنطینه رفت و بر برادرش حسن فرود آمد. حسن به سود او از کارکناره گرفت. در خلال این احوال موحدین به جنگ قلعه را گرفتند و خراب کردند. یحیی با عبدالمؤمن به سال ۵۴۷ بیعت کرد و از سر قسنطینه برخاست و خواست که قصد جان او نکند. او نیز به عهد خود وفا کرد و او را به مراکش برد و در آنجا جای داد. سپس در سال ۵۵۸ به سلارفت و در قصر بین عشرة مکان گرفت و در همان سال درگذشت. اما حارث بن عبدالزیز صاحب بونه به صقلیه گریخت و از صاحب آن یاری خواست او نیز یاریش داد. حارث به بونه بازگشت و آنجا را تصرف کرد. پس از آن موحدین بر او غلبه یافتند و دربندش کشیدند و کشتندش. دولت بنی حماد منقرض شد. والبقاء لله وحده.

از قبایل تکلاته جز جمعی که در وادی بجایه پراکنده‌اند کس برجای نمانده است. اینان خود را چنین نسبت می‌دهند. امروز در شمار سپاهیان‌اند و در نواحی بلد از اقطاعاتی که مربوط به لشکر است، در پناه سلطان و سردارانش زندگی می‌کنند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از ملوک بنی حَبّوس بن ماکِسن بن زیری که خود از صنهاجه بودند و در غرناطه حکم می‌راندند و آغاز و انجام کارشان

چون بادیس بن منصور بن بلکین بن زیری بن مناد در سال ۳۸۵ زمام امور را به دست گرفت، عموها و خویشاوندانش را در ثغور مملکتش امارت داد. مثلاً حماد را به اشیر فرستاد و برادر او یطوفت را به تاهرت. زیری بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس به فرمان المؤید هشام خلیفه اموی قرطبه با جماعاتی از قبایل زناته به قلمرو صنهاجه لشکر آورد و تاهرت را مورد حمله قرار داد بادیس سپاهیان خود را به فرماندهس محمد بن ابی‌العرب به جنگ او فرستاد. دو سپاه در تاهرت مصاف دادند. سپاه صنهاجه منهزم شد. بادیس خود عزم قتال کرد ولی فلفول بن سعید بن خزرون صاحب طبنه از او جدا شد. زیری بن عطیه از برابر او واپس نشست و به مغرب بازگردید و بادیس نیز به قیروان بازگشت. بادیس عموها و فرزندان زیری یعنی زوای و جلال و عرم و معین<sup>۱</sup> را با حماد و برادرش یطوفت در اشیر نهاد. همه دست اتحاد به هم دادند و در سال ۳۸۷ برضد او قیام کردند و زمام کارها به دست حماد دادند. خیر به ابوالبهار پسر زیری رسید، برجان خود بترسید و او نیز به ایشان ملحق شد و در مخالفت با ایشان هماهنگ گردید. بادیس به جنگ فلفول بن سعید و یانس از موالی الحاکم که از سوی او به طرابلس آمده بود سرگرم بود و از اعمال ایشان غافل. اینان مجال فساد یافتند و دست خود به دست فلفول رسانیدند و با او پیمان دوستی بستند.

چندی بعد ابوالبهار از آنان جدا شد و نزد بادیس آمد. بادیس او را پذیرا شد و با او به گونه‌ای مصالحه کرد. آن‌گاه در سال ۳۹۱ به جنگ حماد رفتند. بادیس حماد را شکست داد و ماکسن و پسرش کشته شدند و زوای به کوه شنون پناه برد. این کوه در ساحل ملیانه بود آن‌گاه از دریا گذشت و با پسران خود و پسران برادرش و حواشی و خدم به اندلس رفت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر در آن ایام رجل مقتدر دولت اموی اندلس بود. آنان را اکرام کرد و در زمره خواص خود درآورد زیرا قصدش آن بود که دولت اموی را مقهور خود سازد و بر آن غلبه یابد. از این‌رو آنان را در طبقات زناته و دیگر رجال بربر که بخش بزرگی از لشکر اموی را تشکیل می‌دادند جای داد. کار صنهاجیان در اندلس بالا گرفت و فرمانروایی و نیرومندی یافتند آن‌سان که پایه‌های

۱. در نسخه B: مغنین

دولت ابی عامر و دو پسرش المظفر و الناصر بر روی دوش آنان استوار بود. چون دولت بنی عامر برافتاد و در اندلس میان بربرها و اهالی اندلس فتنه برخاست زاوی یکی از عوامل آن بود. او و قومش صنهاجه و همه زناته و بربر به قرطبه راندند تا خلیفه المستعین سلیمان بن الحکم بن سلیمان بن الناصر که با او بیعت کرده بودند جای پای استوار کرد و آنان قول به فرمانبرداری از او دادند - چنانکه در اخبارشان آورده ایم - سپس ناگهان به قرطبه درآمدند و به کشتار مردم پرداختند و دست به تاراج گشودند و اغراض و نوامیس صاحبان بیوتات و خواص آن را بریاد دادند. زاوی در اثنای تاراج شهر به سر پدرش زیری بن مناد برخورد کرد که از دیوان قلعه قرطبه آویخته شده بود. سر را فرود آورد و به قومش سپرد تا در گور او دفن کنند. سپس حوادث بنی حمود که از علویان بودند پیش آمد. میان بربرها افتراق افتاد و اندلس در آتش اختلاف بسوخت و سراسر آن غرق در فتنه شد. رؤسا چه از بربرها و چه از رجال دولت به نواحی و شهرها راندند و هر جا میسر شد تصرف کردند. صنهاجه به ناحیه البیره رفت. ضوای از آن ایشان بود. زاوی که در آن روزگار بازوی بربرها بود به غرناطه داخل شد و آنجا را دارالملک خود گردانید و قوم خود را در آنجا پناهگاه داد.

ولی از عواقب اعمال ناپسندی که بربرها در ایام فتنه در اندلس مرتکب شده بودند در بیم بود. از این رو غرناطه را رها کرد و در سال ۴۱۰ بار دیگر پس از بیست سال که از قیروان دور شده بود به قیروان بازگردید و بر معزین بادیس نوه برادرش بلکین فرود آمد و دید که دولت ایشان را در افریقیه چه مقام ارجمندی است و از حیث وسعت ملک و شمار رعایا تا چه پایه گستردگی است. معزین بادیس او را به اکرام تمام استقبال کرد و به برترین مقامهای دولتی فرابرد و بر دیگر اعمال و اقربا برتری داد و در قصر خویش جای داد و همه اهل حرم را به دیدار او برد. گویند که او در میان خویشاوندان خود هزار زن دید که همه از محارم او بودند. زاوی سر را با جسدش در گورش دفن کرد. زاوی پسر خود را در قلمروی که در غرناطه داشت جانشین خود ساخت. او مردم غرناطه را آزوده بود. از این رو مردم بر او بشوریدند و حبوس فرزند عم او ماکسن بن زیری را که در یکی از قلاع فرمان می راند بخواندند. او نیز بیامد و در غرناطه فرود آمد و مردم با او بیعت کردند و او دولتی عظیم را تاسیس کرد. دولت او از بزرگترین دول طوایف در اندلس بود. حبوس بن ماکسن در سال ۴۲۹ درگذشت.



پس از او پسرش بادیس بن حبوس مکنی به المظفر به حکومت رسید. او همچنان داعی آل حمود امرای مالقه بود، بعد از بیرون رفتن ایشان از قرطبه. زهیر عامری صاحب المریه در سال ۴۲۹ به جنگ او آمد. بادیس در بیرون شهر غرناطه با او نبرد کرد و به هزیمتش داد و او را به قتل آورد. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و همه ملوک طوایف دست یاری به سوی او دراز کردند. یکی از این کسان از او یاری طلید محمد بن عبدالله البیزالی بود؛ به هنگامی که اسماعیل بن عباد با سپاه پدرش او را محاصره کرده بود. بادیس با قوم خود به یاری او رفت. ابن بقره سردار سپاه ادریس بن حمود صاحب مالقه نیز با او همراه بود. این واقعه در سال ۴۳۱ اتفاق افتاد. سپاه ابن بقره از راه بازگردید. اسماعیل را طمع افزون شد و خود را به بادیس و قوش رسانید و جنگ در پیوست در این جنگ اسماعیل شکست خورد و اسماعیل را تسلیم او کردند. صنهاجیان او را کشتند و بادیس سرش را نزد ابن حمود فرستاد.

القادرین ذی النون صاحب طلیطله نیز از بادیس و قوم او برای دفع تجاوزهای ابن عباد و یارانش یاری می خواست. این بادیس بن حبوس همان کسی است که غرناطه را به صورت شهر درآورد و قلعه آن را پی افکند و در آن قصرها ساخت و دژی استوار برآورد. آثار او در بناها و قصور غرناطه هنوز هم برجاست.

بادیس به هنگام انقراض دولت بنی حمود در سال ۴۴۹ بر مالقه مستولی گردید و آن را بر قلمرو خویش درآورد. بادیس در سال ۴۶۷ بمرد. در این هنگام دولت یوسف بن تاشفین نیز وسعت و قدرت یافته بود. پس از بادیس نواده او عبدالله بن بلکین بن بادیس به حکومت رسید و بر المظفر غلبه یافت. برادر خود تمیم را منشور امارت مالقه داد و کارش استقامت یافت. تا آن گاه که یوسف بن تاشفین از آب بگذشت و آن حرکت معروف است و در اخبار او مذکور.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۸۳ به غرناطه رفت و عبدالله بن بلکین را بگرفت و اموال و ذخایر او را بستد. برادرش تمیم را نیز از مالقه بیاورد و هر دو را با خود به این سوی آب آورد. عبدالله در اغمات و تمیم در سوس اقصی مسکن گزیدند و به ایشان جایی را به اقطاع داد تا هر دو در ایالت او جان به جان آفرین تسلیم کردند بنی النامسی از خاندان های طنجه در این عهد پندارند که از اعقاب ایشان هستند. و حال آن که دولت تلکاته صنهاجی در افریقیه و اندلس بکلی برافتاده است. والبقاء لله وحده.

## طبقه دوم از صنهاجه و ایشان مُلثَمین هستند و سخن از ملک و دولت ایشان در مغرب

این طبقه از صنهاجه ملثمین هستند که در بادیه آن سوی ریگستان‌ها در صحرای جنوب زندگی می‌کنند. آنان در جولانگاه‌های خود از زمان‌های دور، پیش از فتح اسلامی، آن‌سان که کس را از آغاز آن خبری نیست، می‌زیسته‌اند. از واحه‌های خویش به صحرا می‌روند و در آنجا مراد خویش می‌یابند و سپس به ارتفاعات و تلول باز می‌گردند و از آنجا حبوب و خورش خویش را فراهم می‌آورند. بسا به جای حبوب که دشوار به دست می‌آید از شیر و گوشت چارپایان بهره می‌برند. زیرا از عمران به دورند و به تنها زیستن خو گرفته‌اند و هر پیروزی که حاصل کنند همه به قهر و غلبه است. اینان از حوالی حبشه که همجوار آن بودند دور شدند و در سرزمین‌هایی که میان بلاد بربرها و بلاد سیاهان است سکونت گزیدند. این قوم لثام می‌بندند یعنی با نقاب یا با جزئی از دستار خویش بینی و اطراف آن را می‌پوشانند. و بدین شعار از دیگر امم تمیز داده می‌شوند. بدین سبب ایشان را ملثم گویند. ملثمین را شمار در آن بلاد افزون گردید و صاحب قبایل بسیار شدند چون لمتونه و مسوفه و وتزیله<sup>۱</sup> و تارکا و زغاوه و سپس لمطه. اینان برادران صنهاجه بودند و همه بین دریای محیط در مغرب تا غدامس از ناحیه جنوبی طرابلس و برقه زندگی می‌کردند.

از آن میان لمتونه را بطون بسیار است. چون بنی ورتنطق<sup>۲</sup> و بنی نیال و بنی مولان و بنی ناسجه. مواطن ایشان از بلاد صحرا و معروف بود به کاکدم. دین ایشان مجوس بود، چنان‌که بربرهای مغرب همه بر این دین بودند. ملثمین در آن سرزمین‌ها همچنان در جولان بودند و پس از فتح اندلس اسلام آوردند. ریاست ایشان در میان لمتونه بود. از

۱. نقطه گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

۲. در نسخه B: ورتنطن

آغاز دولت عبدالرحمان بن معاویه معروف به الداخل صاحب دولتی عظیم شدند که به پادشاهانشان یکی پس از دیگری به ارث رسید. از ایشان بودند: تلاکاکین بن ورکوت و اراکن بن ورتنطق جد ابوبکر بن عمر امیر لمتونه در آغاز فرمانرواییشان عمر برخی از این فرمانروایان به دراز کشید چنانکه از هشتاد نیز در می‌گذشت. آنان بلاد صحرا را زیر پی سپردند و با امم سیاهپوست به جهاد پرداختند تا آنان را به اسلام درآوردند. برخی اسلام آوردند و برخی جزیه دادند و برخی دین خویش نگاه داشتند. مسلمانان نیز از ایشان جزیه پذیرفتند. پس از تلاکاکین که از او یاد کردیم تیلوتان به امارت رسید.

ابن ابی زرع گوید: نخستین کسی از لمتونه که در صحرا فرمانروایی یافت تیلوتان بود. او بلاد صحرا را تصرف کرد و باج و خراج‌های سیاهان را بستند. چون سوار می‌شد صد هزار سوار بر اسب‌های راهوار با او در حرکت می‌آمدند. در سال ۲۲۲ درگذشت. پس از او یلتان<sup>۱</sup> به حکومت رسید او نیز در سال ۲۸۷ بمرد و پس از او پسرش تمیم تا سال ۳۰۶ فرمان راند. صنهاجه او را به قتل آورد و اوضاعشان پریشان شد. پایان کلام ابن ابی زرع. دیگری گوید: از مشهورترین شاهان ایشان تینزوا پسر واشنیق پسر یزار بود. بعضی نوشته‌اند: برویان پسر واشنیق پسر یزار. در عهد عبدالرحمان الناصر و پسرش الحکم المستنصر در قرن چهارم در تصرف آورد و در عهد عبیدالله و پسرش ابوالقاسم از خلفای شیعه با صد هزار سوار حرکت می‌کرد. قلمروش مسیر دو ماه در دو ماه راه بود. بیست تن از ملوک سیاهان تحت فرمان او بودند و همه به او جزیه می‌دادند. پس از او پسرانش به فرمانروایی رسیدند. سپس کارشان روی در پریشانی و پراکندگی نهاد و به ملوک الطوائف بدل گردید و به شعب گوناگون تقسیم شد.

ابن ابی زرع گوید: افتراق امرایشان پس از تمیم بن یلتان بود و این پراکندگی صد و بیست سال مدت گرفت، تا در میان ایشان ابو عبدالله بن تیفاوت معروف به نارشت لمتونی ظهور کرد. همه بر او گرد آمدند و گرامیش داشتند. او نیز مردی صالح و دیندار بود. حج به جای آورد و در سال سوم ریاستش در یکی از غزواتش به قتل رسید. پس از او دامادش یحیی بن ابراهیم کدالی به حکومت رسید و پس از او یحیی بن تلاکاکین. پایان سخن او. این طبقه را نخست در مغرب و اندلس دولتی عظیم بود و سپس در افریقیه و ما بترتیب آن را شرح خواهیم داد.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

خبر از دولت مرابطين که از لمتونه بودند و فرمانروایی آنان در اندلس و مغرب و آغاز کار و دگرگونی احوالشان

ملثمین در بادیه‌های خود می‌زیستند و چنان‌که گفتیم بر دین مجوسی بودند تا در قرن سوم، اسلام در میانشان ظاهر شد. سپس برای نشر دین اسلام به سرزمین‌های همجوار که سیاهان در آنجا بودند حمله کردند و آنان را به اسلام آوردند و این سبب قدرت دولت ایشان گردید. سپس به فرقه‌ای چند منشعب شدند و ریاست هر بطنی در خاندانی مخصوص بود. ریاست لمتونه در بنی ورتانطق بن منصور بن مصالعه ابن امیت بن واتمال بن تلمیت بود. و او همان لمتونه بود. چون ریاست به یحیی بن ابراهیم بن کدالی رسید چون با بنی ورتانطق خویشاوندی سببی داشت به یاریش برخاستند. یحیی بن ابراهیم در سال‌های ۴۴۰ برای گزاردن حج با رؤسای قوم خود بیرون رفت به هنگام بازگشت در قیروان، شیخ مذهب مالکی، ابو عمران فاسی را دید. دیدار شیخ را مغتنم شمردند و به سخنان هدایت آمیز او گوش نهادند. او نیز در باب فرایض دینی با آنان سخن گفت و به فتاوی خود آشنایشان نمود.

امیر یحیی بن ابراهیم از او خواست که یکی از شاگردان خود را به میان آنان فرستد تا در مسائل دینی خویش به او مراجعه کنند. او نیز که در انجام اعمال خیر مولع بود برای برآوردن خواهش شاگرد خود اقدام کرد ولی به سبب سختی راه‌ها و آب و هوای ناخوش آن بلاد، از میان شاگردان او کسی قدم در راه نهاد. فقیه ابو عمران بناچار نامه‌ای به فقیه دیگر، به نام ابو محمد و اکاک بن زلوای لمطی نوشت. او در سجلماسه می‌زیست و از ابو عمران علم آموخته بود. ابو عمران از او خواست یکی را که به دین و فقه او اعتماد کامل دارد و بتواند با سختی‌های آن سرزمین بسازد بیابد و با او روانه سازد. او نیز عبدالله بن یاسین بن مَکُوئی جزولی را با ایشان بفرستاد. عبدالله بن یاسین با ایشان برفت و به آنان قرآن آموخت و دین صحیح را تعلیم کرد. در این احوال یحیی بن ابراهیم بمرد و میانشان تفرقه افتاد، در ضمن عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند زیرا تکالیف شاق بر آنان بار می‌کرد چنان‌که از عهده انجام آن‌ها بر نمی‌آمدند. عبدالله بن یاسین نیز زهد پیشه کرد و از آنان اعراض نمود. یحیی بن عمر بن تلاکاکین از رؤسای لمتونه و برادرش ابوبکر نیز با او به زهد گراییدند و از مردم جدا شدند و در جزیره‌ای از دریای نیل که آب اطراف آن در

تابستان‌ها واپس می‌نشست و در زمستان‌ها بالا می‌آمد و رابطه آن را با دیگر جزیره‌ها قطع می‌کرد به عبادت نشستند. کسانی که هنوز در اعماق دلشان ذره‌ای از خیر بود به ایشان گوش فرا دادند و به سوی عبادتگاهشان آمدند و در آن باتلاق و در نزدشان جای گرفتند و به آیشان گرویدند.

چون شمارشان به هزار مرد رسید شیخشان عبدالله بن یاسین گفت: شمارمان به هزارتن رسیده و هزار شمار اندکی نیست که مغلوب گردد. بر ما واجب است که به حق قیام کنیم و مردم را به حق بخوانیم و همه را به حق واداریم. پس خروج کردند و نخست هرکس از قبایل لمتونه و کداله و مسوفه را که سر از فرمانشان پیچید کشتند تا همه به حق بازگشتند و به راه او آمدند. پس اجازه داد که از اموال مسلمانان صدقه بستانند و آنان را مرابطین نامید. زمام فرمانروایی جنگی را به دست یحیی بن عمر لمتونی داد و ریگستان‌ها را زیر پی سپردند تا به بلاد درعه و سجلماسه رسیدند در راه هرچه بود صدقات را گرفتند و بازگشتند. ابو محمد و اکاک لمطی به ایشان نامه نوشت و از ستمی که بر مسلمانان، از بنی وانودین امرای سجلماسه که از مغرواه‌اند، وارد می‌شد، شکایت کرد و آنان را به انتقام تحریص نمود. پس در سال ۴۴۵ با شمار گران بیرون آمدند. همه بر اسب‌های راهوار سوار و آهنگ درعه کردند. چون به ریض‌های شهر رسیدند پنجاه هزار یا چیزی نزدیک به آن از اشتران و دیگر چارپایان مسعود را به غارت بردند. مسعود بن وانودین امیر مغرواه و صاحب سجلماسه و درعه به دفاع برخاست. چون جنگ در پیوستند مسعود بن وانودین شکست خورد و لشکرگاه و اموالش به تاراج رفت و از سپاهیان بسیاری کشته شدند. یاران عبدالله بن یاسین هرچه اشتران و چارپایان درعه بود پیش کردند و رهسپار سجلماسه شدند به جنگ وارد شدند و هرچه بقایای قبایل مغرواه در آنجا یافتند کشتند. شهر را به صلاح آوردند و اعمال منکر را دگرگون ساختند و باج‌ها و خراج‌ها را برداشتند و خواستار جمع‌آوری صدقات شدند. آن‌گاه امیری بر آنان برگماشتند و خود رهسپار صحرایشان شدند.

یحیی بن عمر در سال ۴۴۷ بمرد و برادرش ابوبکر بن عمر به جای او نشست. او مرابطین را به فتح مغرب‌کشاند و در سال ۴۴۸ به غزای سوس رفت و ماسه و تارودنت و همه دژها و جنگگاه‌هایش را فتح کرد. آن‌گاه شهر اغمات را در سال ۴۴۹ بگشود. امیر آن لقوط بن یوسف بن علی مغراوی به تادلاگریخت و از بنی یفرن که در آنجا بودند یاری

طلبید. مرابطین پس از فتح بلاد مصادمه در جبال درن در سال ۴۵۰ در اطراف آن به پیشروی پرداختند. سپس آهنگ تادلا کردند و بر بنی یفرن فرمانروایان آنجا شکستی سخت وارد آوردند و لقوط بن یوسف بن علی مغراوی صاحب اغمات را نیز با آنها به قتل آوردند. امیر ابوبکر بن عمر لمتونی زن او زینب دختر اسحاق نفزاوی را که به جمال و ریاست اشتهاار داشت به زنی گرفت. این زن پیش از لقوط زوجه یوسف بن علی بن عبدالرحمان بن واطاس شیخ وریکه و هرزجه و هیلانه در دولت ایمقارن در بلاد مصادمه بود. چون بنی یفرن بر وریکه تاختند و اغمات را گرفتند لقوط با این زن ازدواج کرد. چنانکه گفتیم پس از لقوط زینب را ابوبکر بن عمر به زنی گرفت.

ابوبکر بن عمر مرابطین را به جهاد برخواطه فراخواند. آنان در تامسنا و انفا و اطراف ریف غربی بودند. میان مرابطین و اینان یک سلسله جنگ‌ها بود که در یکی از آنها در سال ۴۵۰ عبدالله بن یاسین کشته شده بود.

مرابطین پس از عبدالله بن یاسین، سلیمان بن عدو را برگزیدند تا در مسائل دینی به او رجوع کنند. ابوبکر بن عمر در ایام امارت خود همچنان قوم را به جهاد گسیل می داشت تا آن‌گاه که کارشان به پریشانی کشید و اثر دعوتشان از مغرب برافتاد و در یکی از جنگ‌هایشان سلیمان عدو نیز در سال ۴۵۱ یک سال پس از عبدالله بن یاسین کشته شد. آن‌گاه ابوبکر بن عمر به جنگ لواته رفت و آن بلاد را به جنگ فتح کرد و هر که از قبایل زناته در آنجا یافت بکشت. این واقعه در سال ۴۵۲ اتفاق افتاد. هنوز فتح مغرب را تمام نکرده بود که شنید میان قبایل لمتونه و مسوفه در بلاد صحرا خلاف افتاده است. صحرا سرزمین اصل و منشا آنان بود و منبع عدت و آلت آنها. ترسید مبادا اختلاف بالاگیرد و پیوندش با آنجا گسسته گردد. چاره کار را در آن دید که بدان صوب در حرکت آید. آنچه این امر را تاکید می کرد حرکت بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه در سال ۴۵۳ به پیکار با او بود. امیر ابوبکر به سوی صحرا در حرکت آمد و پسر عم خود یوسف بن تاشفین را بر امارت مغرب گماشت و از زوجه خود زینب دختر اسحاق نیز جدا شد تا از آن یوسف گردد. و به قوم خود ملحق شد چون بیامد شکافی را که در اثر آن فتنه پدید آمده بود به هم آورد و باب جهاد با سیاهان را بگشود و بر حدود نود مرحله از بلادشان مستولی گردید.

یوسف بن تاشفین در اطراف مغرب درنگ کرد و بلکین بن محمد صاحب قلعه به

فاس درآمد و از مردم گروگان گرفت تا سر به فرمان دارند، سپس بازگردید. در این احوال یوسف بن تاشفین با لشکر خود که همه از مرابطین بودند برفت و سراسر اقطار مغرب را زیر پی سپرد. امیر ابوبکر که به مغرب بازگردید، یوسف بن تاشفین را دید که بر او بزرگی می فروشد. زنش زینب به او گفت که چون با امیر ابوبکر روبرو شود خود را از او برتر بشمارد ولی او را هدایا و تحف بسیار دهد. امیر ابوبکر به فراست دریافت و از جنگ و خونریزی خود را به یکسو کشید و زمام امور به دست او داد و به سرزمین خود بازگشت و در آنجا بماند تا در سال ۴۸۰ بمرد.

یوسف برای خود در سال ۴۵۴ شهر مراکش را پی افکند. نخست در آنجا چادرها برپا کرد سپس در آنجا مسجدی ساخت و قلعه‌ای کوچک برای اندوخته ساختن اموال و اسلحه‌اش. پسرش بعد از او در سال ۵۲۶ بنای شهر و باروهایش را کامل کرد. یوسف مراکش را لشکرگاه خود ساخت تا بتواند جلو قبایل مضموده را که به هنگام تابستان به کوه درن می رفتند بگیرد. در میان قبایل مغرب هیچ قبیله‌ای نیرومندتر و پرشمارتر از مضموده نبود. یوسف سپس تصمیم گرفت که قبایل مغراوه و بنی یفرن و زناته را در مغرب تعقیب کند و زمام اختیارشان به دست خویش گیرد. و بار ستم امرای ایشان از دوش رعایا بردارد؛ زیرا همگان از آن در رنج بودند. مورخان در اخبار شهر فاس و فرمانروایی ایشان در آنجا از آن ستمکاری‌ها حکایت کرده‌اند.

یوسف نخست به قلعه فازاز رفت. مهدی بن توالا از بنی یجفش در آنجا بود. صاحب نظم الجواهر می گوید که ایشان بطنی از زناته‌اند. پدر توالا صاحب آن قلعه بود و پس از او به پسرش رسید. یوسف بن تاشفین با او پیکار کرد. آن‌گاه مهدی بن یوسف کزناتی صاحب مکناسه از او یاری خواست مهدی را با معنصر مغراوی صاحب فاس دشمنی بود. یوسف با سپاه مرابطین به فاس رفت. معنصر لشکر به جنگ او گرد آورد؛ ولی از او شکست خورد و لشکرش پراکنده شد. یوسف به اطراف فاس درآمد و همه دزهایی را که در پیرامون آن بود تصرف کرد و چند روز در آنجا درنگ نمود و بر عامل آن بکارین ابراهیم دست یافت و به قتلش آورد. سپس به صفروی روی نهاد. آنجا را نیز فتح کرد. هرکه از اولاد وانودین مغراوی در آنجا بود بکشت و به فاس بازگردید. در سال ۴۵۵ شهر را به صلح بگشود. آن‌گاه به غماره رفت. در آنجا نیز نبردی سخت کرد و بسیاری از بلادشان را بگرفت. در این حال مشرف بر طنجه بود. سکوت بر غواتی حاجب صاحب

سبته و بقیه امرا از موالی حمودیان و اهل دعوت آنان در آنجا بودند. یوسف از آنجا بار دیگر به جنگ قلعه فزاز بازگردید. معنصر از پشت سر او به فاس داخل شد و آن را بگرفت و عاملش را کشت.

یوسف بن تاشفین، مهدی بن یوسف، صاحب مکناسه را فراخواند که با لشکری به یاریش آید ولی معنصر راه بر او بگرفت و پیش از آنکه دستشان به هم رسد با او جنگ در پیوست. سپاه معنصر پراکنده شد و او خود به قتل رسید. و سرش برای دوستش و کسی که در هنگام سختی با او یار بود یعنی حاجب، سکوت بر غواطی فرستاده شد. مردم مکناسه از امیر یوسف بن تاشفین یاری خواستند. سپاهیان لمتونه به محاصره فاس رفتند و شهر را سخت در میان گرفتند و همه راه‌ها را بستند و به جنگ پای فشرده. معنصر چاره‌ای نداشت به نبرد بیرون آید. اطرافش را گرفتند و کشتندش.

پس از او قبایل زناته گرد قاسم بن عبدالرحمان، از فرزندان موسی بن ابی‌العافیه را گرفتند. آنان ملوک تازی و تسول بودند و لشکر به جنگ مرابطین بردند و در وادی صغیر میانشان نبرد افتاد. پیروزی از آن زناته بود. بسیاری از مرابطین به قتل رسیدند خبر به یوسف بن تاشفین رسید. قلعه مهدی را در محاصره داشت. این قلعه از بلاد فزاز بود. یوسف در سال ۴۵۶ لشکری از مرابطین در حرکت آورد و در سراسر مغرب به فتوحات پرداخت. پس بر بنی مواسن و فندلاوه غلبه یافت، سپس بلاد و زغّه را در سال ۴۵۸ فتح کرد. و در سال ۴۶۰ غماره را گشود در سال ۴۶۲ بار دیگر فاس را مورد حمله قرار داد مدتی آنجا را در محاصره داشت. سپس به جنگ بگشود و قریب سه هزار تن از مغراوه و بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. چنانکه دیگر امکان آن نبود که در گورهای انفرادی به خاکشان سپارند. پس به جای گور گودال‌هایی کردند و کشتگان را در خاک کردند. آنان که از کشتن نجات یافتند به بلاد تلمسان گریختند. یوسف بن تاشفین فرمان داد همه باروهایی را که میان عدوة القرویین و عدوة الاندلسیین فاصله بود خراب کردند و آن را به صورت شهری واحد درآورد و بر گرد آن بارویی کشید و مردم را واداشت تا مسجدهای بسیار بسازند و بناهای شهر را مرمت کرد. در سال ۴۶۳ به وادی ملویه رفت و بلاد و دژهای و طاط را بگشود. در سال ۴۶۵ به شهر دمنه لشکر برد و آنجا را به جنگ بگشود. سپس حصن علودان را از حصون غماره فتح کرد. در سال ۴۶۷ به جبال غیانه و بنی مکود از نواحی تازی رفت و سراسر آن منطقه را بگشود. آن‌گاه مغرب را میان



فرزندان و امرای قومش تقسیم کرد. معتمدین عباد او را به جهاد دعوت کرد. عذر آورد و گفت از حاجب، سکوت بر غواطی و اولیا دولت حمودیان که در سبته اند بیم دارد. بار دیگر معتمدین عباد رسولانی نزد او فرستاد او نیز سردار سپاه خود صالح بن عمران را با سپاه لمتونه بفرستاد سکوت حاجب با قوم خود در بیرون شهر طنجه با او رویاوری شد. پسرش ضیاءالدوله نیز با او بود. سکوت شکست خورد و کشته شد و پسرش ضیاءالدوله از سبته گریخت. صالح بن عمران خبر این فتح به یوسف بن تاشفین نوشت. سپس امیر یوسف بن تاشفین در سال ۴۷۲ سردار خود مَزْدَلِی بن تیلنکان<sup>۱</sup> ابن محمد بن ورکوت را که از عشیره او بود با سپاه لمتونه به جنگ ملوک تلمسان که از مغراوه بودند فرستاد. در آن ایام عباس بن یحیی از فرزندان یعلی بن محمد بن الخیرین محمد بن خزر در تلمسان بود چون اراضی مغرب اوسط را زیر پی سپردند و به بلاد زناته درآمدند و بر یعلی بن امیر عباس پیروز شدند و کشتندش سپس از غزوات خود بازگشتند.

یوسف بن تاشفین در سال بعد یعنی سال ۴۷۳ به سوی ریف نهضت نمود و کرسیف و ملیله و دیگر بلاد ریف را فتح کرد و شهر نکور را خراب کرد که دیگر هرگز آباد نشد. آنگاه با سپاه مرابطین رهسپار بلاد مغرب اوسط شده و شهر وجده و بلاد یزناسن را بگشوده و به شهر تلمسان درآمد و از مغراوه هر که در آنجا بود بکشت و عباس بن یحیی امیر تلمسان را نیز به قتل آورد. و محمد بن تینعمر مسوفی را با سپاه مرابطین در آنجا جای داد و آن را ضمیمه قلمرو خویش ساخت و سپاهیان خود را در آن نواحی فرود آورد و شهر تکرارت را در مکانی که فرود آمده بود بنا کرد. تکرارت به زبان بربری به معنی محله است. سپس شهر تیس و وهران را گشود و جبل وانشریش را تا الجزایر تصرف کرد. آنگاه به مغرب بازگردید و در سال ۴۷۵ به مراکش درآمد. محمد بن تینعمر همچنان والی تلمسان بود تا به هلاکت رسید و برادرش تاشفین جانشین او گردید.

پادشاه فرنگان در آن سوی دریا در اندلس بلاد مسلمانان را تهدید می کرد. او تفرقه ای را که میان ملوک الطوائف پدید آمده بود، مغتم شمرد و شهر طلیطله را محاصره کرده بود. القادر یحیی بن ذی النون در آنجا بود. چون پایداری نتوانست طلیطله را در سال ۴۷۸ تسلیم او کرده بود تا در عوض بَلَنْسَرِیَه را به او دهند. پادشاه فرنگان سپاهی از مسیحیان با او همراه کرد و او به بلنسیه داخل شد و آنجا را در تصرف آورد در حالی که

۱. در نسخه A: ملنکان و در B: تملنکان

فرمانروای بلنسیه ابوبکر بن عبدالعزیز در محاصره طلیطله جان باخته بود. پادشاه فرنگان بلاد اندلس را زیر پی سپرد تا به کنار دریا رسید در طریف، مردم اندلس را فرمان‌های او سخت ملول کرده بود. از آنان جزیه خواست. مردم به او جزیه دادند. سپس رهسپار سَرَقُسطَه شد و ابن هود را در تنگنا افکند و مدتی در آنجا بماند تا سَرَقُسطَه را به تصرف درآورد. آن‌گاه معتمد بن عباد به امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین نامه و پیام فرستاد که به وعده خویش در باب فریاد رسی مسلمانان در این سوی آب، عمل کند و به جهاد فرنگان رود.

مردم اندلس و همه علمای آن دیار و خواص نیز به او نامه نوشتند و یوسف بن تاشفین را شوق جهاد در دل پدید آمد و پسر خود المعز را با سپاهی از مرابطین به سبته فرستاد. از سبته از دریا می‌گذشتند. سپاه یوسف بن تاشفین از خشکی و ناوگان معتمد بن عباد از دریا سبته را محاصره کردند و المعز در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۷۶ شهر را تصرف کرد و ضیاءالدوله [یحیی بن سکوت] را دستگیر نمود. و در بند به قتل آورد و فتح نامه به پدر نوشت. آن‌گاه معتمد بن عباد با سپاه خود از دریا گذشت و در فاس با یوسف بن تاشفین دیدار کرد و او را به جهاد برانگیخت. پسر او الرّاضی که در جزیره الخضرا فرمان می‌راند به فرمان پدر آن جزیره را به یوسف بن تاشفین سپرد تا در این جهاد پایگاه او باشد. یوسف با سپاه مرابطین و قبائل مغرب از دریا گذشت و در سال ۴۸۰ در جزیره الخضرا قدم به خاک اندلس نهاد. معتمد بن عباد و ابن الأَفطَس صاحب بَطْلُیوس به دیدار او شتافتند. اذفونش (الفونسو) پادشاه جلیقیان، امم مسیحی را در قُشتالَه (کاستیل) به قتال او بسیج کرده بود. با مرابطین در زلّاقه از نواحی بطلیوس رویاروی شد و در سال ۴۸۱ میان دو سپاه نبردی سخت درگرفت که پیروزی از آن مسلمانان بود.

یوسف بن تاشفین به مراکش بازگردید و لشکری در اشبیلیه نهاد. این سپاه تحت نظر محمد بن الحاج و مجون بن سمون بن محمد بن ورکوت از افراد عشیره او بود از سرداران بزرگ و از خواص یوسف بن تاشفین چون الفونسو نواحی شرق اندلس را مورد تجاوز قرار داد و امرای طوایف در برابر او پایداری نمی‌توانستند ابن‌الحاج در همان اسل مرابطین، بیامد و مسیحیان را بسختی منهزم ساخت و ابن رشیق صاحب مرسیه را خلع کرد و رهسپار دانه شد. علی بن مجاهد از برابر او بگریخت و به بجایه رفت و بر ناصر بن علناس فرود آمد ناصر نیز او را اکرام کرد. ابن حجاج قاضی بلنسیه نزد محمد بن الحاج

آمد و او را به جنگ با القادر یحیی بن اسماعیل بن مأمون از بنی ذوالنون برانگیخت. این واقعه در سال ۴۸۵ بود. خبر به آلفونسو رسید. در اطراف بلنسیه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد تا در سال ۴۸۷ به تصرفش آورد. سپس سپاهیان مرابطین آنجا را بستند. یوسف بن تاشفین امیر مزدلی را بر آن فرمانروایی داد.

یوسف بن تاشفین بار دوم در سال ۴۸۶ از آب بگذشت. این بار امرای طوایف از دیدار او تن زدند که احساس کرده بودند که یوسف دل با آنان بد کرده است زیرا یوسف از انواع باج و خراج‌هایی که آنان بر مردم بسته بودند و غرامت‌ها و مطالبات دیگرشان ناخشنود بود از ایشان تعهد گرفته بود که آن باج‌ها را لغو کنند و راه دادگری در پیش گیرند. پس این بار چون از دریا گذشت به دیدارش نشناختند. جز این عباد که به دیدارش شتافت و برضد بسیاری از ایشان سعایت کرد. در نتیجه ابن رشیق را دستگیر کرد و ابن عباد به سبب عداوتی که با او داشت بر او ظفر یافت.

یوسف بن تاشفین لشکری به المریه فرستاد. ابن صمادح از آنجا بگریخت و نزد منصور بن ناصر در بجایه فرود آمد. ملوک طوایف بر این اتفاق کردند که ارسال هرگونه مددی را به لشکر او یا لشکرگاه‌هایش قطع کنند. یوسف با آنان دل دیگرگون کرد و از فقها و اهل شورا در مغرب و اندلس فتوا خواست که آنان را خلع کند و زمام امور از دستشان بستانند. فتوای فقها از اطراف بر رسید. حتی از فقهای مشرق کسانی چون غزالی و قاضی ابوبکر طرطوشی نیز [که در اسکندریه می‌زیست] به جواز این امر فتوا دادند. آن‌گاه روی به غرناطه آورد. فرمانروای آن عبدالله بن بلکین بن بادیس را از آنجا برداشت و برادرش تمیم را نیز از مالقه عزل کرد. زیرا این دو در برانگیختن آلفونسو به دشمنی با او توطئه کرده بودند. از این پس ابن عباد از او بی‌مناک شد و از دیدار با او تن زد و از آن پس زبان ساعیان به کار افتاد.

یوسف بن تاشفین به سبته رفت و در آنجا استقرار یافت. امیر سیرین ابی بکر بن محمد بن ورکوت را امارت اندلس داد و او را روانه ساخت. ابن عباد نه به استقبال او رفت و نه در حق او نیکی کرد. امیر سیر این‌گونه اعمال او را از نظر دور نداشت و پیام داد که باید به فرمان امیر یوسف بن تاشفین گردن نهد و به نفع او از حکومت خود را به کناری کشد. پس میانشان خلاف افتاد و سیر بر همه قلمرو او غلبه یافت.

همچنین فرزندان المأمون را از قرطبه و امرای رُنده و قَرْمُونه را برانداخت و بر همه

متصرفاتشان دست افکند و همه را بکشت. سپس به اشیلیه راند و معتمدین عباد را در محاصره افکند. معتمدین عباد از آلفونسو یاری خواست. آلفونسو برای رهایی او از محاصره بیامد ولی کاری نتوانست کرد. و دفاع سخت لمتونه او را ناتوان ساخت.

مرابطین اشیلیه را در سال ۴۸۴ به جنگ تصرف کردند و معتمدین عباد را گرفتند و اسیر کرده به مراکش بردند و او همچنان در بند یوسف بن تاشفین بود. در زندان خود در اغمات در سال ۴۹۰ بمرد.

یوسف پس از اشیلیه آهنگ بطلیوس کرد و فرمانروای آن عمر بن الافطس را بگرفت و با پسرانش در روز عید قربان سال ۴۸۹ بکشت، زیرا برایش یقین شده بود که با آلفونسو رابطه دارند و می خواهند بطلیوس را به دست او دهند.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۹۰ برای بار سوم از آب گذشت و آلفونسو به سوی او در حرکت آمد. آلفونسو لشکر به جنگ او بسیج کرده بود. یوسف بن تاشفین سپاهی زیر نظر محمد بن الحاج روان نمود. مسیحیان شکست خوردند و مسلمانان پیروز شد.

در سال ۴۹۳ امیر یحیی بن ابی بکر بن یوسف بن تاشفین فرمان گرفت که از آب بگذرد محمد بن الحاج و سیرین ابی بکر بن نیز بدو پیوستند و سراسر اندلس را از تصرف ملوک طوایف بیرون آوردند. و از آن میان تنها سرقسطه در دست المستعین بن هود که به مسیحیان متکی بود، باقی ماند. امیر مزدلی صاحب بلنسیه به غزای برشلونه رفت و در آنجا کشتار و تاراج به راه انداخت و به جایی رسید که فاتحان پیش از او نرسیده بودند. سپس بازگردید. بلاد اندلس در تصرف یوسف بن تاشفین درآمد و دولت ملوک الطوایف منقرض گردید. مسیحیان پی در پی از مرابطین شکست خوردند و یوسف بن تاشفین امیرالمسلمین نام گرفت. پس به خلیفه المستظهر بالله عباسی به بغداد نامه نوشت و عبدالله بن محمد بن العربی المعافری الاشبیلی و پسرش قاضی ابوبکر را نزد خلیفه فرستاد. آن دو نیز با زبانی فصیح و نرم و ملاطفت آمیز با خلیفه سخن گفتند و مراسم ابلاغ به جای آوردند و از او خواستند که منشور امارت مغرب و اندلس را به نام او نویسد. خلیفه نیز علم و منشور فرستاد. این منشور هنوز هم در دست مردم باقی است. آن دو با مرسوم و منشور خلیفه نزد او بازگشتند. امام عزالی و قاضی ابوبکر نیز به او نامه نوشتند و او را به دادگری و تمسک به اعمال خیر تحریض کردند و در باب ملوک الطوایف بر مقتضای حکم خدا فتوا دادند.

یوسف بن تاشفین برای بار چهارم نیز به سال ۴۹۷ از آب بگذشت و به اندلس شد. در اخبار بنی حماد از لشکرکشی المنصور بن الناصر به تلمسان در سال ۴۹۷ به سبب فتنه‌ای که میان او و تاشفین بن تین عمر رخ داده بود و تصرف او اشیر از متصرفات او را سخن گفتیم. اکنون می‌گوئیم که یوسف بن تاشفین با او چنین مصالحه کرد که برای خشنودی اش تاشفین را در سال ۴۹۷ عزل کند و مزدلی را از بلنسیه به آنجا فرستد و بلنسیه را به ابومحمد بن فاطمه دهد و غزوات او در بلاد مسیحیان بسیار شد.

یوسف بن تاشفین در رأس سال پانصد جهان را بدرود گفت و پس از او پسرش علی بن یوسف به جای او نشست. علی بن یوسف بهترین پادشاه بود. ایام فرمانروایی او دوران آسودگی بود و پیروزی اسلام بر کفر و کافران. علی بن یوسف نیز به آن سوی آب لشکر برد و در بلاد دشمن کشتار کرد و اسیر گرفت. آن‌گاه امیر تمیم برادر خود را بر اندلس امارت داد. طاغیه لشکر به جنگ امیر تمیم آورد، تمیم او را به هزیمت داد علی بن یوسف در سال ۵۰۳ از آب بگذشت و به جنگ طلیطله رفت و در بلاد نصاری کشتار و تاراج کرد و بازگشت. پس از این واقعه ابن رذمیر (پسر رامیر) آهنگ سر قسطه کرد و ابن هود به دفاع لشکر بیاراست. ولی مسلمانان شکست خوردند و ابن هود کشته شد. پسر رامیر و شهر را محاصره کرد تا به فرمان او درآمدند.

در سال ۵۰۹ موضوع میورقه و غلبه اهل جنوا بر آن اتفاق افتاد. میورقه در این حادثه ویران گردید و بار دیگر به دست یکی از سرداران مرابطین - چنان‌که به هنگام سخن در دولت ملوک الطوائف از آن یاد کردیم - آبادانی خویش باز یافت.

علی بن یوسف همچنان بر سریر اقتدار فرمان راند. در سال ۵۲۶ منشور امارت غرب اندلس را به نام فرزند خود تاشفین بن علی صادر کرد و او را امارت قرطبه و اشبیلیه داد. زیبر بن عمر را نیز با جماعتی از قومش همراه او نمود. منشور امارت شرق اندلس را نیز به ابوبکر بن ابراهیم مسوفی داد و او را در بلنسیه جای داد. ابوبکر بن ابراهیم ممدوح ابن خفاجه است و نیز مخدوم ابوبکر بن باجه حکیم معروف به ابن الصائغ. منشور امارت جزایر شرقی دانیه و میورقه را هم به ابن غانیه مسوفی داد. بدین گونه کارش استقامت یافت.

در سال چهاردهم حکومت علی بن یوسف ظهورالمهدی صاحب دعوت موحدین بود. او فقیهی علم آموخته و آگاه و آگاه فتاوی و اهل تدریس بود. امر به معروف می‌کرد و

نهی از منکر در این راه آسیب‌ها دیده بود. در بجایه و تلمسان و مکناسه از فاسقان و ستمکاران رنج فراوان تحمل کرد. امیر علی بن یوسف او را به مناظره فراخواند. مهدی در مجلس او بر خصوم خود که همه از فقها بودند غلبه یافت و به قوم خود هرغه که از مصامده بودند پیوست. چون علی بن یوسف از عقاید او آگاه شد به جستجویش پرداخت و از هرغه او را طلب داشت. آنان از تحویل او سربرداشتند. علی بن یوسف سپاهی بر سر آن قوم فرستاد. در این نبرد شکست خورد. زیرا قبایل هنتاته و تینملل نیز او را پناه دادند و تعهد کردند که از او دفاع کنند و همراه او به حق قیام کنند و چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم گفت - به دعوت برای او برخیزند.

مهدی در سال ۵۲۶ هلاک شد. عبدالمؤمن بن علی کومی از اصحاب بزرگش به جای او قرار گرفت. عبدالمؤمن همه مصامده را با هم متحد نمود و بارها به مراکش به غزا رفت. در اندلس کار لمتونه به ضعف گرایید و کار موحدین در مغرب بالا گرفت.

در سال ۵۳۷ علی بن تاشفین بمرد. پسرش تاشفین بن علی ولیعهد او جانشین وی گردید. ساکنان دو سوی آب - یعنی مغرب و اسپانیا - فرمانش را پذیرفتند و با او بیعت کردند. عبدالمؤمن سپاهی بزرگ به جبال مغرب کشید و تاشفین بن علی در دشت‌ها لشکر به حرکت آورد تا در تلمسان فرود آمد. عبدالمؤمن و موحدین در مکانی به نام کهف ضحاک میان دو صخره از کوه تیرنی و مشرف بر دشت، با او نبرد آغاز کردند. در آنجا مدد صنهاجه از سوی یحیی بن عبدالعزیز صاحب بجایه، همراه یا سردارش طاهر بن کباب بر رسید؛ ولی سپاه مرابطین درهم شکست. طاهر کشته شد و صنهاجیان کشتار شدند و تاشفین بن علی به وهران گریخت و قرار بر این نهاده بود که به یاری لب بن میمون فرمانده ناوگان خویش از معرکه جان به در برد ولی موحدین به شهر حمله‌ای سخت کردند و به قولی در سال ۵۴۱ هلاک شد. موحدین بر مغرب اوسط تسلط یافتند و قبایل لمتونه را قتل عام کردند.

پس از هلاکت تاشفین بن علی با پسرش ابراهیم در مراکش بیعت کردند و چون ناتوانش یافتند و عاجز خلعش کردند و با عم او اسحاق بن علی بن یوسف بن تاشفین بیعت کردند. بدین منوال موحدین سراسر بلاد مغرب را از مرابطین ستاندند. اسحاق با جمعی از خواص قوم خود به نزد ایشان رفت. موحدین در مجلس عبدالمؤمن همه را کشتند.

عبدالمؤمن و موحدین در سال ۵۵۱ به اندلس درآمدند و امرای لمتونه را در هم شکستند و بلادشان را تصرف کردند و آنان هر یک به سویی گریختند. بقایای ایشان به جزایر شرقی یعنی میورقه و منورقه و یابسه افتادند و بر این حال بیودند تا بار دیگر در ناحیه افریقیه دولتی تأسیس کردند. والله غالب علی امره.

خبر از دولت ابن غانیه از بازماندگان مرابطین و ملک و قدرت او در ناحیه قابس و کشاکش او با موحدین و یاری کردن قراقوش ترک او را در کارش و آغاز کار و سرانجام او

فرمانروایی مرابطین از آغاز در کداله از قبایل ملثمین بود تا آن‌گاه که یحیی بن ابراهیم بمرد. میانشان اختلاف افتاد و عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند. و چنان بود که عبدالله بن یاسین ترک دنیا کرد و رهبانیت اختیار نمود. در این احوال یحیی بن عمرو ابوبکر بن عمر از بنی روتانطق از خاندان‌های ریاست لمتونه دعوت آغاز کردند و جمع کثیری از قومشان نیز با ایشان یار شدند و با دیگر قبایل ملثمین جهاد آغاز نهادند. از مسوفه هم شمار بسیاری در دعوت مرابطین شرکت داشتند از این‌رو در این دولت از ریاست بهره‌مند بودند. علی بن یحیی المسوفی از رجال ایشان و دلیرانشان بود و در نزد یوسف بن تاشفین به سبب مقامی که در میان قوم خود داشت صاحب منزلت بود. قضا را در کشمکشی که میان او و یکی از رجال لمتونه اتفاق افتاد لمتونی را بکشت و دو خاندان برضد هم قیام کردند و یحیی به صحرا گریخت. یوسف بن تاشفین خونبهای مقتول را پرداخت و علی را پس از چند سال از قرارگاهش بیاورد و زنی از خاندان خود به او داد به نام غانیه. غانیه برای علی بن یحیی دو فرزند آورد یکی محمد و یکی یحیی و این دو در سایه تربیت و کفالت او رشد یافتند.

علی بن یوسف تاشفین حق دوستی و خویشاوندی به جای آورد و یحیی بن غانیه را امارت غرب اندلس داد و او را در قرطبه فرود آورد و محمد بن غانیه، برادر دیگر را امارت جزایر شرقی، میورقه و منورقه و یابسه داد. این وقایع در سال ۵۲۰ اتفاق افتاد. از آن پس دولت مرابطین لمتونی منقرض شد و موحدین بر سر کار آمدند. از اندلس هیثی به نزد عبدالمؤمن آمد: عبدالمؤمن ابواسحاق بران بن محمد مضمودی از رجال موحدین را با آنان بفرستاد و او را فرمان نبرد با لمتونه داد. و ما در اخبار ایشان آوردیم.

ابواسحاق اشبیلیه را گرفت و خواستار اطاعت یحیی بن علی بن غانیه شد و او را از قرطبه به جیان و قلعه آورد. و خود به غرناطه رفت تا هر که را در آنجا از قبایل لمتونه زندگی می‌کند به فرمان موحدین درآورد. یحیی بن علی بن غانیه به سال ۵۴۳ به هلاکت رسید و او را در قصر بادیس بن خبّوس به خاک سپردند ولی محمد بن علی بن غانیه همچنان به فرمانروایی خویش ادامه می‌داد تا مرگش فرارسید و پسرش عبدالله به جانشینی او برگزیده شد.

چون عبدالله بن محمد بن علی بمرد برادرش اسحاق بن محمد بن علی جانشین او شد. بعضی گویند که اسحاق بعد از پدر خود محمد به حکومت رسید. و او پدر را به سبب گرایشی که به پسر دیگرش عبدالله داشت بکشت و گویند هر دو را با هم به قتل آورد. آن‌گاه خود زمام امور ملک به دست گرفت تا در سال ۵۸۰ به هلاکت رسید. باری از محمد بن علی هشت پسر برجای ماند: محمد و علی و یحیی و عبدالله و غازی و سیر و منصور و جباره. پس از او پسرش محمد به فرمانروایی رسید. چون یوسف بن عبدالمؤمن به اندلس رفت - در سال هشتاد - محمد اظهار اطاعت کرد ابن زبیر را فرستاد تا پایه فرمانداری او بیازماید چون علی بن زبیر رسید برادرانش از این عمل به خشم آمدند و او را گرفتند و دربند کشیدند. در این هنگام علی [بن اسحاق] بن محمد بن علی زمام امور به دست گرفت و برادران در بازگرداندن ابن زبیر به نزد کسی که او را فرستاده بود تعلق کردند و مانع رسیدن ابن زبیر به کشتی‌ها شدند. تا خیر یافتند که خلیفه یوسف العسری<sup>۱</sup> در ارکش به هنگام جهاد به شهادت رسیده و پسرش یعقوب جانشین او شده است پس ابن زبیر را بر بند نهادند و با سی و دو کشتی جنگی خود و ناوگان او در دریا به حرکت آمدند. برادرانش یحیی و عبدالله و غازی نیز همراه او بودند. عم خود ابوزبیر را امارت میورقه داد و به سوی بجایه به راه افتادند و به هنگامی که مردمش بیخبر بودند شب هنگام به شهر رسیدند. فرمانروای بجایه السید ابوالربیع بن عبدالله بن عبدالمؤمن بود. برای برخی کارها در خارج شهر به مکانی به نام ایمیلول رفته بود. اهل شهر هیچ ممانعتی نکردند و مهاجمان در ماه صفر سال ۵۸۱ بر شهر مسلط شدند و السید ابوموسی بن عبدالمؤمن را دربند کشیدند. او از افریقیه می‌آمد و آهنگ مغرب داشت. و هرچه در خانه‌های سادات موحدین بود همه را تاراج کردند.

۱. العسری هم خوانده می‌شود.



والی قلعه آهنگ مراکش داشت، چون از اوضاع بجایه خبر یافت بازگشت تا به یاری السید ابوالریع پردازد. علی بن [اسحاق بن محمد بن] غانیه به سوی آن دو راند و هر دو را منهزم ساخت و بر اموال و بنه آنها مستولی گردید. آن دو به تلمسان گریختند و در آنجا بر السید ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمؤمن فرود آمدند و به استحکام و تعمیر باروهای تلمسان پرداختند و نزد او ماندند و از او خواستند حمله را آغاز کند. علی بن اسحاق بن محمد بن غانیه هرچه از اموال بود تاراج کرد و میان عرب‌ها و کسانی که به آنان پیوسته بودند تقسیم کرد. سپس به الجزایر راند و آنجا را فتح کرد و یحیی بن اخی را بر الجزایر برگماشت. سپس مازونه را گشود و به ملیانه رفت و آن را تسخیر نمود و یدربن عایشه را بر آن امارت داد. به جانب قلعه در حرکت آمد و سه روز آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود. در مغرب نیز اعمالی درخشان نمود. آن‌گاه رهسپار قسنطینه شد. شهر در برابر او مقاومت ورزید. گروه‌هایی از عرب به دیدار او آمدند و بر او گرد آمدند. علی بن محمد بن غانیه از آنان یاری خواست عرب‌ها با حلیفان خویش به یاریش آمدند. چون خبر به منصور که در سبته بود و از جنگ بازمی‌گشت رسید، سپاهیان را در خشکی زیر نظر السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن به حرکت درآورد و منشور امارت مغرب اوسط را به نام او نوشت و ناوگانی از دریا فرستاد، به سرداری احمد الصقلی و فرماندهی آن به ابومحمد بن ابراهیم بن جامع داد لشکرها به هرسو به جنبش آمدند. مردم الجزایر بر یحیی بن اخی طلحه و یارانش بشوریدند و السید ابوزید بر یاران ابن غانیه پیروز شد و در شلف کشتارشان کرد. ولی از سر خون یحیی بن طلحه درگذشت. یدربن عایشه از ملیانه شب هنگام خارج شده بود. سپاهی به تعقیبش رفتند و دریافتندش و او را پس از جنگی با بربرها به هنگامی که می‌خواستند در پناهش گیرند، دستگیر کردند و نزد السید ابوزید آوردند. ابوزید به قتلش آورد ناوگان به بجایه شتافت و مردم بر یحیی بن غانیه بشوریدند. یحیی نزد برادرش علی گریخت. علی سرگرم محاصره قسنطینه بود و این به هنگامی بود که محاصره را سخت کرده بود. السید با سپاه خود به تکلات از حوالی بجایه فرود آمده بود و السید ابوموسی را از زندان آزاد کرده بود. سپس در طلب دشمن به حرکت آمد. علی [بن محمد بن غانیه] از محاصره قسنطینه در حالی که بر شهر مستولی می‌شد دست برداشت و شتابان راه صحرا در پیش گرفت و موحدین در پی او بودند تا به مقره و نقاوس رسیدند. سپس به بجایه راندند. السید ابوزید لشکر گرد آورد و از پی علی بن غانیه به

قفصه راند و آنجا را تصرف نمود و بر توزر و قسطیله فرود آمد. مردم آن شهر مقاومت کردند. این بود که علی بن محمد بن غانیه رهسپار طرابلس شد. قراقوش ترک مظفری در آنجا بود. بنا بر آنچه ابو محمد التجانی در کتاب رحله خود آورده است. صلاح الدین ایوبی فرمانروای مصر برادرزاده خود تقی الدین فرزند شاهنشاه را به مغرب فرستاد تا هر چه تواند از بلاد آنجا را بگشاید تا اگر روزی مورد بازخواست نورالدین محمود بن زنگی صاحب شام واقع شد به آنجا پناه جوید. عم صلاح الدین از وزرای نورالدین بود. چون در مصر نیرومند شده بودند از عواقب آن بیمناک شدند. پس تقی الدین را حادثه‌ای پیش آمد از راه بازگشت و قراقوش ارمنی با جمعی از سپاه خود از او جدا شد و ابراهیم بن قراتکین سلاح دارالمعظمی منسوب به الملک المعظم شمس الدوله بن ایوب برادر صلاح الدین نیز بگریخت. اما قراقوش به سنتریه رفت و در سال ۵۸۶ هـ به نام صلاح الدین و سرور خود تقی الدین خطبه خواند و خبر پیروزی خویش به ایشان نوشت. آن‌گاه زویله و اوجله را فتح کرد و بر بنی خطاب هواری فرمانروایان قرآن چیره گردید. در آن ایام محمد بن الخطاب بن یصلتن بن عبدالله بن صنقل بن خطاب آخرین ملوک آن خاندان حکومت می‌کرد. مرکز مملکتش زویله بود. و آنجا را زویله ابن خطاب می‌گفتند. قراقوش او را دستگیر کرد و اموالش را بستد و دربندش بداشت تا هلاک شد. قراقوش همچنان بلاد را فتح می‌کرد تا به طرابلس رسید. اعراب دیاب و سلیم بر او گرد آمدند و او به همراه ایشان رهسپار جبل نفوسه گردید و آنجا را در تصرف آورد و اموال آنجا را به عرب داد. مسعود بن زمام شیخ دواوده از قبایل ریاح به هنگام فرارش از مغرب - چنان‌که گفتیم - به او پیوست و هر دو در فتح طرابلس دست به دست هم دادند. راهزنان عرب از هلال و سلیم بر او گرد آمدند. او نیز باب عطا بر روی ایشان بگشود و بر طرابلس و بلاد ماوراء آن فرمان راند. قراقوش از ارمن بود. او را المظفری می‌گفتند زیرا مملوک الملک المظفر بود. همچنین او را الناصری می‌خواندند زیرا به نام الملک الناصر صلاح الدین خطبه خوانده بود. در امضاها (ظهائر) خود ولی امیرالمؤمنین - به سکون میم - می‌نوشت و علامت امضا را به خط خود در پایان نامه رقم می‌زد: وثقت بالله وخذّه. اما ابراهیم بن قراتکین یاور او همراه عرب‌ها به قفصه رفت و همه منازل بین راه را تصرف کرد. با بنی الرند روسای مراوده داشت و بدان سبب که ایشان از بنی عبدالؤمن رخ برتافته بودند دست او را در شهر بازگذاشتند. پس داخل شهر شد و به نام خلفای

عباسی و صلاح‌الدین خطبه خواند. المنصور ابویعقوب یوسف موحدی به هنگام فتح قفصه او را به قتل رسانید و ما در اخبار موحدین از آن یاد خواهیم کرد.

### بازگشت به خیر ابن غانیه

چون علی بن غانیه به طرابلس رسید و با قراقوش دیدار کرد، هر دو اتفاق کردند که برضد موحدین دست یاری به هم دهند. ابن غانیه همه اعراب بنی سلیم و آنان را که در برقه همجواری بودند استمالت کرد و به میان ایشان رفت. همه کسانی که از فرمانبرداری موحدین انحراف جسته بودند چون قبایل چشم و ریاح و اثیح از قبایل بنی هلال، گرد او را گرفتند. ولی قبیله زغبه با آنان همراهی نشد و به موحدین گروید. بقایای قوم ابن غانیه از لمتونه و مسوفه از اطراف به او پیوستند و بدین گونه کارش استواری گرفت و بار دیگر سیادت قوم را در این سرزمین تجدید کرد و رسوم ملک تازه گردانید و سپاه و سلاح گرد آورد و بسیاری از بلاد جرید را فتح کرد و دعوت عباسیان را برپای داشت. سپس پسر خود و کاتب خود عبدالبرین فرسان‌الاندلسی را که از سواران سلحشور اندلس بود نزد خلیفه الناصر لدین‌الله به بغداد فرستاد و از او مدد و یاری خواست. خلیفه نیز برای او منشور فرستاد و در باب او و از دیوان خلیفه نامه‌ای به مصر و شام به نایب خلیفه در آن بلاد، صلاح‌الدین یوسف بن ایوب، صادر گردید. چون نامه به مصر آمد صلاح‌الدین نیز نامه‌ای به قراقوش نوشت و همه در نشر دعوت عباسی دست اتحاد به هم دادند.

ابن غانیه قراقوش را در محاصره قابس یاری داد و قراقوش قابس را از دست سعید بن ابی‌الحسن به درآورد و یکی از موالی خود را بر آن گماشت و ذخایر خویش به آنجا حمل کرد و به آن دو خبر رسید که مردم قفصه از فرمان ابن غانیه سربرتاخته‌اند این بار قراقوش به یاری او شتافت و قفصه را به جنگ بگشود. پس این غانیه به توزر راند و قراقوش همچنان او را یاری می‌کرد تا توزر را نیز فتح کرد. چون به المنصور [ابو یوسف یعقوب] خبر رسید که ابن غانیه و قراقوش در افریقیه چه کارها کرده‌اند و در بلاد جرید چه فتوحات، در سال ۵۸۳ از مراکش در حرکت آمد تا آن مهم چاره سازد و آنچه را از او گرفته‌اند بازپس ستاند. پس به تونس داخل شد و بیاسود و بر مقدمه السید ابویوسف یعقوب بن ابی حفص عمر بن عبدالمؤمن را با عمر بن ابی‌زید از اعیان موحدین روانه ساخت. ابن غانیه بر حسب قرار خویش با سپاه بیامد. موحدین شکست خوردند و

عمر بن ابوزید و جماعتی از ایشان منهزم شدند و علی بن زبیر با چند تن دیگر کشته شد و هرچه متاع و اموال داشتند به غارت رفت. مهاجمان به تونس رانند. المنصور یعقوب بار دیگر سپاه گرد آورد و در برابرشان مقاومت ورزید. این واقعه در ماه شعبان همان سال بود. این بار ابن غانیه و قراقوش به جریعة الذقن واپس نشستند. مردم قابس به شهری که از آن قراقوش بود به فرمان المنصور درآمدند و هرچه از یاران قراقوش در نزد آنها بود تسلیم کردند و به مراکش بردند. المنصور آهنگ توزر نمود و توزر را محاصره کرد. در آنجا نیز مردم تسلیم شدند و هرکه را از یاران ابن غانیه یافتند تسلیم او کردند. المنصور به قفصه بازگردید و مردم به حکم او گردن نهادند و هرکه از لشکریان در آنجا یافت بکشت. ابراهیم بن قراتکین را نیز بکشت ولی بر دیگر یاران ایشان منت نهاد و آزادشان نمود. بر مردم شهر منت نهاد و حکم مساقاة املاکشان را به آنان بازگرداند. سپس به جنگ عرب‌ها رفت و محلات و احیانشان را تاراج نمود تا همه به فرمان او درآمدند و آنان که هنوز بر سر خلاف و عصیان بودند چون قبایل چشم و ریاح و عاصم - چنانکه گفتیم - به مغرب گریختند. و این واقعه در سال ۵۸۴ بود.

ابن غانیه [علی بن اسحاق بن محمد بن علی] و قراقوش بار دیگر بسیج سپاه کردند تا به بلاد جرید حمله برند. ابن غانیه در یکی از نبردهایش با مردم نفزاوله در سال ۵۸۴ هلاک شد. بدین گونه که تیری بر او آمد که هلاکش در آن بود. در آنجا به خاکش سپردند. پس از چندی پیکرش را به میورقه بردزدند و در آنجا دفن کردند. پس از او برادرش یحیی بن اسحاق بن محمد بن غانیه به حکومت رسید. او نیز چون برادرش با قراقوش راه دوستی و یاری پیمود.

قراقوش در سال ۵۸۴ به موحدین گروید و نزد ایشان به تونس رفت. السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن او را پذیرا گردید و چند روز نزد او بماند سپس گریخت و به قابس بر بنی سلیم ستم بسیار روا داشت و در قصر العروسین هفتاد تن از آنان را به قتل آورد. از آن جمله بود محمود بن طوق ابوالحماید و حمید بن جاریه ابوالجوارری. آنگاه به طرابلس لشکر برد و طرابلس را فتح کرد. به بلاد جرید بازگردید و بر بیشتر آن مستولی شد. سپس میان او و یحیی بن غانیه خلاف افتاد. یحیی لشکر بر سر او برد قراقوش فرصت غنیمت شمرد و به کوهستان پناه برد و در آنجا پنهان گردید. سپس به صحرا گریخت و در ودان فرود آمد و پیوسته در آنجا بود تا یحیی بن غانیه، پس از مدتی او را

محاصره کرد. انتقامجویان دباب نیز برضد او اجتماع کردند. ابن غانیه او را منهزم ساخت بگرفت و بکشت. پسرش به موحدین پیوست و پیوسته در حضرت بود تا ایام المستنصر [ابویعقوب یوسف ثانی] که به ودان گریخت و فتنه‌ها انگیخت. ملک کانم کسی را فرستاد تا او را در سال ۶۵۶ بکشت.

به خیر بازمی‌گردیم: چون یحیی ابن غانیه بر جرید مستولی شد، یاقوت از موالی قراقوش را به تسلیم فراخواند. التجانی در رحله خویش چنین روایت کرده. یاقوت به طرابلس رفت. ابن غانیه در طرابلس با او نبرد کرد و محاصره‌اش به دراز کشید. یاقوت نیکو دفاع کرد. یحیی ناوگان میورقه را فراخواند، برادرش عبدالله با دو گروه از کشتی‌ها به یاریش آمد. یحیی بر طرابلس مستولی گردید و یاقوت را به میورقه فرستاد. یاقوت همچنان در میورقه در بند بود تا موحدین شهر تسخیر کردند.

از اخبار میورقه آن‌که چون علی بن غانیه به فتح بجایه آمد برادرش محمد و علی بن زبیر را در زندان همچنان بداشت. چون آن حوالی از فرزندان غانیه خالی گردید و بسیاری از نگهبانان دور شدند، علی بن زبیر در زندان چند تن از اهل جزیره را بفریفت و در آنجا به نفع محمد شعار سردادند. و قلعه را محاصره کردند. مردم قلعه چنان مصالحه کردند که محمد را از زندانش آزاد سازند. کار به دست او افتاد و به دعوت موحدین داخل شد و با علی بن زبیر نزد المنصور [ابویوسف یعقوب] رفت. عبدالله بن اسحاق پس از رفتن ایشان به میورقه درآمد. او از افریقیه به صقلیه آمد. مردم صقلیه او را با چند کشتی یاری کردند و او به هنگامی که برادرش محمد نزد المنصور رفته بود به شهر درآمد و آن را تصرف کرد و همچنان در آنجا بماند. آن‌گاه برای برادرش علی که در طرابلس بود یاری فرستاد - چنان‌که گفتیم - آنان نیز یاقوت را نزد او فرستادند و او به زندانش فرستاد تا آن‌گاه که در سال ۵۹۹ موحدین بر او غلبه یافتند و او را کشتند و یاقوت به مراکش رفت و در آنجا بمرد.

بازگشت به خبر: چون ابن غانیه از کار طرابلس پرداخت، تاشفین فرزند عم خود غازی را بر آن امارت داد و آهنگ قابس نمود. عامل موحدین عمر بن تافراکین را آنجا بیافت. فرمانروای تونس شیخ ابوسعید بن ابی حفص او را به قابس فرستاده بود زیرا مردم قابس پس از فرار نایب قراقوش از آنجا او را خواستار شده بودند و این به هنگامی بود که ابن غانیه کار طرابلس را به دست گرفته بود. پس به غزای قابس رفت و بر مردمش سخت

گرفت تا از او امان خواستند بدان شرط که راه بر عمر بن تافراکین گشاده دارد. ابن غانیه این شرط بپذیرفت. او را به شهر درآوردند. ابن غانیه شهر را در سال ۵۹۱ تصرف کرد. ۳ صت هزار دینار از آنان غنیمت گرفت. در سال ۵۹۷ آهنگ مهدیه نمود و بر آن غلبه یافت و محمد بن عبدالکریم رگراکی را که در آنجا شورش کرده بود بکشت.

از اخبار [محمد بن عبدالکریم] آنکه او در مهدیه پرورش یافته و در زمره سپاهیان مزدور آن شهر درآمد بود. او کومی الاصل بود. مردی شجاع بود و برای خود مردها و مرکبها فراهم نمود و بر اعرابی که در آن اطراف فساد می‌کردند حمله می‌برد، و این امر سبب شد که آوازه‌اش در همه جا بیچند، ابوسعید بن ابی حفص از سوی المنصور [ابویوسف یعقوب] - در آغاز حکومتش - به افریقیه آمد و برادر خود ابوعلی یونس را امارت مهدیه داد و او از محمد بن عبدالکریم دو سهم از غنایم را طلب داشت. محمد بن عبدالکریم امتناع کرد. یونس او را دریند و شکنجه کشید و به زندان عقوبت کرد. محمد بن عبدالکریم آهنگ شورش نمود و با برخی خواص او در گفتگو شد. تا در سال ۵۹۵ بر ابوعلی یونس بشوریدند و گرفته دریندش کشیدند. و یونس دریند بماند تا برادرش ابوسعید پانصد دینار زر خالص فدا داد و آزادش نمود. ابن عبدالکریم در مهدیه راه خود کامگی درپیش گرفت و به نام خود دعوت کرد و خود را المتوکل علی الله خواند. سپس السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالؤمن والی افریقیه شد و در سال ۵۹۶ با محمد بن عبدالکریم در تونس نبرد کرد. محمد بن عبدالکریم در دورن وادی لشکرگاه زد و سپاه موحدین از هرسو حمله کردند ابن عبدالکریم منهزمشان ساخت و مدتی ایشان را در محاصره گرفتند. سپس خواستند که محاصره پایان دهد او نیز پایان داد و از آنجا به محاصره یحیی بن غانیه به فاس رفت و مدتی در آنجا به جنگ پرداخت.

سپس به سوی قفصه در حرکت آمد و ابن غانیه از پی او بیرون شد. ابن عبدالکریم از مقابل او بگریخت و به مهدیه رفت. ابن غانیه در آنجا در سال ۵۹۷ محاصره‌اش کرد. السید ابوزید با دو گروه از جنگجویان یاریش نمود. تا آنگاه که ابن عبدالکریم به فرمان در آمد. ابن غانیه او را بگرفت و ابن عبدالکریم دریند او به هلاکت رسید. ابن غانیه بر مهدیه مستولی شد و آن را بر قلمرو خویش چون طرابلس و قابس و صفاقس و جرید بیفزود. سپس آهنگ نواحی غربی افریقیه نمود و در باجه به جنگ رفت و منجنيقها نصب کرد و آنجا را به جنگ بگشود و ویران کرد و عامل آن عمر بن غالب را بکشت.

سپس آهنگ بسکریه نمود و بر آن غلبه یافت و دست‌های مردمش را بیرید و نگهبان شهر ابوالحسن بن ابی یعلی را بگرفت. همچنین تبسه را فتح کرد. مردم بونه با او بیعت نمودند و او به مهدیه بازگردید. دولتش نیرومند شد. پس قصد محاصره تونس نمود و در سال ۵۹۹ لشکر بدان سو برد. پسر عم خود علی بن غازی را امارت مهدیه داد. خود بر جبل الاحمر در بیرون شهر تونس فرود آمد و برادرش در حلق الوادی. سپس لشکر خود برگرد شهر بداشتند و خندقش را بینباشتند و منجنیق و دیگر آلات نصب کردند. پس از چهار ماه از محاصره آن در پایان قرن ششم به تصرفش درآوردند. السید ابوزید و پسرانش را و همه موحدین را که با او بودند بگرفت. و بر مردم تونس صد هزار دینار غرامت بست و این عصفور کاتب خود و ابوبکر بن عبدالعزیز بن سکااک را به گرفتن آن برگماشت. آن دو مردم را به شکنجه کشیدند آنچنان که بیشترشان مرگ را بر زندگی برگزیدند و خود را کشتند. گویند اسماعیل بن عبدالرفیع که از خاندان‌های شهر بود خود را در چاهی افکند و هلاک کرد. آن‌گاه فرمان رسید که دست از مطالبه بدارند.

آن‌گاه لشکر به نفوسه برد. السید ابوزید در لشکرگاه او در بند بود. در آنجا نیز چنان کرد که در دیگر جای‌ها کرده بود و هزارهزار دینار غرامت گرفت و بر مردم ستم بسیار کرد و کشتار بسیار نمود و طغیان و سرکشیش افزون گردید. خبر آنچه که او و پیش از او ابن عبدالکریم بر سر مردم آورده بودند به محمد الناصر به مراکش رسید. به هم برآمد و در سال ۶۰۱ به دفع او در حرکت آمد.

یحیی بن غانیه از حرکت او خبر یافت. از تونس به قیروان رفت، سپس به قفصه. عرب‌ها گردش را گرفتند و گروگان‌ها دادند و در یاری و دفاع یکدل باشند. به طره از دژهای نفزاه رسید و آنجا را تاراج کرد. سپس بر مطماطه فرود آمد. الناصر به تونس راند و از آنجا به قفصه و سپس به قابس. ابن غانیه به جبل دمر پناه برد و الناصر او را رها کرد به مهدیه بازگشت و شهر را در محاصره گرفت و آلات حصار نصب نمود.

الناصر در سال ۶۰۲ شیخ ابومحمد عبدالواحد بن ابی حفص را به قتال ابن غانیه فرستاد با چهار هزار از موحدین. در کوه تاجرا از نواحی قابس با او روبرو شد. در این نبرد بر سپاه ابن غانیه شکست افتاد و برادرش جبار بن اسحاق کشته شد و السید ابوزید از زندانش آزاد گردید. سپس محمد الناصر مهدیه را گشود. علی بن الفازی به نزد او رفت. الناصر پذیرفت و مکانت و مرتبت او برافراشت و او را هدایا و تحف داد. آن هدیه

را هم در آن هنگام ناصح غلام او از سبته فرستاده بود. در آن، دو جامهٔ مرصع به جواهر بود. الناصر همهٔ آن هدایا را تسلیم او کرد و همچنان با او بود تا در جهاد شهادت یافت. الناصر یکی را از موحدین به نام محمدبن یغمور بر مهدیه امارت داد و به تونس بازگردید. سپس نگرست تا از میان یاران چه کسی را امارت افریقیه دهد که بتواند راه متجاوزان بر آن را ببندد و از آن دفاع کند بخصوص در برابر ابن غانیه و یاران او. اختیارش بر شیخ ابومحمدبن ابی حفص افتاد. در سال ۶۰۳ - چنانکه در اخبارش آوردیم. او را منشور امارت داد. الناصر به مغرب بازگردید و ابن غانیه برای نبرد با موحدین به سوی تونس نهضت نمود. اعراب را از دواوده و غیر ایشان گرد آورد. امیر دواوده محمدبن مسعودبن سلطان بود دو سپاه در شبرو از نواحی تبسه رویاروی شدند. سپاه ابن غانیه منهزم گردید و او به سوی طرابلس رفت.

سپس با جماعات خود از عرب و ملثمین رهسپار مغرب شد و به سجلماسه رسید. سپاه او در راه اموال فراوان تاراج کردند و در همه جا خونریزی و فساد به راه انداختند. ابن غانیه رهسپار مغرب اوسط شد و مفسدان زناته نیز در رکاب او بودند. فرمانروای تلمسان السید ابو عمران موسی بن یوسف بن عبدالمؤمن به نبرد او آمد. در تاهرت نبرد درگرفت. ابن غانیه او را شکست داد و فرزندش را نیز اسیر کرد و به افریقیه بازگردید. شیخ ابومحمد صاحب افریقیه با جماعات موحدین راه بر او گرفتند و غنایمی را که همراه داشتند بستند. ابن غانیه به جبال طرابلس پیوست و برادرش سیربن اسحاق به مراکش مهاجرت کرد. الناصر او را بپذیرفت و اکرامش کرد. سپس طوایف عرب از ریاح و عوف و نفاث و هر که از قبایل بربر که با آنها بود به گرد ابن غانیه جمع شدند و آهنگ افریقیه نمودند. شیخ ابومحمد در سال ۶۰۶ به دفاع برخاست و در جبل نفوسه با آنان مصاف داد و لشکرشان را از هم پراکند و هر چه غنایم همراه داشتند از اسب و سلاح بستد. در این روز محمدبن الغازی و جراربن و یغربن المغراوی کشته شدند. همچنین پسر عمش به قتل رسید و از عرب‌های هلالی نیز امیر قره - چنانکه ابن نخیل او را نامیده است - کشته شد.

ابن نخیل حکایت کند که غنایم موحدین در این روز از سپاه ملثمین هجده هزار چارپا بود و این شکست سبب شد که در نیرویشان سستی افتد و از هیبت و باسشان بکاهد. قبایل نفوسه بر کاتب ابن غانیه، ابن عصفور شوریدند و دو فرزند او را کشتند. ابن غانیه او



را فرستاده بود تا خراج بستانند. شیخ ابومحمد در نواحی افریقیه به حرکت درآمد تا از تاراج آنها جلوگیری و شیوخشان را به تونس جای داد تا مردم از شر و فساد ایشان در امان مانند بدین گونه اوضاع افریقیه به صلاح آمد. و این حال نبود تا در سال ۶۱۸ که ابومحمد هلاک شد. پس از او ابومحمد، السید ابوالعلی ادریس بن یوسف بن عبدالؤمن به امارت افریقیه برگزیده شد. بعضی می‌گویند کمی پیش از مرگ شیخ ابومحمد در سال ۶۱۸ به این سمت منصوب گردید. بعد از هلاکت شیخ ابومحمد، بار دیگر ابن غانیه را هوای شورش در سر افتاد و در اینجا و آنجا دست به کشتار و تاراج زد. رعیتش از این عمل او را سرزنش نمودند. السید ابوالعلی به سوی او نهضت کرد و در قابس فرود آمد و در قصر العروسیین اقامت جست. پسرش سید ابوزید، را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس و سپاهی دیگر را برای محاصره ابن غانیه به ودان فرستاد. ابن غانیه به زاب گریخت. السید ابوزید از پی او برفت و در بسکره با او مصاف داد و شهر را بگرفت. ابن غانیه با جمعی از اوپاش عرب و بربر جان به در بردند. السید ابوزید با سپاه موحدین و قبایل هوازه از پی اش روان شدند. به سال ۶۲۱ در بیرون شهر تونس با او مصاف دادند. ابن غانیه و لشکر او شکست خورد و بسیاری از ملثمین کشته شدند و دست‌های موحدین از غنائم پر شد.

هواره را که امیرشان حناش بن بعره بن ونیفن بود در این حمله و هجوم اثری مشهود بود و اقدامی نیکو. پس از این واقعه به السید ابوزید خبر مرگ پدر رسید. او در تونس مرده بود. از این رو بازگردید. بنی ابوحفص به مکان پدرشان شیخ ابومحمد به امارت افریقیه بازگردانیده شدند. از آن میان امیر ابوزکریا عهده‌دار امر حکومت افریقیه شد. این امیر ابوزکریا جد خلفای حفصیه است. با وجود او بنای کار این خاندان در افریقیه استواری گرفت. او در برابر ابن غانیه نیک پایداری کرد و او را در اقطار افریقیه فراری ساخت. اندک اندک دست او از مردم و رعایای آن بلاد کوتاه شد و همچنان با مشتکی عرب در آن باده‌ها سرگردان بود. تا بالاخره گاه به سجلماسه می‌رسید در اقصای مغرب و گاه به عقبه الکبری از حوالی مصر. پس بر ابن مذکور، صاحب سویقه از حوالی برقه غلبه یافت و در واجر میان متیجه و ملیانه بر قبایل مغراوه که در آنجا سکونت داشتند مستولی شد و امیرشان مندیل بن عبدالرحمان را بکشت و پیکرش را بر باروی شهر بردار کرد.

ابن غانیه جماعتی مردان سپاهی به مزدوری گرفته بود چون از خدمت ملول شدند، ایشان را رها کرد که از پی کار خود روند. در سال ۶۳۳ درگذشت او را به خاک سپردند. نشان قبر او برافتاده است. بعضی گویند در وادی وجران است در جنوب اریس و گویند در ملیانه است در وادی شلف و گویند در صحرای بادیس و بنومه<sup>۱</sup> است از بلاد زاب. امر ملثمین از مسوفه و لمتونه در همه بلاد افریقیه و مغرب و اندلس با مرگ او به انقراض کشید و فرمانروایی صنهاجه از روی زمین برافتاد.

او را چند دختر بود که آنان را نزد امیر ابوزکریا فرستاده بود. زیرا میان آن دو چنین پیمانی بسته شده بود. چون خبر وفات پدرشان را شنید در حق آنها نیکی کرد و شرایط سرپرستی به جای آورد و بر ایشان در حضرت خویش قصری بنا کرد. این قصر هنوز برجای است و آن را قصرالبنات گویند. دختران تحت حراست او در نعمت و مکنت بر حسب وصیت پدرشان ماندند. گویند دختران را پسر عمی بود که یکی از ایشان را خواستگاری کرد. امیر ابوزکریا نزد او کس فرستاد و گفت: این پسر عم تو است و از هر کس به تو سزاوارتر است. آن دختر جواب داد: اگر او پسر عم ما بود بیگانگان ما را سرپرستی نمی کردند. آن دختران بیوندند تا زندگی‌شان پس از عمری دراز به سرآمد. پدرم، که خدایش پیامرزد، مرا حکایت کرد که یکی از دختران را در ایام نوجوانی خود دیده بود در سال ۷۱۰ که از نود سالگی درگذشته بوده. پدرم گفت: به دیدارش رفتم. از شریفترین زنان بود. روحی پاک و خلقی نیکو و صفاتی پاکیزه داشت. والله وارث الارض و من علیها.

این ملثمین و قبایلشان در این عهد در جولانگاه‌های خود همجوار سیاهان هستند. و میان ایشان و ریگستانی که هم مرز بلاد بربر در مغرب و ناحیه افریقیه است حائل‌اند: از سوی مغرب از یک سو به دریای محیط پیوسته‌اند و از دیگر سو یعنی از جهت شرقی تا ساحل نیل گسترده‌اند. در دو سوی دریا هر کس از ایشان به طلب ملک برخاست به هلاکت رسید. اینان شمار اندکی هستند از مسوفه و لمتونه که - چنان‌که گفتیم - طعمه حوادث زمان شده‌اند. امرای موحدین را در برانداختن ایشان سهم بسزایی بود. از ایشان آنان که باقی مانده‌اند، به همان حالت نخستین پراکنده و دستخوش اختلافات در صحرا، زندگی می‌کنند. امروز فرمانبردار. ملوک سیاهان هستند و باجگزار ایشان به هنگام

۱. در نسخه D تنومه

حاجت در لشکرگاه ایشان خدمت می‌کنند. حدود مرزی ایشان بر بلاد سیاهان به سوی شرق برابر حدود مرزی غرب است بر بلاد مغرب اقصی و اوسط و افریقیه. مثلاً کدانه روبروی ذوی حسان از قبیله عربی معقل است در سوس اقصی، و لمتونه و وتریکه در مقابل ذوی منصور و ذوی عبیدالله که نیز از معقل است و آنان اعرابی هستند در مغرب اقصی. و مسوفه در مقابل زغبه است از اعراب مغرب اوسط. لمطه در مقابل ریاح است. اعراب زاب و بجایه و قسنطینه و تارکا در مقابل سلیم عرب‌های افریقیه قرار دارند. بیشتر مواشی ایشان شتر است چه برای معاش و چه برای بار بردن و سواری دادن در آنجا اسب یا کم هست با هیچ نیست. نوعی از اشتران راهوار دارند که آن را نجیب می‌گویند. چون میانشان جنگی درگیر شود، بر آنها سوار شده به جنگ می‌روند. این اشتران چونان اسبان می‌تازند بسا که اسب در تاخت به آنها نمی‌رسد. گاه نیز اعراب به جنگ ایشان می‌روند، بویژه اعراب بنی سعید از بادیه ریاح. چون میان ایشان و عرب جنگ افتد به درون ریگستان واپس می‌نشینند و چون عرب‌ها نیز از پی آنان روند پیش از آنکه به آب برسند راه بر آنان می‌بندند از این رو عرب‌ها از آن مهلکه‌ای که در آن گرفتار آمده‌اند جز با تحمل مشقات زیاد رهایی نتوانند. گاه نیز برخی هلاک می‌شوند. ولله‌الخلق والامر. چون سخن از ملوک سیاهان به میان آمد اینک از آن گروه از ایشان که همجوار ملوک مغرب هستند، سخن می‌گوییم.

خبر از ملوک سیاهان همجواران مغرب در آن سوی بلاد مُلثَمین این امت از آدمیان اهل اقلیم دوم‌اند و ماورای آن تا پایان اقلیم اول بل تا پایان معموره، سراسر میان مغرب و مشرق. در ناحیه مغرب و افریقیه. مجاور بلاد بربرند و بلاد یمن و حجاز، در وسط و بصره و ماورای آن از بلاد هند در مشرق. سیاهان اصناف و شعوب قبایل‌اند. مشهورترینشان در مشرق، زنگیان و حبشیان و نوبه‌اند. اما سیاهان اهل مغرب را بعداً در باب ایشان سخن خواهیم گفت.

نسبشان به حام بن نوح می‌رسد یعنی حبشه فرزندان حبش بن کوش بن حام‌اند و نوبه فرزندان نوبه بن کوش بن کنعان بن حام و این قول مسعودی است. ابن عبدالبر گوید: نوبه فرزندان نوبان قوطین یمنصرین حام‌اند و زنگیان فرزندان زنجی بن کوش. اما دیگر سیاهان فرزندان قوطین حام‌اند. بعضی به جای قوطین حام، ققط بن حام گفته‌اند.

ابن سعید از قبایل و امم ایشان نوزده امت را می‌شمارد. از ایشان در ناحیه مشرق، زنگیان‌اند بر ساحل دریای هند. منبسه متعلق به آنهاست. اینان بر آیین مجوس‌اند و همان‌هايند که بردگانشان در بصره به زعامت مردی که او را صاحب الزنج می‌گفتند در عصر خلافت المعتمد علی‌الله برضد سروران خود قیام کردند و در کنار ایشان است بربرا و اینان همان کسان هستند که امرؤالقیس در شعر خود از ایشان یاد کرده است. در این عصر، اسلام در میانشان رواج دارد. و از آن ایشان است شهر مَقْدَشُو بر ساحل دریای هند. بازرگانان مسلمانان آنجا را آبادان کرده‌اند. در جنوب و غرب آنها قبایل دمام هستند که برهنه پای و برهنه تن‌اند. گویند به هنگام یورش تاتار بر عراق اینان نیز به بلاد حبشه و نوبه تاختن آوردند و چندی در آنجا درنگ کردند و سپس بازگردیدند. در کنار ایشان است حبشه یا حبشیان که بزرگترین امم سیاهان‌اند.

حبشیان هم‌جوار یمن‌اند بر ساحل غربی دریا، و از آن دریا گذشتند و با ذونواس پادشاه یمن جنگیدند. درالملکشان کعبه بود و بر آیین مسیح بودند. یک تن از ایشان – بنابر آنچه در صحیح آمده است – در ایام مهاجرت اسلام آورد و صحابه پیش از آن‌که به مدینه هجرت کنند به نزد او هجرت کردند. او نیز مأوايشان داد و در پناه خود گرفت. چون خبر مرگ او به پیامبر (ص) رسید بر او درود فرستاد. نامش نجاشی بود. آنان به زبان خود نجاشی را انگاش می‌گویند به کاف آمیخته با جیم (گاف). عرب‌ها آن را به جیم خالص تبدیل کردند و یا نسبت در آخر آن آوردند. چنان‌که رسم ایشان است که در اسم‌های غیر عربی به هنگام معرب کردن تصرف می‌کنند. و چنان نیست که نجاشی عنوان همه کسانی باشد که بر آنان پادشاهی می‌کنند بسیاری که از ناآگاه‌اند چنین می‌پندارند. اگر چنین بود می‌بایست هنوز هم پادشاهان آن دیار را نجاشی بخوانند زیرا پادشاهی آنان همچنان بردوام است.

پادشاه حبشه در این عهد حطی نام دارد و من نمی‌دانم که این نام خود پادشاه است یا نام عشیره‌ای است که پادشاهی در میان ایشان است. در مغرب آن، شهر داموت قرار دارد. در آنجا پادشاهی است از اعظام ایشان و او را دولتی عظیم است. در شمال آن پادشاه دیگری هم از حبشیان است که نام او حق‌الدین محمدبن علی بن ولصمع است در شهر وفات. پیشینیان او در تاریخی مجهول اسلام آوردند. جدش ولصمع فرمانبردار پادشاه داموت بود. حطی را از این امر رگ غیرت بجنبید و به جنگ او رفت و بر بلادش

مستولی گردید. پس همچنان جنگ و فتنه ادامه یافت و کار حطی روی به ضعف نهاد. بنی ولصمغ بلاد خود را از حطی و فرزندانش بازپس گرفتند و بر وفات مستولی شدند و ویرانش کردند. به ما خبر رسیده که حق‌الدین هلاک شد و برادرش سعدالدین به جای او نشست. اینان مسلمان اند و گاه نسبت به حطی فرمانبردارند و گاه نافرمان. والله مالک‌الملک.

ابن سعید گوید: در کنار اینان است بجا که برخی مسلمان‌اند و برخی مسیحی. جزیره سواکن در دریای سوس از آن ایشان است. در کنار ایشان نوبه واقع شده است. اینان برادران زنگیان و حبشیان‌اند. شهر دنقله در غرب نیل از آن ایشان است. بیشترشان مجاوران دیار مصرند. از آنان بردگان به جای دیگر برند. در کنار ایشان زغاه است که مسلمان‌اند. از شعوب ایشان است تاجره و در کنارشان کانم و اینان خلقی بسیارند. بیشترشان مسلمان‌اند. شهرشان جیمی<sup>۱</sup> است. و بر بلاد صحرا تا فزان غلبه دارند. با دولت حفصیان از آغاز روشی دوستانه داشته‌اند. در مغرب آنان کوکو است. و بعد از ایشان نقارد و تکرور و لمی و نمم و جابی و کوری و انکرار. اینان به دریای محیط پیوسته‌اند تا غانه در مغرب. پایان کلام ابن سعید.

چون افریقیه مغرب فتح شد و بازرگانان به بلاد مغرب داخل شدند در میان ایشان بزرگتر از ملوک غانیه نیافتند. اینان مجاور دریای محیط بودند در جانب غربی، بزرگترین امت بودند و دارای دولت عظیم. پایتخت کشورشان غانه است که در دو سوی رود نیل واقع شده و از بزرگترین شهرهای عالم است و از همه آبادتر. مؤلف کتاب رجار و صاحب المسالک و الممالک از آنها یاد کرده‌اند. در همسایگی آنان از جانب شرقی امتی دیگر است. راویان پندارند نام آن صوصو به دوصاد مضموم یا دوسین مضموم است. از آن پس امت دیگری است به نام مالی و از آن پس امتی دیگری است به نام کوکوگاه آن را کاغو می‌گویند. پس از آن امتی دیگر است موسوم به تکرور.

شیخ عثمان فقیه از مردم غانه که در میان ایشان به علم و دین شهرت از همه بیش است، در سال ۷۹۹ به مصر آمد با اهل و عیال خویش به حج می‌رفت. با او در مصر دیدار کردم. گفت آنان تکرور را زغای گویند و مالی را انکاریه.

پس مردم غانه دولتشان ضعیف شد و کارشان پریشان گردید. کار ملتزمین که همجوار

۱. در جغرافیای ابن سعید: خیمی

ایشان بودند بالا گرفت. ملثمین در جانب شمالی ایشان در کنار بربرهایند. ملثمین بر سیاهان حمله آوردند و چراگاه‌ها و بلادشان را غارت کردند و بر آنها باج و جزیه نهادند و بسیاری از ایشان را به اسلام فراخواندند آنان نیز به اسلام گرویدند. آنگاه دولت مردم غانه روی به اضمحلال نهاد. اهل صوصو از امم سیاه که در مجاورت آنان بودند بر ایشان غلبه یافتند و آنان را برده ساختند و در زمره خویش درآوردند. آنگاه مردم مالی که بسیار شده بودند دست تطاول بر امم مجاور خود دراز کردند و بر صوصو غلبه یافتند و هرچه آنان از روزگاران قدیم در دست داشتند بستند. مردم غانه تا به دریای محیط را از جهت غربی در تصرف آوردند. اینان مسلمانان بودند. گویند نخستین کسی از ایشان که اسلام آورد پادشاهی بود به نام بر مندانه. شیخ عثمان آن را اینچنین ضبط کرده است. این پادشاه حج به جای آورد و فرزندانش بعد از او نیز سنت وی را رعایت می‌کردند.

پادشاه بزرگشان که بر صوصو غلبه یافت و بلادشان را گشود و ملک از ایشان بستند ماری جاطه نام داشت. و ماری در لغت آنان به معنی امیری است که از نسل سلطان باشد و جاطه به معنی شیر درنده است. سلسله نسب این پادشاه به ما نرسیده است چنان‌که گفته‌اند بیست و پنج سال بر آنان فرمان راند. چون به هلاکت رسید پسرش منساولی امارت یافت. معنی منسا، سلطان است و ولی به زبان ایشان به معنی علی است. این منساولی از اعظم ملوکشان بود. در ایام الملک الظاهر بیبرس حج به جای آورد. پس از او برادرش واتی امارت یافت و بعد از او برادرشان خلیفه به امارت رسید. تیراندازی نیکو ولی ابله بود. به سوی مردم تیر می‌انداخت و آنان را می‌کشت. مردم برجستند و کشتندش. پس از او یکی از نوادگان ماری جاطه به نام ابوبکر به حکومت رسید. او پسر دخترش بود. آنچنان که رسم عجمان است که خواهر و خواهرزاده را پادشاهی دهند او را نیز پادشاهی دادند. ما را نه از نسب او آگاهی است و نه از نسب پدرش.

پس از او یکی از موالی ایشان به نام ساکوره بر حکومت دست یافت. شیخ عثمان نام او را به زبان مردم غانه سبکره ضبط کرده است. در ایام الملک الناصر به حج رفت و به هنگام بازگشت در تاجورا کشته شد. دولتش بزرگ و گسترده بود. در ایام او باز هم گسترش یافت و بر امم مجاور نیز مستولی گردید و بلاد کوکو را بگرفت و در تصرف مردم مالی درآورد. چنان‌که دامنه قلمروشان از دریای محیط و غانه در مغرب و به بلاد تکرور در مشرق گسترده شد. و چون چنان تسلطی عظیم یافتند دیگر امم سیاهان از آنان

بترسیدند. بازرگانان بلاد مغرب و افریقه به بلاد ایشان وارد می شدند.

الحاج یونس ترجمان تکرور گوید: آنکه کوکو را فتح کرد سغمنجه بود از سرداران منسا موسی. پس از او ساکوره به حکومت رسید و او پسر سلطان ماری جاطه بود. پس از او پسرش محمد بن فوتم پادشاهی رسید. سپس پادشاهی از خاندان سلطان ماری جاطه به خاندان برادرش ابوبکر منتقل شد و منساموسی بن ابی بکر بر آنان فرمانروایی یافت. او مردی صالح و پادشاهی بزرگ بود. در باب دادگری او حکایاتی نقل کرده اند. در سال ۷۲۴ حج بگزارد. شاعر اندلسی ابواسحاق ابراهیم ساحلی معروف به طویجن در مکه او را دید و با او به کشورش رفت. ابواسحاق در زمره خواص او درآمد و مورد نواخت او واقع شد. پس از او فرزندانش تا به امروز این مقام را حفظ کرده اند و در والاتر<sup>۱</sup> از بلاد غربی ایشان زندگی می کنند. دوست ما العمر ابو عبدالله بن خدیجه الکومی که از فرزندان عبدالمؤمن است به هنگام بازگشت او از حج او را دیده است. در زاب مردی بود که برای امام فاطمی المنتظر دعوت می کرد. جماعتی از عرب را گرد آورد و در وارکلا برسر او برد و بر او حمله آورد و دریندش نمود و پس از چندی آزادش ساخت. آن گاه به بادیه نزد سلطان منساموسی رفت و از او برای سرکوب ایشان یاری طلبید. خبر یافته بود که به حج رفته، پس در غدامس به انتظارش نشست تا مگر او را بر دشمنش یاری دهد و در کارش مدد رساند زیرا منساموسی را در صحرا دولتی نیرومند بود. از او نیکی و خوش آمد دید. منساموسی وعده داد که یارش کند و انتقام او را بستاند و تا بلادش او را همراهی کرد. مرا گفت - و من به قول او وثوق دارم - که من و ابواسحاق الطویجن نیز همانند وزرا و وجوه قومش در موکب او بودیم و هر جا که موقعیت مناسب می افتاد گفتگو می کردیم. در هر منزل برای ما غذاهای لذیذ و شیرینی می فرستاد. گفت: وسایل سفر او را دوازده هزار غلام که همه قباهای دیبا و حریر یمنی بر تن داشتند حمل می کردند. حاج یونس ترجمان این امت در مصر، گفت: سلطان منساموسی از دیار خود با هشتاد بار طلا آمد و هر باری سه قنطار بود. که آنها را هنگامی که در وطن بودند غلامان و مردان حمل می کردند ولی در سفرهای دو و حج بر چارپایان بار می نمودند.

ابن خدیجه گوید: با او به پایتخت کشورش آمدیم. خواست در آنجا بنایی استوار برآورد و آن را با گچ و آهک که در آن سرزمین چیزهایی عجیب بودند زینت دهد.

۱. ممکن است والاتن هم خوانده شود.

ابواسحاق طویجن برای او خانه‌ای ساخت مربع شکل و در نیکویی و زیبایی آن سعی بسیار کرد، که مردی صنعتگر بود. و در آن به فراوانی آهک به کار برد و با رنگ‌های تند رنگ کرد. آن بنا یکی از بناهای استور بود و سلطان که در سراسر مملکتش چنان بنایی نبود، از آن در شگفت شد و طویجن را دوازده هزار مثقال زر صله داد و بیش از پیش مورد لطف خویش قرار داد و جوایز و صلوات گرانها داد.

میان سلطان منساموسی و پادشاه مغرب سلطان ابوالحسن - از بنی مرین - دوستی بود و رجال هر دو دولت، میانشان درآمد و شد بودند. صاحب مغرب از امتعه و تحف ممالک خود چیزهایی که زیانزد همگان بود - و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد - می‌فرستاد. او این هدایا را به وسیله علی بن غانم امیر معقل و اعیان رجال دولت خود گسیل می‌داشت. این دوستی همچنان در اعقاب ایشان باقی ماند. پادشاهی منساموسی بیست و پنج سال مدت گرفت.

چون منساموسی بمرد، زمام امور مالی را بعد از او پسرش منسامغا به دست گرفت معنی مغا در نزد ایشان محمد است. منسامغا پس از چهار سال حکومت بمرد و پس از او منسا سلیمان بن ابی بکر که برادر موسی بود جانشین او گردید. فرمانروایی او بیست و چهار سال بود. چون بمرد قسا<sup>۱</sup> بن سلیمان به فرمانروایی رسید مدت حکومت او نه ماه بود پس از او ماری جاطه پسر منسامغا پسر منساموسی زمام امور را به دست گرفت. او نیز چهارده سال حکومت کرد. این مرد بدترین حکام آنان بود. در ستم و تجاوز و ناپاکی و بی‌عفتی همانند نداشت. در عهد او پادشاه مغرب سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن بود. ماری جاطه برای او در سال ۷۶۲ هدیه‌ای عظیم فرستاد. از آن جمله حیوانی عظیم‌الجثه بود که در سرزمین مغرب بسی شگفت می‌نمود. معروف به زرافه. مردم مدت‌های مدیدی از انواع زیورها و زینت‌هایی که بر پیکر او آویخته شده بود حکایت می‌کردند.

قاضی ثقة‌ابوعبدالله محمدبن واسول از اهل سجلماسه مرا خبر داد - او در کوکو از بلاد ایشان زندگی می‌کرد و در کار قضاوت بود و چون در سال ۷۷۶ با او دیدار کردم مرا از پادشاهان آن دیار حکایت‌ها گفت و من همه را نوشتم. همچنین از این سلطان جاطه جبار که کشورشان را به فساد کشاند و ذخایرشان را نابود ساخته بود آن‌سان که نزدیک

۱. در نسخه C: فنیبا و در D: قنبا.



بود بر او شورش کنند، سخن‌ها گفت. و گفت در اسراف و تبذیر به پایه‌ای رسید که سنگ طلایی را که در ضمن ذخایر اجدادش بود بفروخت و آن سنگی بود به وزن بیست قنطار که از معدن آورده بودند پی آن‌که آن را در آتش گداخته باشند یا کار دیگری کرده باشند. می‌گفتند از نفیس‌ترین و شگفت‌انگیزترین ذخایر بوده است. زیرا همانند آن به ندرت در معدنی یافت شود. آن سنگ را به بهایی اندک از او خریدند و این به هنگامی بود که ذخایر پادشاهان پیشین را در راه فسق و فجور و تخلف از سیره مرضیه به باد اسراف و تبذیر داده بود. گفت: به بیماری خواب دچار شد. و آن مرضی است که اهل اقلیم بویژه پادشاهان بسیار به آن مبتلا می‌شوند. چنان‌که بیمار همه اوقات به خواب است و تنها اندک مدتی به هوش می‌آید و دیده می‌گشاید. این بیماری بسی زیانمند است و به مرگ می‌پیوندد. و گوید که این بیماری به مدت دو سال گریبانگیر او شده بود. در سال ۷۷۵ بمرد. پس از او پسرش موسی به جایش نشست. او روش دادگری پیشه نمود و در کار مردم نظر کرد و از طریقه پدر رویگردان شد. وزیرش ماری جاطه بر امور دولت او چیره شد. ماری (۹) در زبان ایشان به معنی وزیر است و معنی جاطه را نیز بیان کردیم. ماری جاطه امروز دست پادشاه را از کارها کوتاه کرده و خود بر او فرمان می‌راند و بسیج سپاه و فرستادن نیرو به عهد اوست. مناطق شرقی بلاد خود را زیر پی نوردیده است و به مرزهای کوکو تجاوز کرده. همچنین در آغاز دولت برای نبرد با تکرده در آن سوی بلاد در قلمرو ملثمین نیز بسیج سپاه نمود و آنجا را بسختی محاصره کرد. سپس از محاصره دست برداشت. اکنون میانشان قرارداد صلح برقرار است.

تکرده در هفتاد مرحله‌ای از وارکلاست و در جانب غربی سمت قبله آن. در آنجا از ملثمین یکی است که به سلطان معروف است. راه حاجیان سیاه پوست از دیار اوست. میان او و امیر زاب و وارکلا معاهدات دوستانه و ارتباط است. گفت که شهر بزرگ مردم مالی شهر بنی (سفید) است. شهری است وسیع دارای محصولات کشاورزی و بناهای نیکو و بازارهای پررونق. امروز بندری است که مسافران دریا از مغرب و افریقه و مصر در آنجا پیاده می‌شوند و از هر جا امتعه و کالا به آنجا می‌آوردند. در این ایام به ما خبر رسید که منساموسی در سال ۷۸۹ درگذشت و پسرش منسامغا به جای او نشست. او نیز یک سال یا حدود یک سال بعد کشته شد و پس از او صدکی<sup>۱</sup> شوی مادر موسی به

حکومت رسید و صندکی به معنی وزیر است. پس از یک سال مردی از خاندان ماری جاطه برجست و او را بکشت. سپس از بلاد کفر مردی به نام محمود که به منساقو پسر منساولی پسر ماری جاطه بزرگ انتساب داشت بیامد و بر ملک و دولت غلبه یافت. و در سال ۷۹۲ بر ایشان فرمان راند. لقب او نیز منسامغا بود. الخلق والامر لله وحده.

خبر از لمطه و کزوله و هسکوره فرزندان تُصْکِی. اینان برادران هواره و صنهاجه‌اند

گفتیم که این سه قبیله برادران صنهاجه‌اند و ما در هر سه آنها تصکی لنگ دختر زجیک‌بن مادغس است. اما صنهاجه از فرزندان عامیل بن زعزاع است و اما هواره از فرزندان اوریع و اوریع فرزند تصکی است و پدرش برنس. و اما در باب نسب دیگران چیز محققى حاصل نشده است.

ابن حزم گوید برای صنهاجه و لمطه پدری شناخته نیست. این سه امت در سوس و اراضی همجوار آن از بلاد صحرا و جبال درن زندگی می‌کنند. از دشت و کوهستان همه جا را پر کرده‌اند. اما لمطه بیشترشان همجوار ملثمین‌اند از صنهاجه. و ایشان را شعوب بسیار است. بیشتر چادر نشین‌اند. دو قبیله از آنان که زکن و ولخس نامیده شوند در شمار ذوی حسان از قبیله معقل درآمده‌اند. بقایای لمطه در صحرا با ملثمین و بخش بزرگی از ایشان در جهت جنوبی بلاد تلمسان و افریقیه زندگی می‌کنند. از آنان بود فقیه و اکاک‌بن زیری مصاحب ابو عمران الفاسی که به سجالماسه رحل اقامت افکند. شاگرد او عبدالله بن یاسین صاحب دولت لمتونه بود و ما از او سخن گفتیم. اما کزوله، آنان را بطون بسیار است. بیشتر در سوس زندگی می‌کنند. مجاور لمطه‌اند و با آنان در کشاکش‌اند. اکنون چادر نشینانی از ایشان در سرزمین سوس هستند. آنان را با قبایل معقل پیش از آن‌که به سوس داخل شوند جنگ‌هایی بود. چون به سوس داخل شدند بر آنان غلبه یافتند. و کزوله امروز در زمرة همپیمانان و رعایای ایشان‌اند.

و اما هسکوره، تا این عهد در عداد مصادمه‌اند و به دعوت موحدین پیوسته‌اند. آنان را امم بسیار و بطون گسترده‌ای است. مواطنشان در کوهستان‌هایشان پیوسته به کوه‌های درن است و از جانب مشرق تا تادلا و از جانب جنوبی تا درعه. بعضی حتی پیش از فتح مراکش به دعوت محمد بن تومرت داخل شدند ولی تا سال‌های بعد همه به دعوت

نیوستند. از این روست که آنان را در شمار موحدین به حساب نمی‌آوردند و اگر کسانی آنان را در شمار موحدین به حساب آورند، باید بدانند که از پیشگامان ایشان نبوده‌اند زیرا در آغاز با امام مخالفت می‌ورزیده‌اند. جنگ‌های ایشان با او و یاران و پیروان او همه گواه بر این مخالفت است. در آغاز، خلاف و عداوت با موحدین را به بانگ بلاد اعلام می‌کردند و می‌گفتند: خدا لعنت کند هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه را. و چون بعدها به راه آمدند از فضیلت سبقت بی‌بهره ماندند، بر خلاف هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه. بنابراین گرویدن ایشان به دعوت بعد از فتح مراکش بوده است.

بطون هسکوره متعدد است. از ایشان است مصطاوه و غجدامه و فطواکه و زمراوه<sup>۱</sup> و ایتفت و اینولتال و بنی سکور و شماری دیگر که از نام‌هایشان بیخبریم. در آخر دولت موحدین ریاست ایشان از آن عمرین و قاریط المسیب<sup>۲</sup> بود. ذکر او در اخبار المأمون [ابوالعلاء ادریس] و الرشید [عبدالواحد بن المأمون] از بنی عبدالؤمن خلفای موحدین در مراکش آمده است. پس از او مسعود بن کلداسن به ریاست رسید و او بود که ابو دبوس [ابوالعلاء ادریس الوائق بالله] را در کارش یاری داد. پندارم جد بنی مسعود بن کلداسن که در این عهد بر ایشان فرمان می‌راند از فطواکه باشند که به بنی خطاب معروف‌اند. زیرا ریاست در این خاندان همچنان پیوسته بوده است.

چون موحدین را کار پریشان شد، چند بار بر بنی مرین عصیان کردند و از آن پس گاه در صلح و صفا بوده‌اند و گاه خلاف و تنافر. اینان همواره پناهگاه کسانی بودند که از فرمان عرب‌های جُشم سربر می‌تافتند و شورشگران برضد ایشان را مأوا می‌دادند. سپس دست از خلاف برداشتند و به پرداخت باج و خراج و جمع‌آوری آن از میان قوم خود گردن نهادند و هرگاه که سلطان را نیاز به سپاهی می‌افتاد به لشکرگاه او می‌پیوستند و در این روش چون دیگر مصامده بودند.

و اما ایتتیت ریاستشان در فرزندان هنو بود. یوسف بن مکنون<sup>۳</sup> از ایشان بود. او دژ تافیوت<sup>۴</sup> را برای خود برگزیده بود و در آنجا پناه گرفته بود. پسرانش علی و مخلوف پس از او در استحکام آن می‌کوشیدند. چون یوسف هلاک شد پسرش مخلوف جای او را

۱. در نسخه D: و زمراوه

۲. چنین است در سه نسخه خطی که مورد استفاده ماست و از نسخه E ساقط است.

۳. در نسخه‌های A و D: مکنون

۴. نقطه‌گذاری این کلمه در نسخ مختلف، مختلف است. ولی در نسخه‌های A و E تافیوت ضبط شده.

بگرفت و در سال ۷۰۲ نفاق آشکار کرد. سپس به اطاعت گروید. او بود که یوسف بن ابی عباد را که به مراکش تعدی کرده بود بگرفت - ما در اخبار او خواهیم آورد - چون از هرسو راه بر او گرفتند مخلوف بر او دست یافت و در بندش کشید. پس از او پسرش هلال بن مخلوف به ریاست رسید و ریاست در خاندان ایشان تا به امروز همچنان پیوسته است.

اما بنی ایتولتال، ریاستشان در میان فرزندان ترومیت بود. در عهد سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بزرگشان علی بن محمد نام داشت. او را در خلاف و سرکشی آوازه است. و پسرش ابوالحسن در آغاز حکومت خود پس از مدتی محاصره او را به تسلیم واداشت و در زمره زبردستان خود در آورد و تحت نگهداری و عنایت خود و امرای خود قرار داد. تا در تونس در آن طاعون کشنده به هلاکت رسید. پسرانش بعد از او امور قوم را در دست گرفتند و همچنان بیوندند تا منقرض شدند. در این عهد ریاست ایشان در همان خاندان و از آن پسر عموهای آنهاست.

اما فطواکه: اینان گسترده ترین و بزرگترین این بطون هستند. ریاست در میان اینان است و به فرمانروای کشور از دیگران نزدیکترند و بیشتر به کارهای او می پردازند. بنی خطاب پس از انقراض موحدین به بنی عبدالحق گرایش یافتند. آنان نیز کارهایی را به ایشان واگذاشتند و از میان شیوخشان رؤسایشان را برمیگزیدند. شیخ ایشان در عهد سلطان ابویعقوب یوسف. محمد بن مسعود و بعد از او پسرش عمر بن محمد بود. عمر به سال ۷۰۴ در مکان خویش بمرد، پس از او عمش موسی بن مسعود به حکومت رسید. سلطان به سبب خلافتی که از او سرزده بود در خشم شد و به بندش کشید. رهایی او از بند در سال ۷۰۶ بود ریاست هسکوره پس از او به محمد بن عمر بن محمد بن مسعود رسید.

چون دولت بنی مرین نیرومند شد و نشان فرمانروایی مصامده برافتاد بنی مرین رؤسای ایشان را برای جمع آوری باج و خراج، از آن رو که به رسوم آن آگاه بودند به خدمت گرفتند. در میان این قبایل از فرزندان یونس که از هنتانه بودند و بنی خطاب که از هسکوره بودند کس نیرومندتر نبود. بنابراین مشاغل مهم دولت مراکش گاه به عهده اینان بود و گاه به عهده آنان. محمد بن عمر بعد از موسی بن علی و برادرش محمد که از شیوخ هنتانه بودند به امارت رسید. محمد بن عمر همچنان بیوند تا کمی پیش از سقوط سلطان

ابوالحسن در قیروان هلاک شد. پسرش ابراهیم به تلمسان به نزد سلطان ابوالحسن رفت و چون ابوعنان به نام خود دعوت کرد بازگردید و همانند پدر طریق فرمانبرداری در پیش گرفت. ابوعنان نیز او را به سبب عمش عبدالحق، بنواخت و اعمال مراکش را به عهده او نهاد. ابراهیم از داعیان بزرگ او بود و در یاریش تحمل رنج‌های بسیار کرد. چون سلطان ابوالحسن درگذشت ابوعنان او را دریند کشید و به زندانش فرستاد و در سال ۷۵۳ که به تلمسان می‌رفت پیش از حرکت به قتل رسانید. برادرش منصور بن محمد جانشین او گردید، تا سال ۷۷۶ که امیر عبدالرحمان مراکش را از ابویقلوسن بستد. پس او را فراخواند و بگرفت و در خانه پسر عمش بجوین‌العلام بن مسری بن مسود بن خطاب که از زمره یاران او بود به زندانش کرد. او و پدرش از بیم فرزندان محمد بن عمر که خود را نامزد ریاست کرده بودند به بنی مرین گرایش یافته بودند. چون بجوین‌العلام او را دست بسته در خانه خود یافت برجست و به قتلش آورد. پسرانش را نیز با او بکشت. سلطان به سبب این عمل بر او خشم گرفت و اندکی دریندش کشید. سپس آزادش کرد و او به استقلال در این عهد بر هسکوره ریاست یافت. والله قادر علی ما یشاء.

## طبقه سوم از صنهاجه

در این طبقه فرمانروایی نبوده است و حال آنکه در این عهد بزرگترین قبایل به شمارند. بعضی از ایشان در جانب شرقی کوه درن، میان تازی و تادلا و معدن بنی فازاز زندگی می‌کنند. آنجا که کوه به آکرسلوین از بلاد نخل می‌پیوندد. کوه درن میان بلاد ایشان و باد مصامده در مغرب فاصله است. سپس از این جبال بالا می‌روند و آنجا به سوی جنوب می‌پیچند و به آکرسلوین منتهی می‌شوند، سپس از آکرسلوین به سمت مغرب می‌روند تا درعه و تا ضواحی سوس اقصی. شهرهایش عبارت‌اند از: تارودانت و ایفری و ان فونان و غیر آن. همه اینان را زناگه با حذف هاء از صنهاجه و گردانیدن صاد به زاء و بدل کردن جیم آن به گاف که عرب‌های امروز میان کاف و قاف یا میان کاف و جیم تلفظ می‌کنند (گاف) و به هنگام معرب کردن گاف را به جیم بدل کرده‌اند.

این گروه از صنهاجه را میان قبایل غربی شمار بسیار است و نیرو و دلیری و سلحشوری و گردنفرازی افزون. و از آن میان ساکنان کوهستان مشرف بر تادلا بیشتر به این اوصاف متصف‌اند. ریاستشان در این عهد در میان فرزندان عمران زناگی است. اینان در برابر قدرت دولت‌ها ایستادگی می‌کنند و سر به گیرندگان باج و خراج فرود نمی‌آورند. قبایل جاناته متصل به ایشان‌اند. بعضی چادرنشین‌اند و در خانه‌های ساخته از شاخه‌های درختان زندگی می‌کنند و چون باران بیارد، در نواحی بلادشان به طلب قوت به حرکت می‌آیند و از یتغانیمین در جانب جنوبی مکناسه تا وادی ام‌الرابع در شمال تامسنا در دو سوی کوه درن در حرکت‌اند. ریاستشان در خاندان هیری است و او از مشاهیر ایشان است. اینان به باجگزاری خو گرفته‌اند و به خواری عادت کرده‌اند. قبایل دکاله در بسیط مغرب از ساحل ام‌الرابع تا مراکش پیوسته به آنهاست و جانب مغرب بر ساحل دریای محیط در ناحیه از مور قبیله دیگری است با شمار بسیار که از حیث موطن و نحل و باج و خراج و کارهای دیوانی در مصامده مندرج‌اند. در این عهد ریاستشان در خاندان عزیزبن

بیورک است و ذکر آن خواهد آمد. امروزه بنی بطلال معروف اند. از قبایل صنهاجه بطون دیگری است در جبال تازی و بالاتر از آن، چون بنی بطویه و مجاصه و بنی وازتین<sup>۱</sup> تا کوهستان لکائی از کوه‌های مغرب که معروف است به بنی لکائی به نام یکی از قبایل ایشان. بطویه را سه بطن است: بقویه در تازی و بنی ریاخل در شهر المزمه و فرزندان محلی در تافرسیت. فرزندان محلی را بر ذمه بنی عبدالحق. ملوک بنی مرین، حقی است. مادر یعقوب بن عبدالحق از ایشان بود و یعقوب بن عبدالحق آنان را به وزارت برگزید. از ایشان بود طلحه بن محلی و برادرش عمر، و ما در بیان دولت ایشان از آنان یاد خواهیم کرد.

پیوسته به زمین مغرب، میان کوه‌های درن و کوه‌های ریف، در ساحل دریای روم آنجا که مساکن غماره است - و از آن یاد خواهیم کرد - قبایل دیگری است از صنهاجه که برخی در ارتفاعات و برخی در دره‌ها در زمین‌های هموار زندگی می‌کنند و خانه‌هایشان از سنگ و گل است. چون فشتاله و مشطه و بنی وریاکل و بنی حمید و بنی مزکلده و بنی عمران و بنی درکون و بنی ورتزر و ملوانه و بنی وامود. مواطن همه اینان در ورغه و امرکو است. کارشان بافندگی و زراعت است از این رو آنان را صنهاجه جوله گویند. اینان در شمار قبایل باجگزارند. اکثراً زبانشان عربی است و همجوار کوه‌های غماره اند.

پیوسته به کوه‌های غماره در تاحیه ایشان کو سریف است، موطن بنی وزروال از صنهاجه و بنی معان. اینان برای معاش خود هیچ پیشه‌ای ندارند. و آنان را صنهاجه المعز می‌گویند، بدان سبب که کوه‌هایشان صعب‌العبور و دست نیافتنی است خراج نمی‌پردازند. اما آن گروه از صنهاجه که در از مور هستند - چنان‌که گفتیم - صنهاجه‌الزرز<sup>۲</sup> نامیده می‌شوند زیرا دستخوش مذلت و باجگزاری هستند. واللہ وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

برخی چنان پنداشته‌اند که بنی وربند از صنهاجه با بنی یزناسن و بطویه خویشاوندان مادری هستند و اصل یزناسن، اجناسن است و معنی آن به زبان عربی بر زمین نشسته است.

### خبر از مصامده از قبایل بربر و دولت و سلطنت ایشان در مغرب و سرآغاز و سرانجام ایشان

مصامده فرزندان مسمودبن برنس بن بربرند. ایشان از همه قبایل بربر بیشترند. از بطون ایشان است برغواطه و غماره و اهل کوه درن. پیوسته و از زمان‌های دور موطن ایشان در مغرب اقصی بوده است. کمی پیش از اسلام و در صدر اسلام مصامده برغواطه سروری داشتند ولی از آن پس تا این زمان این سروری و تقدم از آن مصامده جبال درن است. در برغواطه در آن عصر ایشان را دولتی بود و در درن نیز دولت دیگر با به عبارت دیگر دولت‌های دیگر پدید آمد. و ما از آن یاد خواهیم کرد. اکنون بر حسب آنچه به ما رسیده است از این شعوب و دولت‌هایشان سخن می‌گوییم.

خبر از برغواطه از بطون مصامده و دولت ایشان و سرانجام و سرآغاز احوالشان این نخستین تیره از ایشان است. در صدر اسلام به تقدم و کثرت موصوف بودند. شعوب بسیارند ولی پراکنده. موطنشان در سرزمین‌های تامسنا و ریف و در کنار دریای محیط است، چون سلا و از مور و انفی و اسفی. بزرگشان در آغاز قرن دوم هجری طریف ابوصالح بود. از سرداران میسرة الحقییر المطغری بود. قیام به دعوت صفریه داشت. معزوزبن طالوت نیز با ایشان بود. سپس کار میسره و صفریه پریشان و منقرض گردید ولی طریف همچنان در تامسنا دعوت برپای می‌داشت. گویند دعوی پیامبری کرد و برای‌شان آیینی نهاد. چون بمرد پسرش صالح بن طریف به جای او نشست. صالح نیز همراه پدر در جنگ‌های میسره شرکت می‌جست و در میان ایشان از اهل علم و اهل خیر بود.

سپس از آیات خداوند دوری جست و دعوی پیامبری کرد و آیینی نو نهاد که بعد از او مردم بر آن آیین بودند و آن در کتب مورخین معروف است. مدعی بود که قرآنی بر او نازل شده و از آن برای قوم خود سوره‌هایی می‌خواند یک سوره، سوره خروس بود و یکی سوره شتر و سوره فیل و سوره آدم و سوره نوح و سوره‌هایی به نام بسیاری از پیامبران دیگر و سوره هاروت و ماروت و ابلیس و سوره غرایب دنیا و در آن سوره به زعم ایشان بسیاری از دانش‌ها بود و در آن از حلال و حرام سخن رفته بود و از شریعت و از قصص. آن سوره را در نماز می‌خواندند. پیامبر خود را صالح المؤمنین خطاب



می‌کردند. بکری از زمورین صالح بن هاشم بن وراذ که از سوی پادشاهشان ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصار در سال ۳۵۲ به نزد الحکم المستنصر اموی به قرطبه رفت چنین حکایت می‌کند:

همه اخبار او را داورد<sup>۱</sup> ابن عمرالمسطاسی که با او آمده بود، از زبان او ترجمه می‌کرد گوید که ظهور صالح در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، به سال بیست و هفتم از قرن دوم هجری بعضی گویند ظهور او در قرن اول هجرت بود و او این ادعا را به سبب دشمنی با رسول خدا (ص) یا به سبب تقلید از او چون از شأن و مقام او خبر یافت، آشکار کرد. و قول اول درست‌تر است. سپس پنداشت که او همان مهدی بزرگ است که در آخرالزمان خروج می‌کند و عیسی مصاحب اوست و پشت سرش نماز می‌خواند و نام او در عرب صالح است و در زبان سریانی مالک است و در عجمی عالم است و در عبرانی رویا و در بربری وریا است به معنی کسی که بعد از او پیامبری نیست. پس از چهل و هفت سال که در میان قوم بود به سوی مشرق رفت و آنان را وعده داد که در زمان دولت هفتمین از آنها باز می‌گردد و وصیت کرد که پس از او پسرش الیاس دین او را برپای دارد و نیز وصیت کرد با خلفای اموی اندلس طریق دوستی در پیش گیرد و چون کارشان نیرو گرفت دین خود آشکار سازد.

پس از او پسرش الیاس به جایش نشست. الیاس در عیان اظهار اسلام می‌کرد و در نهان بر طبق وصایای پدر کیش کفرآمیز او می‌داشت. الیاس مردی پاکیزه و عقیف و زاهد بود. پس از پنجاه سال ریاست بمرد. پس از او پسرش یونس زمام امور به دست گرفت و دین خود آشکار کرد و به کفرشان دعوت نمود. و هر کس را که به دین او درنیامد بکشت تا آنجا که شهر تامسنا و هر شهر دیگری را که پیوسته به آن بود در آتش بسوخت. گویند هشتاد و دو شهر را آتش زد و مردمش را به سبب مخالفت با خود طعمه شمشیر نمود. در جایی که آن را تاملوکاف گویند و آن سنگی است بلند در وسط بازار از زمین جسته هفت هزار و هفتصد و هفتاد تن را به قتل آور.

از مور گوید: یونس به مشرق رفت و حج به جای آورد و حال آنکه هیچیک از خاندان او، نه پیش از او حج به جای آوردند و نه بعد از او. پس از چهل و چهار سال از فرمانرواییش بمرد. پس از او فرمانروایی از میان فرزندان او به در رفت و ابوغفیر محمد بن

۱. در نسخه A: ذلواد و در E: داود

معادبن الیسع بن صالح بن طریف به جای او نشست و بربرغواطه غلبه یافت و دین پدران خویش برگزید و شوکت و عظمتش بسیار شد. او را در بربر وقایع مشهور است و روزهای مذکور. سعیدبن هشام المصمودی در این شعر خود به آنها اشارت کرده است:

قَفَى قَبْلَ التَّفَرُّقِ وَ أُخْبِرِنَا	وَ قَوْلَى وَ أُخْبِرَى خَبْرًا یَقِینَا
وَ هَذَى أُمَّةً هَلَكُوا وَ ضَلُّوا	وَ خَابُوا لِاسْتِقْوَا مَاءَ مَعِینَا
یَقُولُونَ النَّبِیَّ ابُو غُفَیْرٍ	فَأَخْرَى اللّٰهَ امَ الْکَاذِبِینَا
أَلَمْ تَسْمَعْ وَ لَمْ تَرَ یَوْمَ بَیْتِ	عَلَى آثَارِ خَیْلِهِمْ رَنِینَا
رَنِینَ الْبَاکِیَاتِ فَبِیْنَ تَكْلِی	وَ عَادِیَةِ وَ مُسْقِطَةِ جَنِینَا
سَیَعْلَمُ أَهْلَ تَامَسْنَا إِذَا مَا	أَتَا یَوْمَ الْقِیَامَةِ مُهْطِینَا
هَذَاکَ یُونُسَ وَ بَنَوَابِیْهِ	یَسْقُودُونَ الْبَرَابِرَ حَائِرِینَا
إِذَا وَرَى رَمَتْ عَلَیْهِمْ	جَهَنَّمَ قَائِدَ الْمُسْتَكْبِرِینَا
فَلِیْسَ الْیَوْمَ یَوْمَکُمْ وَ لَکِنَ	لِیَالِی کُنْتُمْ مُتَّیْسِرِینَا

ابو غفیر چهل و چهار زن گرفت و چهل و چهار فرزند داشت. در اواخر قرن سوم سال بیست و نهم از پادشاهیش بمرد. پس او پسرش ابوالانصار عبدالله به فرمانروایی رسید. به همان سنت او بود. مردی مهیب بود چنانکه ملوک عصر برای او هدایا می فرستادند و با صلوات و تحف شر او از سر خود رفع می کردند. او ملحفه‌ای بر دوش می افکند و لنگی بر کمر می بست و لباس دوخته نمی پوشید و عمامه بر سر نمی نهاد. در کشور او فقط غریبان عمامه می بستند. حق همسایه را رعایت می کرد و به عهد وفا می نمود. در سال چهل و یک از قرن چهارم بمرد. چهل و چهار سال فرمانروایی کرد. در امسلاخت به خاک سپرده شد و قبرش آنجاست. پس از او پسرش ابومنصور عیسی در سن بیست و یک سالگی به جایش نشست. بر همان سیره اجداد خود بود. او نیز دعوی نبوت و کهنانت داشت. کارش بالا گرفت و نیرومند گردید. قبایل مغرب به دین او اعتراف کردند.

زمور گوید: از وصایای پدرش این بود که ای پسر تو هفتمین امرای خاندان خویش هستی امید است که صالح بن طریف نزد تو آید. زمور گوید: شمار سپاهیان او سه هزار تن از برغواطه بود و ده هزار تن از دیگران چون جراوه و زواغه و برانس و مجکصه<sup>۱</sup> و مطغره و بنی دمر و مطماطه و بنی وارزکیت و نیز بنی یفرن و اصاده و رکانه و ایزمن و

۱. در نسخه B: مجاصه

رصافه و رنمضاره<sup>۱</sup> که همه بر دین او بودند. و پادشاهان‌شان از آن هنگام که بودند ساز شاهانه به کار نمی‌بردند پایان کلام زمور.

ملوک دو ساحل - مغرب و اندلس - چون آدارسه و امویان و شیعه را در غزو با این برغواطه و جهاد با ایشان در اثنای این حوادث و بعد از آن آثار عظیمی است. چون جعفر بن علی از اندلس به مغرب آمد و المنصور بن ابی عامر در سال ۳۶۶ فرمانروایی مغرب به او داد و در بصره (از بلاد مغرب) فرود آمد سپس میان او و برادرش یحیی خلاف افتاد. برادرش یحیی سپاه و امرای زناته را برضد او تحریض کرد. جعفر بدان سبب دست از فرمانروایی برداشت و آهنگ جهاد برغواطه کرد و این را از اعمال صالحه خویش برمی‌شمرد. جعفر با اهل مغرب و همه سپاهیان اندلسی روان شد و در وسط بلادشان با آنان رویاروی گردید. ولی در این نبرد شکست خورد و با برخی از سپاهیان‌ش جان خویش برهاند و نزد برادر به بصره (از بلاد مغرب) رفت. سپس المنصور بن ابی عامر او را فراخواند و او برادر خود را در امارت مغرب رها کرد و خود برفت. در سال ۳۶۸ بدان هنگام که بلکین بن زبیری به غزای مغرب رفت و زناته از برابر او تا باروی سبته عقب نشستند و در کوه‌های صعب‌العبور آن دیار پناه گرفتند بلکین به آهنگ جهاد برغواطه بازگردید و پیش تاخت. ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصار همراه با قوم خود به جنگ او آمد ولی به هزیمت شد.

در این نبرد ابومنصور کشته شد و بلکین شمشیر در آنان نهاد و اسیرانشان را به قیروان فرستاد و خود در مغرب درنگ کرد و در راه قیروان هلاک شد و من نمی‌دانم بعد از ابومنصور چه کسی به جای او قرار گرفت. چون عبدالملک بن المنصور غلام خود واضح را به مغرب فرستاد واضح به هنگام بازگشتن از جنگ زبیری بن عطیه به سال ۳۸۹ به جنگ برغواطه رفت. او در این نبرد علاوه بر سپاهیان خود امرای نواحی و اهل آن ولایات را نیز به همراه داشت. از این‌رو در کشتار و اسیر کردن افراط ورزید. سپس بنی یفرن نیز پس از امارت بنی یعلی بن محمدالیفرنی به جنگ ایشان لشکر بردند و در ناحیه سلا از بلاد مغرب نبرد درگرفت و آنجا را از قلمرو فرزندان زبیری بن عطیه مگرای پس از یک سلسله نبردها بیرون آورد.

کار فرمانروایی یعلی به دست تمیم بن زبیری بن یعلی افتاد. در آغاز قرن پنجم. او در

۱. در نسخه A: ورنمضاره و در E: ویمضاره

شهر سلا و مجاور برغواطه بود. در جهاد با ایشان اثری بزرگ داشت. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. تمیم بر تامسنا غلبه یافت و از سوی خود کسی را بر آن گماشت و پیش از آن بسیاری را کشته و اسیر کرده بود. پس از تمیم بار دیگر برغواطه سربرداشت تا دولت لمتونه بر سر کار آمد. لمتونیان از موطن خود در صحرای غربی بیرون آمدند و به بلاد مغرب رفتند. و بسیاری از سوس اقصی و جبال مصامده را تصرف کردند. سپس هوای جهاد با برغواطه در تامسنا و بلاد وابسته آن از نواحی ریف غربی، در سرشان افتاد. ابوبکر بن عمر امیر لمتونه را مرابطین که قوم او بودن به سوی ایشان راند. در این نبردها حوادث مهم اتفاق افتاد چنانکه در یکی از آنها در سال ۴۵۰ صاحب دعوت عبدالله بن یاسین کزولی کشته شد. ابوبکر و قومه پس از او همچنان به جهاد خویش ادامه دادند تا دشمن را از پای درآوردند و آثارشان را از روی زمین برافکندند. صاحب دولت ایشان به هنگام انقراض دولتشان ابوحفص عبدالله از اعقاب ابومنصور عیسی بن ابی الانصار عبدالله بن ابی غفیر محمد بن معاد بن الیسع بن صالح بن طریف بود، که در این جنگ‌ها کشته شد و با مرگ او دولتشان منقرض شد و به دست مرابطین رگ حیاتشان گسسته گردید. والحمد لله رب العالمین.

بعضی در باب نسب برغواطه به غلط افتاده‌اند و آنان را از قبایل زناته به حساب آورده‌اند. بعضی دیگر می‌گویند که صالح یهودی و از فرزندان شمعون بن یعقوب بود که در برباط پرورش یافت و به مشرق آمد و به نزد عبدالله المعتزلی درس خواند و به جادوگری اشتغال داشت و فنون دیگر بیاموخت. سپس به مغرب آمد و در تامسنا فرود آمد. در آنجا قبایل نادانی از بربر یافت. در میان آنان بزیست و صلح و صلاح پیشه نمود ولی هرچه می‌گفت همه تظاهر و دروغ بود. پس مردم به او روی آوردند و پیرو او شدند و او دعوی پیامبری کرد. برخی او را برباطی می‌گویند، منسوب به برباط که در آن پرورش یافته است. برباط وادی است در فحص شریش از بلاد اندلس. برباط معرب شد و برغواط گردید، همه این سخنان را صاحب کتاب نظم الجواهر و غیر او از نسب شناسان بربر آورده‌اند و همه اینها غلط‌هایی آشکار است. این قوم از زناته نیستند و شاهد این مدعا موطن آنهاست و همجواریشان با برادرانشان مصامده. اما صالح بن طریف معروف است و از ایشان است نه از قوم دیگر. اگر در نسب او چنین بریدگی می‌بود یا از نژاد دیگر بود نمی‌توانست بر آن نواحی غلبه یابد و این سنت خداست در میان بندگان. نسب این

مرد از برغواطه است و ایشان شعبه‌ای از شعوب مصامده‌اند و این امری است معروف. والله ولی التوفیق.

### خبر از غماره که از بطون مصامده است و بیان دولت‌های ایشان و دگرگونی احوالشان

این قبیله از بطون مصامده از فرزندان غمارین مسمودند. بعضی گویند غمارین مسطاف بن ملیل بن مسمود و بعضی گویند غمارین اصادبن مسمود. بعضی از عوام گویند غماره از غمر (فرو پوشید) می‌آید و اینان عرب‌هایی بودند که «غَمَرُوا فِي تَلِكِ الْجِبَالِ» از این‌رو آنان را غماره گفتند و این‌گونه نامگذاری شیوه‌ای عامیانه است. غماره را شعوب و قبایل بیحساب است. بطون مشهور آن عبارت‌اند از: بنی حمید و متیوه و بنی نال و اغصاوه و بنی وزروال و مَجَكْسَه. پایان موطن ایشان جبال ریف است در ساحل دریای رومی در سمت راست سرزمین مغرب، از غساسه، سپس نَگُور، پس بادیس سپس تیکیساس، سپس تیطاوین آن‌گاه سبته و سپس قصر، تا طنجه جمعاً پنج مرحله یا بیشتر. قبایل غماره در این سرزمین در کوه‌های بلندی که به یکدیگر پیوسته و دیواره‌ای بعد از یواره دیگر قرار دارد زندگی می‌کنند. عرض این زمین نیز پنج مرحله است که تا زمین‌های قصر کتامه و وادی وَرْغَه کشیده شده. همه مراتع و چراگاه‌ها است و اراضی مزروعی و باغ‌ها و بستان‌های انبوه.

برای تویان شد که ایشان از مصامده‌اند و هنوز هم نام مصامده برسر بعضی از شعوب آنها باقی مانده است. چنان‌که ساکنان سرزمین‌های میان سبته و طنجه را مسموده گویند. قصرالحجاز که از آنجا از خلیج گذشته به طریف می‌روند منسوب به آنهاست. این قول را که غماره از مصامده‌اند پیوسته بودن موطنشان به موطن برغواطه که از شعوب مصامده‌اند تأیید می‌کند. از ازغار و اصیلاست تا انفی. از آنجا موطن برغواطه و دکاله به هم پیوسته است تا قبایل مصامده در جبال درن و آن سوی آن از بلاد جنوبی. پس مصامده ساکنان کوهستان‌های مغرب اقصایند جز اندکی از آنها که در دشت‌ها زیست می‌کنند. این قبیله غماره از آغاز فتح در این بلاد می‌زیسته‌اند و ما را از وقایع پیش از آن آگاهی نیست.

مسلمانان را با ایشان در ایام فتح کشاکش‌ها بود. بزرگترین این کشاکش‌ها از آن

موسی بن نصیر بود که آنان را به اسلام آورد و فرزندانشان را به گروگان گرفت و به سرداری طارق بن زیاد لشکر بر سر ایشان برد. امیرشان در آن عهد یولیان بود. این یولیان همان بود که موسی بن نصیر با جمعی به نزد او رفت و یولیان او را به جنگ اندلس ترغیب کرد. چنانکه گفتیم یولیان در سبته اقامت داشت و این پیش از بنای نکور بود. غماره را در عهد دولت اسلامی دولت‌هایی بود و از میان ایشان کسانی پدیدار شدند که دعوی پیامبری می‌کردند همواره خوارج آهنگ جبال ایشان می‌کردند، زیرا جایی استوار بود و در خور پناه گرفتن در آن. ما از ایشان یاد خواهیم کرد.

### خبر از سبته و دولت بنی عصام در آنجا

سبته از شهرهای قدیمی پیش از اسلام است. در آن روز مکان یولیان پادشا غماره بود. چون موسی بن نصیر بر سر او لشکر برد با پرداخت هدایایی با او مصالحه کرد و جزیه پذیرفت. موسی بن نصیر فرمان داد که پسر خود و پسران قومش را به گروگان به او دهد. چون طارق بن زیاد در طنجه قرار گرفت بر یولیان مقرر شد که سپاهیان خود را در اختیار او بگذارد و چون طارق از آب عبور کرد و به اندلس درآمد مقرر شد که یولیان پی در پی او را یاری رساند، تا پیروزی مسلمانان - چنانکه گفتیم - میسر گردید. چون یولیان درگذشت عرب‌ها سبته را به صلح تصرف کردند و از دست قوم او بستند و خود در آن مکان گرفتند. سپس فتنه میسرة الحقیق پیش آمد و دعوت‌های ضلالت آمیز او. بسیاری از بربرهای غماره و دیگر جای‌ها به او گرویدند و بربرهای طنجه به سبته رفتند و عرب‌ها را از آنجا راندند و شهر را خراب کردند و مردمش را اسیر نمودند. از آن پس سبته خالی افتاد.

آن‌گاه ماجکس از رجال و جوه قبایلشان به سبته یاری نهاد. به نام اوست که سبته را مجکسه گویند. ماجکس بار دیگر آنجا را بنا کرد و مردم به دیار خود بازگشتند ماجکس اسلام آورد و به سخن اهل علم گوش فراداد و بر این حال بیود تا درگذشت. چون او بمرد پسرش عصام مدتی بر آن دیار فرمان راند و پس از او پسرش مجیر بر مسند فرمانروایی بود. چون به هلاکت رسید برادرش رضی به امارت رسید. بعضی گویند که او فرزند عصام است نه برادرش. اینان در فرمان بنی ادیس بودند. عبدالرحمان الناصر را هوای تصرف بلاد مغرب در سر افتاد و آن بلاد را از بنی ادیس مالکان هبط و غماره بگرفت، و

این به هنگامی بود که مکناسه و زناته آنان را از قلمروشان در فاس رانده بودند و در آنجا به دعوت الناصر قیام کرده بودند و آن دعوت در اعمال ایشان پخش کرده بودند در این هنگام به نفع الناصر از سبته دست برداشتند او را اشارت کردند که سبته را از دست بنی عصام بستانند. الناصر لشکر خود را از راه دریا به سرداری نجاح بن غفیر بدان سو راند و در سال ۳۱۹ آنجا را فتح رکد. رضی بن عصام تسلیم شد و به فرمان او گردن نهاد و دولت بنی عصام منقرض گردید و سبته به دست الناصر افتاد و بیود تا پس از چندی بنی حماد بر آن استیلا یافتند و در آنجا دولتی تاسیس کردند و ما از آن یاد خواهیم کرد.

### خبر از بنی صالح بن منصور ملوک نکور و دولت ایشان در غماره و دگرگونی احوالشان

چون مسلمانان در ایام فتح بر بلاد مغرب و اعمال آن مستولی شدند و آن را پاره پاره کردند و خلفا برای جهاد با بربرها پی در پی لشکر می فرستادند و از همه قبایل عرب کسانی در میان آنان بودند، صالح بن منصور الحمیری نیز از عرب های یمن در شمار اولین گروه هایی بود که به مغرب رفت. او را العبدالصالح می گفتند. صالح، نکور را خود تصرف کرد و ولید بن عبدالملک در سال ۹۱ هجری آن را به اقطاع او داد. این سخن صاحب المقیاس است. حد نکور از سمت مشرق به زواغه و جراوة ابن ابی العیص منتهی می شود در مسافت پنج روز راه. از آنجا همجوار مطماطه و اهل کبدانه و مرنیسه و غساسه ساکنان جبل هرک و قلع جاره که از آن بنی ورتندی است، می شود. و از مغرب تا قبیله بنی مروان از غماره و بنی حمید و تا مسطاسه و صنهاجه و آن سوی ایشان اوره حزب فرحون و بنی ولید و زناته و بنی یرنیان و بنی مراسم حزب قاسم صاحب صا گسترده است. و نکور را تا دریا پنج میل راه است. چون نکور به اقطاع صالح درآمد در آنجا درنگ کرد و شمار فرزندانش افزون گردید. قبایل غماره و صنهاجه گرد او را گرفتند و بر دست او اسلام آوردند و به کار او پرداختند. صالح تمسامان را گرفت و اسلام را در آنجا رواج داد و چون بار شرایع و تکالیف بر دوش مردم سنگینی کرد مرتد شدند و صالح را اخراج کردند و مردی از نفزه را بر خود امارت دادند معروف به رندی. آنگاه پس از ارتداد توبه کردند و به اسلام بازگشتند و صالح را بازگردانیدند پس از او پسرش معتصم بن صالح جانشین او شد. مردی دلیر و پاکدل و عابد بود. خود امر خطبه و

نماز را به عهده می‌گرفت. پس از اندک مدتی بمرد. پس از او برادرش ادریس بن صالح به جایش نشست. شهر نکور را در کنار وادی پی افکنند ولی به پایانش نرسانید. در سال ۲۴۳ بمرد و پس از او پسرش سعید بن ادریس به جایش نشست و کارش بالا گرفت. نخست در شهر تمسامان بود. سپس در آغاز حکومتش به شهر نکور پرداخت و بدانجا نقل کرد. و این همان شهری است که امروز المزمه خوانده می‌شود این شهر میان دو رود است یکی رود نکور که سرچشمه آن از بلاد کزنایه است و سرچشمه آن با رود ورغه یکی است و دیگر رود عیس که از بلاد بنی وریاغل سرچشمه می‌گیرد. این دو رود در اكدال به هم می‌پیوندند. سپس از هم جدا می‌شوند و در برابر نکور در عدوة الاندلس در ناحیه یزلیانه به دریا می‌ریزند.

نکور در سال ۲۴۴ با مجوس که با کشتی‌های خود آن را مورد حمله قرار داده بودند مصاف داد و مجوس هشت روز در نکور ماندند و کشتار و تاراج کردند. سپس افراد قبایل برانس با سعید بن ادریس دست به دست هم دادند و آنان را برانندند. غماره پس از آن بر سعید بشوریدند و او را خلع کردند و مردی را از خود به نام سکن بر خود امارت دادند. سعید لشکر گرد آورد بر دشمن تاخت و خداوند نیز او را یاری فرمود آن سان که جمع ایشان بریشان ساخت و سردارشان بکشت و کارش قوت گرفت، در سال ۲۸۷ پس از سی سال از حکومتش بمرد پسرش صالح بن سعید به جایش نشست. او نیز در استقامت و فداکاری شیوة اسلاف در پیش گرفت. او را با بریرها جنگ‌هایی بود. در سال ۳۵۰ پس از شصت و دو سال فرمانروایی بمرد.

پس از او پسرش سعید بن صالح که کوچکترین فرزند او بود به حکومت رسید برادرش عبیدالله و عمش رضی بر او خروج کردند و او پس از جنگ‌های بسیاری بر آنان غلبه یافت و برادرش را به مشرق تبعید کرد و او در مکه بمرد. عم خود رضی را زنده گذاشت زیرا داماد او بود. ولی هر کس دیگر از بنی اعمام و خویشاوندان خود را که به جنگ آورد بکشت. یکی از همان خاندان به نام سعاده الله بن هارون بر او خشم گرفت و به بنی یصلتن پیوست که صاحب کوهستان ابوالحسین بودند و راه‌های پنهانی شهر را به آنان بنمود. آنان به لشکرگاهش درآمدند و بر او مستولی شدند و ساز و برگ او را به غارت بردند و هزارها تن از موالی او را کشتند و نکور را محاصره کردند. سپس سعید حمله آورد و خلق بسیار را به قتل آورد. سعاده الله به تمسامان گریخت و جان به سلامت



برد. سعید برادر او میمون را بگرفت و گردن زد. سعاده الله به طلب صلح قدم پیش نهاد. سعید پذیرفت و او را در شهر نکور به نزد خود فرود آورد. سعید سپس با قوم خود و اهل قلمروش که از غماره بودند به بلاد بطویه و مرنیسه و قلع جار و بنی ورتندی به جنگ رفت. و خواهر خود را به احمد بن ادریس بن محمد بن سلیمان دوست خود به زنی داد و او را به شهر نکور نزد خود آورد. پایه های دولت سعید در آن نواحی استور گردید. عیدالله المهدی او را به دعوت خود فراخواند و در پایان نامه او نوشته بود:

فَإِنْ تَسْتَقِيمُوا أَسْتَقِيمَ لِصَلَاةِكُمْ  
وَأَنْ تَعْدِلُوا عَنِّي أَرَى قَتْلَكُمْ عَدْلًا  
وَأَعْلُوا بِسَيْفِي قَاهِرًا لِسُيُوفِكُمْ  
وَأَدْخُلَهَا عَفْوًا وَأَمْلًا قِتْلًا

شاعر او احمس طلیطلی به فرمان یوسف بن صالح برادر امیر سعید او را چنین پاسخ داد:

كَذِبَتْ وَبَيْتَ اللَّهِ مَا تُحْسِنُ الْعَدْلَا  
وَمَا أَنْتَ إِلَّا جَاهِلٌ وَمُنَافِقٌ  
وَهُمَّتْنَا الْعَلِيَا لِدِينِ مُحَمَّدٍ  
وَقَدْ جَعَلَ الرَّحْمَانُ هَمَّتَكَ السُّفْلَى  
وَلَا عَلِمَ الرَّحْمَانُ مِنْ قَوْلِكَ الْفَضْلَا  
تَمَثَّلَ لِلجَّهَالِ فِي السَّنَةِ الْمَثْلَى

عیدالله المهدی به مصالعه بن حبوس فرمانروای تاهرت نامه نوشت و فرمانش داد که به جنگ او رود. او نیز در سال ۳۰۴ لشکر آورد. پنجاه و چهار سال از حکومت او گذشته بود. سعید و قومش چندی پایداری کردند. ولی مصالعه بر آنان غلبه یافت و همه را بکشت و سرهایشان را به رقاده فرستاد. سرها را در شهر گردانیدند. بقایایشان از راه دریا به مالقه رفتند. عبدالرحمان الناصر اموی آنان را اجازت داد که فرود آیند و در پناه خود گرفت و در اکرامشان مبالغه نمود. مصالعه شش ماه در شهر نکور درنگ کرد. سپس خود به تاهرت رفت و دلول را که از کتانه بود بر نکور امارت داد. ولی سپاهیان دلول از گردش پراکنده شدند. خیر به بنی سعید بن صالح و قوم او در مالقه رسید. سران ایشان ادریس المعتصم و صالح بودند به کشتی نشستند و به نکور راندند. صالح پیشی گرفت. در بندر تمسامان بربرها بر او اجتماع کردند و در سال ۳۰۵ با او بیعت نمودند و او را به سبب خردسالیش یتیم لقب دادند. آن گاه بر سر دلول حمله بردند و بر او و یارانش ظفر یافتند و همه را کشتند. صالح فتحنامه به عبدالرحمان الناصر نوشت و دعوت او را در قلمرو خویش برپای داشت. عبدالرحمان الناصر برای او هدایا و تحف و ساز و برگ فرستاد. برادرانش و قومش به او پیوستند. و همچنان بر قاعده اول حکومت می کرد تا در سال ۳۱۵ درگذشت.

پس از او پسرش عبدالبدیع به حکومت رسید و المؤید لقب او بود. موسی بن ابی العافیه که داعی دعوت عبیدیان در مغرب بود، لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و شهر را بگرفت و در سال ۳۱۷ تاراج و ویران نمود. پس از چندی بقایای آنها به شهر بازگشتند و ابوایوب اسماعیل بن عبدالملک بن عبدالرحمان بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور بر آنان امارت یافت و شهری را که صالح بن منصور بنا کرده بود از نو آبادان ساخت و پس از سه سال که در آن مسکن گرفته بود، میسور غلام ابوالقاسم بن عبیدالله علوی، غلام خود صندل را به جنگ او فرستاد. آن به هنگامی بود که در فاس فرود آمده بود. با این صندل لشکری فرستاد. او جراوه را محاصره نمود، سپس به نکفور روی نهاد. ابوایوب اسماعیل بن عبدالملک به قلعه اكدی پناه برد. صندل رسولان خود را به نزد او فرستاد. رسولان را بکشت. صندل به شتاب بیامد و هشت روز با او جنگ دریوست. عاقبت بر او ظفر یافت و قلعه را بگرفت و کشتار و تاراج کرد و مردی از کتامة را به نام مرمازوا بر آن امارت داد. صندل به فاس رفت و مردم نکور بازگشتند و با موسی بن المعتصم بن محمد بن قُرّة بن المعتصم بن صالح بن منصور بیعت کردند. وی در آن هنگام در کوه ابوالحسین نزد بنی یصلتن بود و به ابن رومی شهرت داشت.

صاحب‌المقیاس گوید: او موسی بن رومی بن عبدالسمیع بن ادریس بن صالح بن ادریس بن منصور بود. مرمازوا را با یارانش بگرفت و گردن زد و سرهایشان را به نزد عبدالرحمان الناصر فرستاد. سپس یکی از افراد خاندانش به نام عبدالسمیع بن جرثم بن ادریس بن صالح بن منصور شورش کرد و او را خلع نمود و در سال ۳۲۹ از نکور اخراج کرد. موسی با زن و فرزند و برادرش هارون بن رومی و بسیاری از بنی اعمام و اهل بیتش به اندلس رفت. بعضی در افریقیه ماندند و بعضی به مالقه رفتند. مردم نکور بر عبدالسمیع بشوریدند و او را کشتند و جرثم بن احمد بن زیاده الله بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور را فراخواندند. او نیز به شتاب بیامد. با او به سال ۳۳۶ بیعت کردند. زمام امور به دست گرفت. او نیز چون اسلافش بر مذهب مالک عمل می‌کرد. در آخر سال ۳۶۰ پس از بیست و پنج سال فرمانروایی بمرد. فرمانروایی در خاندان او نبود تا آن‌گاه که از داجه بر وهران غلبه یافتند و امیرشان یعلی بن فتوح الازداجی در سال ۴۰۶ و به قولی ۴۱۰ نکور را بگرفت و ویران نمود و دولتشان بعد از سیصد و چهارده سال از زمان حکومت صالح منقرض گردید و به بنی یعلی بن فتوح و ازداجه منتقل گردید و تا سال ۴۶۰ بر دوام بود. والله مالک الامور لا اله الا هو.

### خبر از حامیم غماری که دعوی پیامبری کرد

این قبیله غماره غرقه در جهالت بودند و از شرایع الهی دور و به بدویت خوگر و از خیر و صلاح برکنار. در میان مجکسه مردی بود به نام حامیم بن مَنّ الله بن حریر بن عمرو بن رحفون از زوال بن مجکسه و ابو محمد کنیه داشت و کینه پدرش ابو خلف بود وی در سال ۳۱۳ در کوهستان حامیم - که به نام او نامیده شده - نزدیک تیطاوین دعوی پیامبری کرد. بسیاری از غماره بدو گرویدند و او نیز قوانین و آیین‌هایی از عبادات و احکام آورد و برایشان قرآنی ترتیب داد که به زبان خود می‌خواندند: «ای کسی که دیده را فروغ دادی تا به دنیا بنگرد. مرا از گناه خالی گردان. ای کسی که موسی را از دریا بیرون آوردی من به حامیم و به پدرش ابو خلف مَنّ الله ایمان آوردم. و سرم را و عقلم را که در سینه پنهان دارم و خونم و گوشتم بدان احاطه دارد ایمن گردان و ایمان آوردم به تابعیت اعمه حامیم خواهر ابو خلف من الله» و این زن زنی جادوگر بود حامیم المفتری لقب داشت. خواهرش دبو نیز جادوگر و کاهنه بود و همواره در جنگ‌ها و خشکسالی‌ها به او استغاثه می‌کردند. حامیم در جنگ‌های مضموده در حوالی طنجه به سال ۳۱۵ کشته شد. پسرش عیسی پس از پدر در میان قوم مقامی ارجمند یافت. نزد عبدالرحمان الناصر رفت. خاندان ایشان بنی رحفو در وادی لاو و وادی داس نزدیک تیطاوین می‌زیستند.

پس از حامیم، عاصم بن جمیل یزدجومی هم از میان غماره دعوی پیامبری کرد. اخبار او نقل شده است. اینان تا این زمان هم به جادوگری گرایش دارند.

پیرانی از مردم مغرب برای من حکایت کردند که بیشتر جادوگران ایشان زنان جوان هستند. ایشان را قوه‌ای است که می‌توانند روحانیت هر کوبی را از کواکب که بخواهند جلب کنند و چون بر آن مستولی شدند به آن روحانیت مکیف شوند. از راه آن هر گونه که خواهند در اکوان تصرف می‌کنند. والله اعلم.

### خبر از دولت ادراسه در غماره و سرگذشت ایشان

عمرین ادريس به هنگامی که محمد بن ادريس اعمال مغرب را به رأی جده اش کنزه مادر ادريس میان برادران تقسیم کرد، خود صاحب تیکیساس و ترغه و بلاد صنهاجه و غماره

۱. این نام در کتاب البکری و حوال آمده است.

شد. به قاسم بن ادریس طنجه و سبته و بصره (از بلاد مغرب) و متعلقات آن از بلاد غماره اختصاص یافت. سپس هنگامی که برادرش محمد با او راه خلاف پیمود، بر بلاد او غلبه یافت و چنانکه در اخبارشان آوردیم آن را بر قلمرو خویش درافزود. سپس فرزندان محمد بن قاسم به متصرفات خویش بازگشتند و آن را تملک کردند. محمد بن ابراهیم بن محمد بن قاسم قلعه حَجْر النَّسْر نزدیک سبته را پی افکند و آن را پناهگاه و ثغر قلمرو خویش گردانید. فرمانروایی در فاس و اعمال مغرب در فرزندان محمد بن ادریس باقی ماند. سپس به فرزندان عمر بن ادریس رسید. آخرین آنان یحیی بن ادریس بن عمر بود و او بود که با عبیدالله الشیعی به دست مصالحه بن حبوس سردار او بیعت کرد و مصالحه منشور امارت فاس را به او داد سپس در سال ۳۰۹ او را عزل کرد.

در سال ۳۱۳ یکی از بنی القاسم به نام حسن بن محمد بن قاسم بن ادریس بر او خروج کرد. این حسن را حجام می‌گفتند زیرا ضربات نیزه خود را بر حجامتگاه هماوردان خویش فرود می‌آورد. حسن حجام مردی پیشتاز و پیروز جنگ بود. مردم فاس بر ریحان بن علی الکتامی که از سوی مصالحه بر فاس نظارت می‌کرد بشویدند و حسن را بر خود امیر ساختند. موسی بن ابی العافیه بر سر او لشکر کشید و منهزمش ساخت و حسن پس از آن شکست بمرد. موسی بن ابی العافیه بر فاس و اعمال مغرب غلبه یافت و اداره را از آنجا برآورد و در حجرالنسر که دژ آنان بود محصور داشت. آنان به جبال غماره و بلاد ریف پناه بردند. غماره را در تمسک به دعوت ایشان آثار و مقامات است. در آن ناحیه دولتی تشکیل دادند و آن را به چند قطعه تقسیم کردند و بزرگترین قسمت‌های آن از آن بنی محمد و نیز از آن بنی عمر در تیکیساس و نکور و بلاد ریف بود. سپس عبدالرحمان الناصر روی به سرزمین‌های این سوی دریا و دفع شیعیان نهاد. بنی محمد در سال ۳۱۹ به سود او از سبته کنار رفتند و الناصر آن را از دست الرضی بن عصام رئیس مجکسه بستند. در آنجا دعوت ادراسه رواج داشت. این خاندان سبته را برای الناصر رها کردند و خود سر به فرمان او نهادند.

سپس [القائم] ابوالقاسم بن محمد بن عبیدالله، میسور را برای جنگ با ابن ابی العافیه به هنگامی که نقض پیمان کرده بودند و به سود امویان اندلس دعوت کرده بود، به مغرب فرستاد. بنی محمد راه رهایی خود در آن یافتند که به یاری میسور برخیزند. بنی عمر صاحبان نکفور نیز با آنان همراهی شدند.

چون ابن ابی العاقیه از شور بختی خویش رهایی یافت و در سال ۳۲۵ از ناحیه صحرا بازگردید. پس از میسور نیز از مغرب، ابن ابی العاقیه با بنی حمید و بنی عمر به جنگ پرداخت و پس از آن هلاک شد. عبدالرحمان الناصر وزیر خود قاسم بن محمد بن طلمس را در سال ۳۳۳ به جنگشان فرستاد و به ملوک مغراوه محمد بن خزرج و پسرش خیرنامه نوشت که با ابن ابی العاقیه با سپاهیان خود او را یاری دهند (۹) ابوالعیش بن ادریس بن عمر، معروف به ابن متاله به فرمان آمد و رسولان خویش نزد الناصر فرستاد الناصر نیز او را امان نامه داد. آن‌گاه پسر خود محمد بن ابی العیش را برای تاکید این فرمانبردای به نزد او فرستاد. الناصر نیز بگرمی او را پذیرا شد و منشور امارت داد. دیگر ادریسیان نیز از بنی محمد تقلید کردند و خصومت بنهادند و از او امان نامه خواستند. او نیز برای همه بنی محمد امان نامه داد و محمد بن عیسی بن احمد بن محمد و حسن بن قاسم بن ابراهیم بن محمد خود به نزد الناصر رفتند.

بنی ادریس در ریاست خود به این بنی محمد بازمی‌گردند، از آن هنگام که برادرشان حسن بن محمد ملقب به الحجام در شورش خود برضد موسی بن ابی العاقیه زمام امور را به دست گرفت. پس قاسم بن محمد ملقب به کنون را بعد از فرار موسی بن ابی العاقیه بر خود ریاست دادند و او بلاد مغرب را غیر از فاس در تصرف آورد و دعوت شیعه آشکار کرد. تا سال ۳۳۷ در قلعه حجرالنسر بمرد. پس از او ابوالعیش احمد بن قاسم کنون به فرمانروایی رسید. مردی فقیه و عامل به ایام و اخبار بود و از شجاعت و کردم بهره‌مند و به احمد فاضل شهرت داشت. در دل به امویان اندلس گرایش داشت. تا آنجا که به دعوت برای [عبدالرحمان] الناصر پرداخت و بر منابر قلمرو خویش به نام او خطبه خواند و از فرمان علویان مصر بیرون آمد و سراسر مغرب تا سجلماسه با او بیعت کردند. چون مردم فاس با او بیعت کردند، محمد بن حسن را بر ایشان امارت داد. محمد بن ابی العیش بن ادریس بن عمر بن متاله در سال ۳۳۸ از سوی پدرش به نزد الناصر رفت در آنجا از وفات پدر خیر یافت. الناصر منشور امارت قلمرو پدر به او داد و روانه‌اش ساخت. عیسی فرزند عمش ابوالعیش احمد بن القاسم کنون در غیبت او بر قلمرو او در تیکیساس حمله کرده بود و آن را در تصرف آورده بود. و اموال ابن متاله را نیز متصرف شده بود. چون محمد از حضرت آمد، بربرهای غماره را بر سر عیسی کشید و او را نیک گوشمال دادند و مجروح کردند و یارانش را در غماره کشتند. الناصر سرداران خود را به

مغرب فرستاد. نخستین کسی که در سال ۳۳۸ از آب گذشت و برسر بنی محمد آمد احمدبن یعلی از طبقه سرداران بود. او را با سپاهی گسیل داشته بود. احمدبن یعلی آنان را به ویران ساختن تیطاوین فرمان داد. امتناع کردند. ولی سرانجام سر به فرمان آوردند و به ویران ساختنش گردن نهادند.

چون احمدبن یعلی بازگردید بار دیگر بشوریدند الناصر حمیدبن یصل<sup>۱</sup> المکناسی را با سپاهی در سال ۳۳۹ روان داشت. در وادی لاو میانشان نبردی درگرفت و از آن پس تسلیم شدند. الناصر طنجه را از بنی محمد بستد. سپس سپاهیان او به دیگر سرزمین‌های مغرب تجاوز کردند و مردم همه تسلیم او گشتند. امرای زناته چون امرای مغراوه و بنی یفرن و مکناسه - چنان‌که گفتیم - به سود او دعوت کردند. کار بنی محمد روی در تراجع و ضعف نهاد. امیرشان ابوالعیش از الناصر خواست که اجازه دهد که به جهاد رود. الناصر اجازت فرمود و فرمان داد برای او در هر مرحله دژی بسازند، از الجزیره تا ثغر که سی مرحله بود. ابوالعیش لشکر به جنبش آورد و برادر خود حسن بن کنون را به جای خود نهاد. الناصر نیز در حق او نیکی کرد و برایش هر روز هزار دینار راتبه معین کرد. ابوالعیش در سال ۳۴۳ در جهاد به شهادت رسید.

چون [المعز، ابو تمیم] معد سردار خود جوهر کاتب را به مغرب فرستاد و خواست عمال آن دیار تسلیم امر او شوند حسن بن کنون از او حذر کرد و به قلعه‌النسر که پناهگاهشان بود تحصن جست و از آنجا رسول فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. جوهر نیز متعرض او نشد. چون جوهر از دیار مغرب بازگردید، حسن بن کنون نیز به اطاعت [عبدالرحمان] الناصر گرایید و بر این حال بیود تا در سال ۳۵۰ که درگذشت.

الحکم [المستنصر بن عبدالرحمان] برای سد ثغور مغرب و استحکام امر دعوت خود بار دیگر دست به اقدام زد و عزم اولیای آنان یعنی ملوک زناته را تشحید کرد. و میان آنان و زیری بلکین آن گذشت که ذکر کردیم. سپس مَعَد در سال ۳۶۲ بلکین بن زیری را به غزای مغرب فرستاد. او از زناته خون بسیار ریخت و در دیار مغرب پیش راند. حسن بن کنون به دعوت شیعه برخاست و پیمان طاعت مروانیان را بشکست. چون بلکین بازگردید حکم سپاهیان خود را به سرداری وزیرش قاسم بن طملس در سال ۳۶۲ به این سوی آب آورد تا با حسن بن کنون و بنی محمد نبرد کند. در این نبرد حسن بر سپاه حکم

۱. در نسخه A: یصل و در B: مصل و در D لصل (بدون نقطه)

پیروز شد.

محمد بن طلمس و خلق کثیری از سپاه و وابستگان او به قتل رسیدند. بقایای لشکر به سبته رفتند و از حکم یاری طلبیدند. حکم یکی از موالی خود را به نام غالب که مردی دلیر و بلند آوازه بود به یاری ایشان فرستاد و او را به اموال و سپاهیان بسیار مدد رسانید و فرمان داد ادرسیان را برکند و کوچ دهد و نزد او برد و گفت: «ای غالب برو ولی اذن بازگشتن نداری مگر زنده و پیروز یا کشته و معذور». خبر آمدن غالب به حسن بن کنون رسید، از شهر بصره (در مغرب) بیرون رفت و همه اموال و حرم و ذخایر خود را به حجرالنسر که دژ مستحکم ایشان در نزدیکی سبته بود نقل کرد. غالب برای رزم با او به قصر مضموده فرود آمد و جنگ آغاز کردند. غالب اموالی میان رؤسای بربر از غماره و کسانی از لشکریان که با حسن بودند تقسیم کرد. آنان بگریختند و تسلیم او شدند. حسن بن کنون به قلعه حجرالنسر<sup>۱</sup> واپس نشست و غالب از پی او آمد. حکم سپاهی از عرب‌ها و مردان مرزنشین را به یاریش فرستاد. اینان را به سرداری وزیر خود فرمانروای ثغر اعلیٰ یحیی بن محمد بن هاشم التجینی و جمعی از اهل بیت و حشم خود روانه داشت. در سال ۳۶۳ اینان در حرکت آمدند و در کنار قلعه فرود آمدند و حسن را سخت در محاصره گرفتند. حسن از غالب امان خواست. غالب بپذیرفت و دژ را از او بستد. سپس به بقایای اداره که در بلاد ریف بودند روی آورد و آنان را نیز از جای برکند و همه را از حصارها و دژهایشان فرود آورد. آنگاه به فاس راند و فاس را بگرفت و محمد بن علی بن قشوش را امارت عدوة القرویین داد و عبدالکریم بن ثعلبة الجذامی را بر عدوة الاندلس امارت داد. غالب در حالی که حسن بن کنون و دیگر ملوک اداره را به همراه داشت به قرطبه بازگردید. غالب در این سفر بلاد مغرب را تسخیر کرد و حکامش را به اطراف پراکنده نمود و دعوت شیعه را برانداخت. این وقایع در سال ۳۶۴ بود. چون فاتحان بازگشتند حکم مردم را به پیشبازشان گسیل داشت و روز ورود ایشان به قرطبه یکی از روزهای فراموش ناشدنی دولت اموی بود.

حکم، حسن بن کنون را عفو کرد و به عهد خود در حق او وفا کرد و او مردانش را عطا و خلعت و دیگر پیشکش‌ها داد و بر ایشان راتبه و اجرا معین کرد و نام هفتصدتن از حواشی ایشان را در دیوان عطا ضبط کرد و اینان همه از بزرگان مغربیان بودند. ولی پس

۱. در نسخه‌های A و E: جبل النسر

از سه سال با حسن دل بد کرد زیرا از او قطعه عنبر بزرگی را خواست که در ایام فرمانروایی از یکی از اعمال مملکتش در ساحل دریا برایش فرستاده بودند و حسن از آن اریکه‌ای ساخته بود که به هنگام استراحت بر آن تکیه می‌داد. حکم می‌خواست که آن اریکه عنبرین را به نزد او فرستد. برخی از بنی اعمامش که از سوء خلق و لجاج او ملول شده بودند در نزد خلیفه از او سعایت کرده بودند. حسن از تقدیم آن سرباز زد. خلیفه بر او خشم گرفت و هر چه داشت از آن قطعه عنبر و دیگر چیزها همه را از او بستند.

سرزمین مغرب به حکم تعلق گرفت و امرای او برای دفع بلیکن پای عمل پیش نهادند وزیرش الْمُصْحَفِي جعفر بن علی را منشور امارت مغرب داد. یحیی بن محمد بن هاشم را فراخواند و حسن بن کنون و همه ادارسه را به مشرق تبعید کرد، زیرا هزینه زندگی ایشان بر او گران می‌آمد. و با آنان شرط کرد که دیگر باز نگردند. آنان در سال ۳۶۵ از المریه حرکت کردند و چون العزیز نزارین مَعَدَّ آنان را پذیرا آمد در قاهره فرود آمدند و مورد اکرام فراوان او واقع شدند و از او وعده نصرت یافتند.

العزیز، حسن بن کنون را به مغرب فرستاد و نامه‌ای درباره او به خاندان زیری بن مناد در قیروان نوشت که به یاری او برخیزند. حسن بن کنون به مغرب آمد و به نام خود دعوت کرد. المنصور بن ابی عامر از اندلس سپاه به دفع او فرستاد. سپاه اندلس بر او غلبه یافت. او را گرفتند و به اندلس فرستادند در راه چنان‌که در اخبارشان آورده‌ایم کشته شد و در سال (سفید) دولت ادارسه در مغرب منقرض گردید. تا آن‌گاه که بنی حمود که خود از ایشان بودند در بلاد غماره و سبته و طنجه چنان‌که انشاء الله تعالی خواهیم گفت. روی کار آمدند.



## خبر از دولت بنی حَمُود و موالی ایشان در سبته و طنجه و سرگذشت آنان و احوال غماره پس از ایشان

ادارسه را چون الحکم المستنصر از اندلس به مشرق راند نشان ایشان از بلاد مغرب برافکند و غماره سر به فرمان مروانیاں اندلس نهاد و تسلیم سپاه اندلس گردید. سپس حسن بن کنون برای بازیافتن دولت از دست رفته به مغرب بازگردید و به دست المنصور بن ابی عامر کشته شد و با مرگ او دولت ایشان سراسر منقرض گردید و خود در میان قبایل دیگر پراکنده شدند و هر خاندان به جایی افتاد و پنهان گردید. آن سان که جامه آن نسب از تن به در کردند و رنگ بدویت گرفتند.

از فرزندان عمر بن ادريس دو مرد در زمرة بربرها به اندلس افتادند یکی علی و یکی قاسم، پسران حمود بن میمون بن احمد بن علی بن عبیدالله بن عمر بن ادريس. آوازه آن دو در دلیری و پشتتازی در همه جا پیچید.

چون در اندلس پس از انقراض دولت عامریان بربرها فتنه برانگیختند و سلیمان بن حکم را به خلافت برداشتند و المستعین لقب دادند، این دو پسر حمود یعنی علی و قاسم در زمرة خواص او درآمدند و مقامی شامخ یافتند. المستعین چون در قرطبه بر سریر فرمانروایی نشست و مغاربه را منشور امارت ولایت داد، علی بن حمود را امارت طنجه و اعمال غماره داد. علی بن حمود به قلمرو خویش رفت و با مردم آن دیار تجدید عهد کرد.

چندی بعد علی بن حمود سر از فرمان حکومت قرطبه برتافت و به نام خود دعوت کرد و به اندلس بازگردید و خلافت قرطبه را تصاحب کرد و فرمان حکومت قرطبه را به نام پسرش یحیی نوشت. یحیی بعد از هلاک پدرش علی به اندلس رفت تا بر سر حکومت با عمش قاسم منازعه کند. پس از رفتن یحیی برادرش ادريس زمام امور طنجه

و دیگر قلمرو پدر را در عدوه از موطن غماره به دست گرفت. و چو برادرش یحیی درگذشت به مالقه رفت و رجال دولت را فراخواند و حسن پسر برادر خود یحیی را به فرمانروایی سبته و طنجه فرستاد و نجای خادم را با او گسیل داشت تا حسن زیر نظر و فرمان و رای او کار کند.

چون ادریس بمرد ابن بقره<sup>۱</sup> در مالقه همه قدرت را به دست گرفت. نجای خادم حسن بن یحیی را برانگیخت که از طنجه در حرکت آید و به مالقه رود، او نیز برفت و مالقه را بگرفت و چون او را بر تخت خلافت استقرار بخشید به سبته بازگردید. حسن نیز منشور حکومت موطن غماره را به او داد. چون حسن بمرد، نجا به اندلس رفت و قصد آن داشت که خود همه کارها را بر عهده گیرد. از این روزه میان صقالبه مردان مورد اعتماد خویش را برگزید و همچنان بر این حال بیود تا آنگاه که در سبته و طنجه یکی از موالی بنی حمود به نام حاجب سکوت بر غواطی کوس فرمانروایی زد. سکوت بنده مردی آهنگر بود از موالی بنی حمود. مرد آهنگر او را از میان اسیران بر غواطه در یکی از جهادها خریده بود. سپس سکوت به دست علی بن حمود افتاد و به سبب نجابت و لیاقت تا آنجا فرارفت که بر کرسی فرمانروایی سبته و طنجه قرار گرفت و قبایل غماره از او اطاعت کردند.

دولت او ادامه یافت تا زمان دولت مرابطین و غلبه یوسف بن تاشفین بر قبایل مغراوه در فاس. بقایای مغراوه به شهر دمنه در آخر سرزمین مغرب همجوار بلاد غماره گریختند. در سال ۳۷۱ یوسف بن تاشفین بار دیگر با مغراوه نبرد کرد و حاجب سکوت بر غواطی را برای غلبه بر آنان به یاری فراخواند. او نیز لشکر بیاورد تا یوسف بن تاشفین را در مبارزه با دشمنش یاری دهد ولی پسرش که مردی سست رای بود پدر را از آن کار بازداشت. چون یوسف بن تاشفین از کار مردم دمنه پرداخت و آنان را سرکوب نمود و دژ علودان از دژهای غماره را بگشود و مغرب منقاد حکم او گردید رو به سوی حاجب سکوت آورد و لشکری رای گوشمال او تجهیز نمود و سردار خود صالح بن عمران را که از رجال لمتونه بود به جنگ او نامزد نمود. رعایا از آمدن مرابطین شادمان شدند و به آنان پیوستند. خبر به حاجب سکوت رسید. سوگند خورد که نگذارد هیچیک از افراد رعایای او بانگ طبل هایشان را بشنود و به شهر طنجه شهر مرزی خود رفت. پیش از این پسرش

۱. در همه نسخ خطی: بقره.

ضیاءالدوله المعز فرمانروای آن شهر بود و عازم نبرد گردید. دو لشکر در بیرون شهر طنجه مصاف دادند. لشکر سکوت در جنگ شکست خورد و آسیاب جنگ به سود مرابطین به چرخش افتاد مرابطین به طنجه درآمدند و تسخیرش کردند. ضیاءالدوله به سبته گریخت.

چون پادشاه مسیحیان بر بلاد اندلس چنگ افکنده بود، ابن عباد از امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین یاری طلبیده بود، یوسف تا به وعده خود که یاری مسلمانان بود وفا کند و از آن دفاع نماید بویژه آنکه همه مردم اندلس هم برایش نامه نوشته بودند، به آهنگ جهاد در جنبش آمد. پسر خود المعز بن یوسف را در سال ۳۷۶ با سپاه مرابطین به سبته فرستاد تا از آب بگذرند. سپاه مرابطین از خشکی و ناوگان مرابطین از دریا سبته را در میان گرفتند ضیاءالدوله را اسیر کردند و نزد المعز بردند. المعز از او مالی طلب کرد و ضیاءالدوله جواب‌های درشت داد و در حال به قتل رسید. آن‌گاه بر ذخایر او دست یافت و در آن میان انگشتری یحیی بن علی بن حمود را یافت. فتحنامه به پدر نوشت. دولت آل حمود برافتاد و اثر فرمانروایشان از بلاد غماره محو شد و از آن پس در اطاعت لمتونه درآمدند.

چون مهدی [محمد بن تومرت] در مغرب ظهور کرد و کار موحدین پس از هلاکت او بالا گرفت خلیفه موحدین عبدالؤمن در سال ۵۳۷ و سال‌های بعد، پیش از استیلای او بر مراکش چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد، آهنگ غزای مغرب نمود و آن‌گاه به سبته لشکر راند. سبته در برابر او مقاومت ورزید و آن‌که توانسته بود شهر را در برابر ایشان به مقاومت وادارد قاضی عیاض مشهور بود که در این عهد از حیث دین و ابوت و علم و منصب بر آنان ریاست داشت. در سال ۵۴۱ که مراکش فتح شد، سبته نیز فتح شد. غماره را در این حوادث سابقه‌ای بود که در تمام مدت دولتشان آن را دعایت می‌کرد.

چون دولت بنی عبدالؤمن روی به ضعف نهاد و باد قدرتشان فرونشست و شورشگران در نقاط دور دست پدید آمدند، محمد بن محمد الکتامی هم در سال ۵۲۵ در آنجا شورش کرد. پدرش از مردم قصر کتنامه بود و از مردم دوری می‌گزید. می‌گفتند علم سیمیا می‌داند و پسرش محمد نیز این علم را از او آموخته بود. او را ابوالطواجن می‌خواندند. محمد به سبته رفت و بر بنی سعید فرود آمد و دعوی صناعت کیمیا نمود عوام مردم در پی‌اش افتادند. چندی بعد دعوی پیامبری کرد و آیینی آورد و انواع شعبده

به مردم نمود. پیروانش افزون شد. و چون بر خبیث باطنش آگاه شدند پیمان‌ش را گسستند. سپاه سبته بر سر او رفت و او بگریخت. یکی از بربرها ناگهان و بیخبر به قتلش آورد.

سپس بنی مرین در سال ۶۴۰ بر سرزمین‌های مغرب و شهرهای آن غلبه یافتند و سال ۶۶۸ بر مرکز آن یعنی مراکش مستولی گردیدند. قبایل غماره سر به فرمانشان فرود نیاوردند و در برابرشان عصیان ورزیدند. به سبب امتناع ایشان شهر سبته هم در برابر بنی مرین پایداری ورزید و امور شهر را با شورا اداره کردند. فقیه ابوالقاسم العزفی از مشایخ ایشان چنان‌که خواهیم گفت زمام امور شهر را به دست گرفت - و ما از این همه سخن خواهیم گفت - تا آن‌گاه که میان قبایل غماره و رؤسایشان جنگ و فتنه افتاد. و یکی از دو طایفه به فرمان سلطان بنی مرین در مغرب گردن نهاد و دیگران از پس هم خواه به رغبت و خواه به اکراه بر همان راه افتادند. پس بنی مرین به قدرت رسیدند و بر آنان عاملی گماشتند. آن‌گاه به سبته راندند و در سال ۷۲۹ آن را از عزفیان بستند. ما به هنگام شرح حوادث دولت بنی مرین از آن یاد خواهیم کرد. ایشان در این ایام در بهترین احوال خود از حیث عزت و کثرت هستند. فرمانبردار آنان‌اند و به هنگام استقلال دولت باج و خراج به آنان می‌پردازند. و چون دولت روی به ضعف می‌نهد آنان نیز سربر می‌دارند و بار دیگر از حضرت سپاهی بر سرشان می‌آید تا به فرمانبرداری خویش باقی بمانند. مواطنشان به سبب صعب‌العبور بودن گذرگاه‌ها و استواری دژهایش برای کسانی که مورد خشم ملوک و امرا واقع شده‌اند پناهگاهی نیکوست و شورشگران شکست خورده در این عهد به آنجا پناه می‌برند. از آن میان بنی یکم بهره بیشتری دارند زیرا جبالشان بر مواطن دیگران مشرف است و دژهایشان سر به ابر می‌ساید و در فرود آن دژها گذرگاه‌هایی است که به سبب وزش تند باد عبور از آنها به نهایت دشوار است. این کوه در مغرب سبته است. رئیسشان از مردم این کوهستان است و یوسف بن عمر نام دارد با پسرش. آنان را در آن کوهسار عزت و ثروت است. قصرها برآورده‌اند و باغ‌ها غرس کرده‌اند. سلطان از دیوان عطای سبته به آنان نیز چیزی عطا می‌کند و در زمین طنجه آنان را ضیاع و اراضی داده تا دل‌هایشان را به خود متمایل سازد و سبب شود که دیگر قبایل غماره نیز به آنان تاسی جویند و به فرمانبرداری خوگر شوند. ولله الخلق والامر. بیده ملک السموات والارض.

خبر از ساکنان جبال دَرَن در مغرب اقصی از بطون مصامده و بیان احوال آنان و آغاز و انجام امورشان و دگرگونی احوالشان

جبال درن در دور دست مغرب است و از بزرگترین کوه‌های معموره زمین. از اعماق ثری تا اوج ثریا، هیاکل آن فضا را انباشته است و چون دیواری عظیم در جانب غربی کشیده شده. آغاز آن از ساحل دریاست در اسفی و مضافات آن و به سوی شرق تا مسافتی بی‌پایان کشیده شده. گویند به جنوب برنیق از زمین برقه منتهی می‌شود. رشته‌های متعدد این کوه در آن سمت که سمت مراکش است در کنار یکدیگر آن سان قرار گرفته که گویی صحرا به تپه می‌گراید سوار از تامسنا و سواحل تا بلاد سوس و درعه به سمت جنوب هشت مرحله یا بیشتر از میان آنها می‌گذرد. همه جا نهرهای آب از آن می‌جوشد و زمین از درخت پوشیده است و سایه‌های درختان کشن بر زمین افتاده. همه جا زراعت و دامداری است و چراگاه‌های حیوانات و شکارگاه‌ها. زمین برای رشد درختان نیک آماده است و از این رو درآمد دولت از خراج آن سامان بسیار. در آنجا از قبایل مصامده امت‌هایی که جز خدا شمار آنان را نمی‌داند زندگی می‌کنند. اینان برای خود جنگ‌گاه‌ها و دژها ساخته‌اند و خانه‌ها و قصرها برآورده‌اند و به برکت سرزمین خود از دیگر سرزمین‌های عالم بی‌نیاز شده‌اند. بازرگانان از سراسر آفاق به آنجا می‌آیند. و مردم دیگر شهرها به آنجا آمد و شد می‌کنند. همواره از آغاز آمدن اسلام و پیش از آن مردمی در آن بلاد می‌زیسته‌اند. ممالک و شهرهای متعدد یا شعوب و قبایل متعدد داشته‌اند. که به سبب احیای مختلف نام‌های مختلف داشته‌اند.

دیارشان از این کوه‌ها تا ارتفاعات معدن یا بلاد بنی فازاز، آنجا که موطن صِناکه آغاز می‌شود کشیده می‌شود. همچنین از بلاد قبله تا بلاد سوس.

قبایل مصامده در این موطن بسیارند. از آنهاست: هرغه و هتانه و تینملل و کدمیوه و کُنْفِیسَه و وریکه و زَکْرَاکَه و هُزْمِیرَه و دُکَالَه و حَاخَه و اَصَادَن<sup>۱</sup> و بنی وازکیت<sup>۲</sup> و بنی ماکر و اِیْلانَه یا به قولی هیلانه به‌ها. بعضی گویند ایلان پسر بر است که از مصامده زن گرفته. و سپس از همپیمانان آنها شده‌اند. از بطون اصادن است: مَسْفاوه و ماغُوس و از مسفاوه است: دغانه و یوطانان<sup>۳</sup>. و گویند که غماره و زهون و امول از اصادن‌اند. والله اعلم.

۱. در نقشه‌های جغرافیایی این کلمه اصادر ضبط شده.  
 ۲. در نسخه‌های A و D: ارکیت  
 ۳. در نسخه D: یوطانان

و گویند که از بطون حاحه است: زکن و ولخص که امروز در زمین سوس چادر نشین‌اند و از همپیمانان ذوی حسان از عرب‌های معقل که بر آن دیار تسلط یافته‌اند. از بطون کنفیسه است: قبیله سکسیوه که در استوارترین پناهگاه‌های این جبال وطن دارند. کوهشان بر سرزمین سوس از بلاد قبله و بر ساحل دریای محیط از سمت مغرب مشرف است و به سبب برخورداری از این مکان استوار و دست‌نیافتنی، بر دیگر هموعان خویش غلبه دارند. و ما بعد از این از آن سخن خواهیم گفت. مصامده را در صدر اسلام در این کوه‌ها عدد و قوت بود همواره به راه اطاعت از دین بودند و با برادران خود، بر غواطه، که در طریق کفر قدم می‌زدند، مخالفت می‌کردند. از مشاهیرشان کسیر ابن و سلاس بن شمال بود از قبیله اصاده، جد یحیی بن یحیی راوی الموطأ مالک. وی به اندلس رفت و در فتح اندلس در رکاب طارق کشته شد. کسانی از مصامده که با او به اندلس رفته بودند در آنجا استقرار یافتند و اعقابشان را در دولت اموی نام و آوازه بود. همچنین پیش از اسلام از میان ایشان ملوک و امرا برخاسته‌اند. آنان را با لمتونه، ملوک مغرب، جنگ‌ها بود و با امم دیگر فتنه‌ها. اینان برگرد المهدی به هنگام دعوی او گرد آمدند و در قیام او مدد کردند. چنان‌که مشهور است در عَدُوَّتین صاحب دولتی عظیم شدند که از لمتونه به ایشان منتقل شده بود و در افریقیه از صنهاجه و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم. انشاء الله.

خبر از کار المهدی و دعوت او و آنچه موحدین بر پای دارندگان دعوت او را بود بر دست بنی عبدالمؤمن از سلطنت و دولت در عدوتین و افریقیه و ایندا و سرانجام آن

پیوسته کار مصامده در جبال درن کاری عظیم بود، و شمارشان افزون و قوت قدرتشان بسیار. در آغاز فتح آنان را با عقبه بن نافع و موسی بن نصیر جنگ‌ها بود تا آن‌گاه که اسلام آوردند، و آن حوادث معروف است و مذکور. آن‌گاه دولت لمتونه روی کار آمد، مسئله مصامده در آن ایام برای ایشان از مسائل مهم بود و مورد توجه صاحبان قدرت و دولت. پس شهر مراکش را افکندند تا بتوانند در جوار موطن خود در کوه درن فرود آیند، و درن را همواره در دسترس داشته باشند و بر مشکلاتی که پدید می‌آید فایز آیند.

در عنفوان این دولت، در عهد علی بن یوسف، امام عالم شهیر مصامده محمدبن تومرت صاحب دولت موحدین، مشهور به المهدی آشکار گردید. اصل او از هرغه بود و هرغه از بطون مصامده است و ما از بطون آن یاد کردیم. نام پدرش عبدالله تومرت بود و تومرت در کودکی امغار لقب داشت. بنابراین نسب او بدین گونه است: محمدبن عبدالله بن و جلیدبن یا مصال ابن حمزه بن عیسی. و این نسبتنامه ای است که ابن رشیق آورده و ابن القطان نیز آن را تایید کرده است. بعضی از مورخان مغرب گویند که او محمدبن تومرت بن تیطاوی بن سافلابن مسیفون بن ایکلدیس بن خالد است. برخی دیگر از مورخان پنداشته اند که او نسب به اهل بیت می رساند و گفته اند که نسب او چنین است: محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان بن هودبن خالدبن تمام بن عدنان بن صفوان بن جابن عطاء بن ریاح بن محمد، از فرزندان سلیمان بن عبدالله بن حسن بن علی بن ایطالب و سلیمان برادر ادریس بزرگ است که بسیاری از مصامده و اهل سوس نسب خود را به او می رسانند. ابن نخیل در باب این سلیمان چنین می گوید:

سلیمان در پی برادرش ادریس به مغرب آمد و در تلمسان سکونت گزید و فرزندانش در مغرب پراکنده شدند و می گوید هر کس که در سوس نسب به آل ایطالب رساند از فرزندان اوست. بعضی گویند که المهدی از خویشاوندان ادریس است که در مغرب به او پیوسته اند و ریاح که در عمود این نسب آمده است: فرزند یسارین العباس بن محمدبن الحسن است. در هر حال نسب او طالبی است که در هرغه از قبایل مصامده افتاده است و چون در میان ایشان رشد یافته چنان با آنان در آمیخته که رنگ و خوی آنان گرفته و نسب آنان پذیرفته و در شمار آنان در آمده است. خاندانش همه اهل زهد و جهاد بودند. محمد در چنین خاندانی رشد یافت و قرآن می خواند و دوستدار علم بود. او را اسافو می گفتند. معنی اسافو روشنایی است. زیرا به سبب درنگ بسیارش در مساجد شبانگاهها چراغها و قنادیل بسیار در آنجا می افروخت. در آغاز قرن پنجم برای طلب علم به مشرق رفت. آن گاه به اندلس شد و به قرطبه داخل شد. قرطبه در آن ایام دارالعلم بود. سپس به اسکندریه رفت و از آنجا رهسپار حج گردید و وارد عراق شد و با بسیاری از علمای آن زمان دیدار کرد و بسی دانش آموخت. محمد را همواره این هوا در سر بود که قوم او به دست او صاحب دولت خواهند شد و این چیزی بود که کاهنان و فالگیران به

او گفته بودند و از این رو در آن ایام منتظر ظهور دولتی از مغرب بودند. گویند با ابوحامد غزالی دیدار کرد و آنچه در دل داشت با او در میان نهاد و با او از سرنوشت اسلام در آن اقطار و اختلال دولت سخن گفت و چون امام غزالی از کسانی که دارای عصیبت‌اند و از قبایلی که دارای توان و قدرت‌اند سؤال کرد محمدبن تومرت از سستی ارکان دولت و عدم قدرتی که بتواند در تقویت ملک و ملت اقدامی کند حکایت کرد. محمدبن تومرت در حالی که دریای دمان علم و شهاب فروزان دین بود، به مغرب بازگردید. در مشرق با ائمه اشعریان از اهل سنت آشنا شده بود و از ایشان علم آموخته بود. طریقه ایشان را در انتصار عقاید سلف و دفاع از آن با براهین عقلیه‌ای که چون مشتی بر سینه اهل بدعت بود، فراگرفته بود و به آرای ایشان در باب تأویل متشابهات آیات و احادیث گرایش یافته بود و حال آن‌که اهل مغرب در باب تأویل، در عقاید سلف دور افتاده بودند. و متشابهات را به همان گونه که نازل شده‌اند پذیرفته بودند ابن تومرت مردم مغرب را مورد طعن قرار داد و آنان را به پذیرفتن قول به تأویل واداشت و در تمام اصول عقاید، مذهب اشاعره را پذیرفت. پس پیشوایی اشاعره را اعلان کرد و تقلید از ایشان را واجب شمرد و بر وفق آراء ایشان به تالیف کتب پرداخت. از کتاب‌های اوست المرشده در توحید. از جمله آرا او قول به عصمت امام علی بن ابیطالب است آن سان که شیعه امامیه معتقدند در این باب کتاب خود را در امامت تالیف کرد. این کتاب با این عبارت آغاز می‌شود: «أَعَزُّ مَا يُطَلَّبُ» و این عبارت به منزله نام کتاب تلقی شد. ابن تومرت به طرابلس رفت. شهری که ابتدای بلاد مغرب است. در آنجا بر طبق مذهب خویش به فتوا نشست علمای مغرب را که از عقاید او عدول ورزیده‌اند نکوهش نمود. آن‌گاه به تدریس علم و امر به معروف و نهی از منکر - آن‌گونه که در توانش بود - پرداخت و بدین سبب آزار بسیار دید. سپس به بجایه رفت. در آن ایام العزیز بن المنصور بن الناصر بن علناس بن حماد از امرای صنهاجه در آنجا فرمان می‌راند. العزیز مردی اسرافکار و نوشخوار و لذتجوی بود. ابن تومرت اعمال او و یارانش را انکار کرد و سخنان درشت گفت. روزی که در کوچه‌ها به نهی از منکر پرداخته بود حوادثی رخ داد که سبب خشم سلطان و خواص او شد. پس آهنگ آزارش نمودند. ترسان از بجایه بیرون رفت و به ملاله - یک فرسنگی بجایه - درآمد. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آن ایام در ملاله بودند و آنان را نیرو و قدرت بود. او را پناه دادند. سلطان صاحب بجایه از مردم ملاله خواست که تسلیمش کنند آنان سربرداشتند و با سلطان



سخنان درشت گفتند. ابن تومرت در میان آن قوم بماند و چندی به تدریس علم پرداخت. چون از درس فراغت می‌یافت نزدیک شهر بر سر جاده روی صخره‌ای می‌نشست. آن صخره در آن روزگار معروف شده بود. در آنجا اصحابش به دیدارش می‌شتافتند و در همانجا بود که صحابی بزرگش عبدالؤمن بن علی، با عمش که به قصد حج بیرون آمده بود با او دیدار کرد و از علم او در شگفت شد و همه در خدمت او شد و آمادهٔ اخذ علم از او گردید. چون مهدی به مغرب در حرکت آمد او نیز در زمرهٔ یاران او درآمد. ابن تومرت به وانشریس وارد شد در آنجا بشیر که از آن پس یکی از اجلهٔ اصحاب او شد به او پیوست سپس وارد تلمسان شد. خبرش در همه جا پیچیده بود و مردم از او سخن می‌گفتند. ابن صاحب الصلاة قاضی تلمسان او را فراخواند و از این‌که چنین مذهبی آورده و با مردم سرزمینش مخالفت ورزیده است سرزنش نمود. می‌پنداشت که اگر او را نکوهش کند از عقیدهٔ خویش دست خواهد کشید. وی مهدی به سخن او گوش نداد و همچنان به راه خود می‌رفت تا به فاس رسید و از آنجا به مکناسه رفت. در آنجا نیز بارها به نهی از منکر پرداخت. او باش مردم در میانش گرفتند و بسختی زدندش. ابن تومرت به مراکش رفت و در آنجا درنگ کرد و به نهی از منکر مشغول شد. علی بن یوسف بن تاشفین را در مسجد جامع به هنگام نماز جمعه بدید و موعظه‌اش کرد و سخنان درشت گفت. روزی صورت خواهر علی بن یوسف بن تاشفین را دید که آن سان که عادت ملثمین است که زنانشان حجاب نمی‌کنند، بدون حجاب بیرون آمده بود. ابن تومرت پیش رفت و به درشتی با او سخن گفت. صوره‌گریان نزد برادر رفت و از آزار او شکایت کرد. علی بن یوسف - چون ابن تومرت شهرتی یافته بود - در باب او با فقها به مشورت پرداخت. فقها بر او حسد می‌ورزیدند و به سبب اعتقادش به مذهب اشعری در باب تاویل متشابه و انکار کردن و سرزنش نمودن ایشان به سبب جمودشان بر مذهب سلف و اقرار به آن به همان صورتی که آمده، از او کینه به دل داشتند. پس امیر را برضد او برانگیختند و به مناظره‌اش فراخواندند. در این مناظره او پیروز شد و از مجلس امیر بیرون آمد. چون از شر آنان بیمناک بود در همان روز رهسپار اغمات شد. در آنجا نیز به نهی از منکر پرداخت و مردم شهر را برضد علی بن یوسف تحریض کرد. خبر به علی بن یوسف بردند. پس او و شاگردانش که اینک همه از اصحاب او بودند از اغمات بیرون آمدند. اسماعیل بن ایکیک که از اصحاب او بود دوستان از دلیران قومش را فراخواند

و او را به پناهگاهی در جبال مصامده بردند. نخست به میان مسفیوه رفت، سپس به میان هتانه. از مشایخ هتانه عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی که شیخ خاندان ابوحفص بود، و در میان هتانه به بنی فاصکات معروف بودند، با او دیدار کرد.

نسب شناسان می‌گویند فاصکات جد وانودین بوده است. هتانه را به زبان خود یشتی می‌گویند از این رو عمر را یشتی می‌گفتند. بزودی هنگام سخن از دولتشان در نسب او نیز به تحقیق سخن خواهیم گفت. سپس مهدی از نزد آنان به ایکیلین از بلاد هرغه رفت و در سال ۵۱۵ در نزد قوم خود فرود آمد و برای عبادت رباطی ساخت. طلبه (پیروان مهدی) و قبایل گرد او را گرفتند و او کتاب‌های خود المرشده و توحید را به زبان بربری به ایشان آموخت و در ضمن صحبت از مقصد و مقصود خویش پرده برمی‌داشت. رئیس گروه عالمان مجلس علی بن یوسف مالک بن وهیب، چون از قضیه آگاه شد امیر را به دفع او ترغیب کرد. این مرد با نگرستن در احوال کواکب از حوادث آینده خبر می‌داد. کاهنان گفته بودند که در مغرب در میان امتی از بربر پادشاهی پدید خواهد آمد که شکل سکه را تغییر می‌دهد و این به هنگامی است که میان دو کوکب از کواکب علوی سیاره قران حاصل شود. امیر همواره منتظر ظهور این قران بود از این رو وهیب او را گفت که دولت خود نگه دار که این مرد صاحب همان قران است. و راجع به آن درهم مربع شکل، مردم کوچه بازار سجعی سخیف ساخته بودند و می‌خواندند:

اجعل علی رجله کبلا                      لئلا یسمعک طبلا

و می‌پنداشتند کسی که آن درهم مربع را رواج خواهد داد اوست. علی بن یوسف بن تاشفین او را طلب داشت ولی مهدی ناپدید شده بود. سوارانی به جستجوی فرستاده، نیافتندش. با عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی یکی از قبیلۀ هرغه را به کشتن او برگمارد. یاران او را هشدار دادند و ایشان امام را به دورن پناهگاهی منیع بردند و کسانی را که متهم به این توطئه بودند به قتل آوردند. محمد بن تومرت مصامده را به بیعت خود دعوت کرد، به دو شرط یکی ایمان به توحید و یکی قتال با مجسمه در رکاب او. این دعوت در سال ۵۱۵ علنی گردید. آن‌گاه چندتن از رجال خود را که برخی از ده نفر نخستین (اهل عشیره) بودند به نزد قبایل فرستادند و در زمره آنان بودند از هتانه ابوحفص عمر بن یحیی و ابو یحیی بن یکیت و یوسف بن وانودین و ابن یغمور از تینملل. ابو حفص عمر بن علی اصناک و محمد بن سلیمان و عمر بن تافراکین و عبدالله بن ملویات.

در قبیله هرغه جوش و خروشی پدید آمد و همه در بیعت او درآمدند. سپس قبایل کدمیوه و کنفیه هم با آنان هم رای شدند. چون کار بیعت کامل شد او را المهدی لقب دادند و حال آنکه پیش از آن او را امام لقب داده بودند. اصحابش را «طلبه» می‌گفتند و پیروانش را «موحدین» چون شمار یارانش به پنجاه تن رسید آنان را اهل خمسین خواند. عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی به سرکوبی ایشان در حرکت آمد و رهسپار قبیله هرغه شد. آنان نیز برادران خود را از هتانه و تینملل گرد آوردند و بر آنان تاختند و سپاه لمتونه را فروکوفتند و این سرآغاز پیروزی بود و امام آنان را به این پیروزی وعده داده بود. چون پیروزی حاصل شد به دیده دیگر در او نگریستند و در قبول دعوت و بیعت با او بر یکدیگر پیشی گرفتند. سپاهیان لمتونه پی‌درپی بر سر ایشان می‌تاختند و هربار شکست می‌خوردند. پس از سه سال که از بیعتش گذشته بود به کوه قبایل تینملل نقل مکان کرد و آنجا را وطنگاه خویش ساخت و برای خود خانه‌ای و مسجدی در حوالی سرچشمه رود نفیس در میان آنان بنا نمود.

سپس به جنگ آن گروه، از مصامده که از بیعتش سربر تافته بود، لشکر کشید و جنگید تا به راهشان آورد. نخست با قبیله هرزجه جنگید و بارها سرکوبشان نمود تا به اطاعت درآمدند. آن‌گاه هسکوره را مورد حمله قرار داد. ابوذرّقه لمتونی در میان آنان بود. چون مغلوب شدند، بگریخت. بنی وازکیت از پی آنان تاختند و موحدین بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس به شهر عجداه<sup>۱</sup> لشکر برد. این شهر را پیش از این گرفته بود و یکی از اصحاب خود را به نام ابومحمد عطیه بر آنان امارت داده بود ولی مردم شهر غدر کرده او را کشته بودند. مهدی به غزای ایشان رفت و در آنجا قتل و تاراج به راه انداخت و به تینملل بازگردید و در آنجا اقامت گزید، تا آن‌گاه که مسئله البشیر پیش آمد و موحد از منافق جدا گردید. اینان لمتونه را «الحشم» می‌نامیدند. مهدی آهنگ جنگ ایشان نمود و همه پیروان خود را از مصامده گرد آورد و به سوی ایشان راند. با او در کیک مصاف دادند و از موحدین شکست خوردند. موحدین تا اغمات فراریان را تعقیب کردند. در آنجا با سپاه بکو<sup>۲</sup> بن علی بن یوسف و ابراهیم بن تا عبادست برخورد کردند. موحدین این سپاه را نیز درهم کوفتند و ابراهیم کشته شد و موحدین تا مراکش از پی آنان تاختند. لشکر فراری در بحیره فرود آمد. قریب به چهل هزار نفر بودند همه پیاده جز چهارصد تن که

۱. در نسخه D: عجدامه، در A: عجدامه

۲. در نسخه A: مکر و در B: نکو

سواره بودند.

علی بن یوسف تاشفین بار دیگر سپاه گرد آورد و پس از چهل روز که در دروازه‌های مراکش فرود آمده بودند از سوی دروازه ایلان بر آنان زد ولی مهدی آن لشکر پراکنده ساخت و بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد. یکی از یاران مهدی به نام بشیر در این نبرد کشته شد عبدالمؤمن در این روز رشادت‌ها نمود. چهار ماه پس از این پیروزی محمد بن تومرت بمرد [به سال ۵۲۲]. او اصحاب خود را موحدین نامیده بود تا به کنایه و تعریض لمتونه را که از تاویل عدول کرده بودند و به تجسیم گرایش یافته بودند نکوهش کند. مهدی در تمام عمر زن نگرفت. جامه او عبایی خشن و مرقع بود. با زهد و عبادت دمساز. از او هیچ بدعتی حاصل نشد. با شیعه امامیه در قول به وجود امام معصوم هماهنگ بود.

### خبر از دولت عبدالمؤمن خلیفه مهدی و خلفای چهارگانه از خاندان او و وصف حال و سرگذشت ایشان

چون مهدی در سال ۵۲۲ - چنان که گفتیم - به هلاکت رسید، پس از او بزرگترین صحابی او عبدالمؤمن بن علی الکومی - که از نام و نسب او به هنگام ذکر قوم و قبیله اش یاد کردیم - جانشین او شد. مهدی را در مسجدش که چسبیده به خانه اش در تینملل بود به خاک سپردند. یارانش از تفرق کلمه خود و حمله و هجوم مصامده بیمناک بودند. زیرا عبدالمؤمن از نژادی دیگر بود. پس خبر وفات او به تأخیر افگندند تا ایمان به او در اعماق دل‌ها رسوخ کند. به قولی سه سال. چنان نمودند که مهدی بیمار است و سنت او را در نماز و نیز در میان یاران اقامه می‌کردند اصحاب او چنان می‌نمودند که تنها آنان می‌توانند به عبادتش روند پس به خانه او داخل می‌شدند و در کنار قبرش می‌نشستند و در حضور خواهرش زینب در باب مسائل جاری خویش به گفتگو می‌پرداختند. سپس بیرون می‌آمدند و تصمیمی را که گرفته بودند به اجرا درمی‌آوردند عبدالمؤمن نیز تسلیم رای آن مجمع بود. تا آن‌گاه که پایه‌های دولتشان استوار شد و اعتقاد او در نفوس همگان راسخ گردید. آن‌گاه پرده از کار برداشتند. آن شمار که از ده نفر نخستین باقی مانده بودند عبدالمؤمن را برگزیدند. این کار به دست شیخ ابو حفص انجام گرفت و هتانه و دیگر مصامده نیز مدد کردند و مرگ مهدی را برای مردم آشکار ساختند و گفتند صحابی او

عبدالْمؤمن خلیفه اوست و بقیه اصحاب نیز بدان گردن نهاده‌اند. یحیی بن یغمور از امام روایت کرد که پس از نماز در دعای خود می‌خوانده است: اللهم بارک لی فی الصاحب الافضل. پس همگان متقاد شدند و به خلافت او رضا دادند و در سال ۵۲۴ همگان با او بیعت کردند. عبدالْمؤمن زمام امور موحدین به دست گرفت و بار دیگر غزوات خویش از سرگرفت. نخست به تادلا لشکر برد و پیروز بازگردید. سپس به درعه راند و در سال ۵۲۶ بر آن مستولی شد سپس به تاشعبوت<sup>۱</sup> حمله کرد و آنجا را بگرفت و والی آن ابوبکر بن مزروال و یارانش را که از غماره و بنی و نام<sup>۲</sup> و بنی مزرذع بودند بکشت. از آن پس مردم فوج فوج به دعوت او پیوستند. در دیگر اقطار مغرب بربرها، بر لمتونه بشوریدند. علی بن یوسف، پسر خود تاشفین را در سال ۵۳۳ به قتال ایشان گسیل داشت. تاشفین بن علی از ناحیه سوس بیامد و قبایل کزوله با او یار شدند. تاشفین آنان را در مقدمه لشکر خود قرار داد. موحدین در اوایل کوهستانشان با مقدمه پیکار درگرفتند و آنان را منهزم ساختند. چون مقدمه منهزم شد، تاشفین جنگ ناکرده بازگشت. از آن پس کزوله به دعوت موحدین درآمدند. عبدالْمؤمن به آهنگ جنگ با بلاد مغرب در حرکت آمد و به یک سلسله جنگ‌های طولانی که از سال ۵۳۴ تا ۵۴۱ مدت گرفت پرداخت و به تیملل بازنگردید تا بر سراسر دو مغرب (مغرب اقصی و مغرب اوسط) غلبه یافت. تاشفین لشکری عظیم بسیج کرد و به سوی او در حرکت آمد. مردم از نزد او می‌گریختند و به عبدالْمؤمن می‌پیوستند. عبدالْمؤمن در آن کوهستان‌ها که به اندازه کافی برای خوردن میوه داشت و برای گردهم کردن، هیزم در حرکت بود تا کوهستان‌های غماره رسید. در آن هنگام آتش فتنه و قحطی در مغرب شعله‌ور گردید و مردم از پرداخت باج و خراج سرباز زدند و طاغیه پادشاه فرنگان در اندلس مردم را زیر فشار خویش قرار داد. در خلال این احوال علی بن یوسف لمتونه و پادشاه عدوتین - اندلس و مغرب - در سال ۵۳۷ درگذشت و امور ملک در دست پسرش تاشفین بن علی قرار گرفت و حال آن‌که سرگرم نبرد با عبدالْمؤمن بود و دشمن او را در محاصره خود داشت. پس از مرگ علی بن تاشفین میان دو قبیله لمتونه و مسوفه اختلاف افتاد. امرای مسوفه مانند برازین محمد و یحیی بن تاکفت و یحیی بن اسحاق معروف به انکمار که والی تلمسان بود، ملول شدند و با همه پیروان خود به عبدالْمؤمن پیوستند. لمتونه نیز عهدی را که با آنان و دیگر

۱. در نسخه B: تاشغیموت ۲. در نسخه A: وارنتی و در نسخه E: ونار

مسوفه داشت نقض کرد. عبدالمؤمن به حال خود بیود و لشکر به سبته برد. سبته نیک پایداری کرد. عمده دفاع شهر به عهده قاضی عیاض بود که شهرتی فراوان داشت. و در این زمان ریاست دینی و سیاسی با او بود و مردم شهر و را چون پدر خود می دانستند. در اواخر عمرش مورد خشم دولت واقع شد و دور از سبته در تادلا درگذشت. در این ایام عهده دار امر قضا در بادیه شده بود.

عبدالمؤمن می جنگید و پیش می تاخت تا به جبال غیانه و بطویه رسید. آن نواحی را بگشود و در ملویه فرود آمد و دژهایش را فتح کرد. سپس در بلاد زناته قدم نهاد. قبایل مدیونه به اطاعتش درآمدند. سپاهی از موحدین را به سرداری یوسف بن وانودین و ابن یرمور<sup>۱</sup> به آنجا فرستاده بود. محمد بن یحیی بن فانوا عامل تلمسان با جمعی از سپاه لمتونه و زناته به دفاع بیرون آمد. موحدین ایشان را منهزم ساختند و ابن فانوا کشته شد و سپاه زناته در هم ریخت و آنان به بلاد خود بازگشتند.

تاشفین، ابوبکر بن مزدلی را بر تلمسان گماشت. عبدالمؤمن در ریف بود که ابوبکر بن ماخوخ و یوسف بن یدر امرای بنی ومانوا به او پیوستند عبدالمؤمن ابن یغمور و ابن وانودین را با سپاهی از موحدین با ایشان گسیل داشت اینان برفتند و در بلاد بنی عبدالواد و بنی یلومی جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند. سپاه لمتونه به یاریشان آمدند. زبیرتیر سردار رومی نیز با آنان بود. در منداس فرود آمدند. زناته و بنی یلومی و بنی عبدالواد و شیخ ایشان حمامه بن مطهر و بنی نیکاسن و بنی ورسیفان و بنی توجین نیز با آنان بودند. اینان بر بنی ومانو تاختند و غنایمشان را از دستشان بستند و ابوبکر بن ماخوخ را با ششصدتن از یارانش کشتند. موحدین و ابن وانودین به جبال سیرات متحصن شدند. تاشفین بن ماخوخ به عبدالمؤمن پیوست و برضد لمتونه و زناته از او یاری خواست. عبدالمؤمن با او به تلمسان رفت. سپس به سیرات لشکر برد و آهنگ جایگاه لمتونه و زناته نمود و آنان را فروکوفت و به تلمسان بازگشت و در صخرتین از کوه بنی وریند فرود آمد.

تاشفین علی در اَصْطَقْصِيف قرار گرفت و جماعتی از صنهاجه از سوی یحیی بن العزیز صاحب بجایه، به سرداری طاهر بن کباب به نزد او آمدند. اینان به سبب عصیت صنهاجی به یاری تاشفین و قوم او آمده بودند. چون طاهر بیامد در همان روز ورود، از

۱. در نسخه E: بران و در نسخه B: مومور و در A: یرمون

بالایی، لشکر موحدین را نگرست و در تحقیر لمتونه و امیرشان که نتوانسته بودند از عهدهٔ پیکار موحدین برآیند گفت: من آمده‌ام تا شما را بر این مرد - یعنی عبدالمؤمن - پیروز گردانم و نزد قوم خود بازگردم. تاشفین از سخن او برنجید و فرمان داد که به میدان تازد. ظاهر بر دشمن حمله کرد. موحدین نیز در برابرش سخت پای فشردند. ظاهر به قتل رسید و هرگز به لشکرگاه خود بازنگردید. تاشفین پیش از این سردار رومی خود زیرتیر را با سپاهی گران گسیل داشته بود. زیرتیر بر بنی سنوس و زناته که در دشت‌های پهناور خود بودند حمله کرد و با غنایم بسیار بازگشت. موحدین از لشکرگاه عبدالمؤمن بیرون آمدند و راه بر او گرفتند و آنان را کشتار کردند. زیرتیر نیز کشته شد و پیکرش را بردار کردند.

تاشفین بن علی سپاه دیگری به بلاد بنی ومانو فرستاد. تاشفین بن ماخوخ و یارانش از موحدین با او مصاف دادند و منزه‌مشان نمودند. اینان به هنگامی که بازگشتند با سپاه بجایه برخورد کردند و هرچه غنایم گرفته بودند از دست دادند. این نبردها پی در پی به وقوع می‌پیوست تا آن‌گاه که تاشفین بن علی سپاهی گران در وهران گرد آورد. پس ولیعهد خود ابراهیم بن تاشفین را با جماعتی از لمتونه به مراکش فرستاد و احمد بن عطیه را به دبیری او منصوب کرد و همراه او نمود و خود در سال ۵۳۹ رهسپار وهران گردید و یک ماه در آنجا چشم براه سردار ناوگان خویش محمد بن میمون ماند. محمد بن میمون با ده کشتی از المریه رسید و در نزدیکی لشکرگاه او پهلو گرفت. عبدالمؤمن نیز از تلمسان بیامد و شیخ ابو حفص عمر بن یحیی و بنی ومانو از زناته را بر مقدمه بفرستاد. اینان به بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد و بنی ورسیف و بنی توجین درآمدند و خون‌ها ریختند تا به عقیدهٔ موحدین گردن نهادند و رؤسایشان به نزد عبدالمؤمن آمدند. یکی از ایشان سیدالناس پسر امیر الناس شیخ بنی یلومی بود. عبدالمؤمن ایشان را به اکرام پذیرا شد و با جماعات موحدین به وهران رفت و بر لشکرگاه لمتونه حمله ور گردید و آن جمع بپراکند. تاشفین بن علی به دژی در آن حدود پناه برد. موحدین آنجا را محاصره نمودند و گرداگردش را هیزم انباشتند و در آن آتش زدند. چون شب فرارسید تاشفین سواره از دژ بیرون آمد تا بگریزد قضا را در دره‌ای بیفتاد و بمرد. این واقعه در بیست و هفتم ماه رمضان سال ۵۳۹ بود. سرش را به تینملل فرستادند. بقایای لشکرش به وهران گریختند و مردم شهر در محاصره افتادند تا از تشنگی به جان آمدند و همه به فرمان عبدالمؤمن

گردن نهادند و در روز عید فطر تسلیم شدند.

خبر قتل تاشفین با فراریان سپاه لمتونه به تلمسان رسید. در میان ایشان بودند کسانی چون ابوبکر بن ویحی<sup>۱</sup> و سیر بن الحاج و علی بن فیلو و جمعی دیگر از اعیان ایشان. هر کس از لمتونه که در آنجا بودند با اینان بگریخت. عبدالمؤمن خود بیامد و از مردم تکرار هر که را یافت بکشت. اینان شصت تن از وجوه خود را فرستاده بودند تا از عبدالمؤمن برایشان امان خواهند. یصلیتن زناتی از مشایخ بنی عبدالوادی، آنان را بدید و همه را بکشت.

چون عبدالمؤمن به تلمسان رسید مردم تکرار را که بیشترشان از حشم بودند قتل عام کرد ولی اهل تلمسان را عفو کرد. هفت ماه پس از فتح تلمسان سلیمان بن محمد بن وانودین و به قولی یوسف بن وانودین را در آنجا امارت داد و برقت. بعضی از مورخان نوشته‌اند او همچنان تلمسان را در محاصره داشت و پیروزی‌ها پی در پی نصیب او می‌شد و در اینجا بود که از بیعت سجلماسه خبر یافت. سپس آهنگ حرکت به سوی مغرب نمود و ابراهیم بن جامع را به محاصره تلمسان گماشت و خود در سال ۵۴۰ به فاس رفت. یحیی [بن ابی بکر بن علی] معروف به صحراوی [که پسر برادر تاشفین بود] به فاس رفته بود. او با بقایای لشکر تاشفین از تلمسان به فاس رفته بود. عبدالمؤمن در کنار فاس فرود آمد و از آنجا لشکری به محاصره مکناسه فرستاد. سپس با یاران خود حرکت کرد و بخشی از سپاه موحدین را به محاصره فاس فرمان داد، سرداران این گروه ابو حفص و ابوابراهیم از اصحاب دهگانه مهدی بودند. فاس را هفت ماه در محاصره داشتند. تا آن‌گاه که ابن الجیانی از سران شهر با موحدین در نهان توطئه کرد و شب هنگام آنان را به شهر درآورد. صحراوی به طنجه گریخت و از آنجا به نزد ابن غانیه به اندلس رفت. عبدالمؤمن سرگرم محاصره مکناسه بود که خبر فتح فاس به او رسید به فاس بازگردید و ابراهیم بن جامع را بر آن امارت داد و یحیی بن یغمور را به محاصره مکناسه فرستاد. سپس خود به مراکش رفت.

ابراهیم بن جامع هنگامی که تلمسان را فتح کرد، نزد عبدالمؤمن رفت و عبدالمؤمن فاس را در محاصره داشت. در راه مخضرب بن عسکر امیر بنی مرین در اکرسیف راه بر او بگرفت و جمعی از یارانش را بکشت و اموالشان را بریود. عبدالمؤمن به یوسف بن

۱. در نسخه A: نجی



وانودین عامل تلمسان نوشت که به سر آنان لشکر برد. او نیز لشکری به سرداری عبدالحق بن مَنَعَفاد شیخ بنی عبدالواد بفرستاد اینان بنی مرین را سرکوب کردند و امیرشان مخضب را نیز کشتند.

چون عبدالمؤمن از فاس به مراکش می‌رفت در راه خبر بیعت مردم سبته را شنید. یوسف بن مخلوف از مشایخ هتانه را بر آنان امارت داد و به سوی سلا رفت. سلا را پس از اندکی بگرفت و در آنجا در خانه ابن عشیره منزل کرد. سپس به مراکش بازگردید و شیخ ابو حفص را به غزو بر غواطه فرستاد. او نیز پس از کشتار بسیار بازگردید. در راه به عبدالمؤمن رسید و همه به مراکش رفتند. جماعتی از قبایل لمطه به مراکش رفته بودند. موحدین تیغ در آنان نهادند و جمع کثیری را کشتند و اموال و مواشی آنها به غارت بردند و هفت ماه در محاصره مراکش درنگ کردند. امیر مراکش اسحاق بن علی بن یوسف بود. به هنگام خیر قتل پدرش مردم با او که هنوز خردسال بود بیعت کرده بودند. چون مدت محاصره به دراز کشید و مردم از گرسنگی به جان آمدند به جنگ موحدین از شهر بیرون تاختند. موحدین بسیاری را به قتل آوردند و در اواخر شوال سال ۵۴۱ به شهر درآمدند و همه ملثمین را کشتند. اسحاق با جمعی از اعیان قومش از معرکه جان به در برد و به دژ پناهنده شد. عاقبت همگان تسلیم شدند. اسحاق در برابر عبدالمؤمن حاضر آوردند و موحدین او را به دست خود کشتند. آنکه مرتکب این عمل شد ابو حفص بن واکاک یکی از موحدین بود. با قتل او اثر ملثمین محو شد و موحدین بر همه بلاد مغرب غلبه یافتند. سپس در ناحیه سوس مردی از عوام سلا بر موحدین خروج کرد. محمد بن عبدالله بن هود نام داشت و ملقب به الهادی بود. در ریاط ماسه ظهور کرد. اشرار از هر سو بر او گرد آمدند و شورشگران از سراسر آفاق به او پیوستند. مردم سجالماسه و درعه و قبایل دکاله و رکراکه و قبایل تامسنا و هواره دعوت او را پذیرفتند. و ضلالت او در همه مغرب گسترش یافت. عبدالمؤمن لشکری از موحدین به سرداری یحیی انکمار مسوفی که در ایام تاشفین بن علی به نزد او آمده بود، به جنگش فرستاد ولی شکست خورد و نزد عبدالمؤمن بازگردید. عبدالمؤمن شیخ ابو حفص عمر بن یحیی و چندتن از مشایخ موحدین را فرستاد. اینان با ساز و برگ تمام به دژ ماسه راندند. آن مرد شورشگر با شصت هزار پیاده و هفتصد سوار به مقابله با موحدین بیرون آمد و موحدین سپاه او را شکست دادند و داعی را در یک نبرد با بیشتر یارانش کشتند. این واقعه در ماه ذوالقعدة

سال ۵۴۱ بود. شیخ ابوحفص فتحنامه به عبدالمؤمن نوشت.

این فتحنامه با انشای ابوجعفر بن عطیه کاتب شهیر بود. پدرش ابواحمد، کاتب علی بن یوسف و پسرش تاشفین بن علی بود که به دست موحدین افتاده بود و عبدالمؤمن او را عفو کرده بود.

چون عبدالمؤمن به فاس فرود آمد، ابواحمد فرار کرد ولی در راه او را گرفتند و نزد عبدالمؤمن آوردند. پوزش خواست از او نپذیرفت و وی را بکشت. فرزندش احمد، کاتب اسحاق بن علی در مراکش بود. عفو سلطان شامل حال او و چندتن دیگر از بقایای آن گروه گردید. احمد در زمره اطرافیان شیخ ابوحفص درآمد و در این سفر جنگی همراه او شد. ابوحفص او را فراخواند تا این فتحنامه بنویسد. او نیز به خوبی از عهده برآمد. چنانکه عبدالمؤمن وی را تحسین کرد و چو به نزدش آمد نخست او را کاتب خویش ساخت، سپس او را برکشید و وزارت داد احمد را نام و آوازه به همه جا پیچید و لشکرها کشید و اموال گرد آورد و بذل کرد و در نزد سلطان به آنچنان مقامی رسید که کس تا آن زمان نرسیده بود. چندی بعد اندک اندک ساعیان در کار آمدند و سعایت آنان سبب مرگش شد. خلیفه عبدالمؤمن در سال ۵۵۳ او را از مقامش برافکند و چنانکه مشهور است او را در زندان به قتل رسانید.

چون شیخ ابوحفص از نبرد ماسه بازگردید، چند روز در مراکش درنگ کرد. سپس خبر یافت که در جبال درن جمعی دعوت محمد بن عبدالله، الهادی را برای داشته‌اند. شیخ ابوحفص برفت و مردم نفیس و هیلانه را فروکوفت و بسیاری را بکشت و اسیر کرد تا همه سر بر خط فرمان نهادند. و بازگشت. سپس به هسکوره رفت در آنجا نیز خلقی را بکشت و دژها و جنگگاه‌هایشان را ویران نمود. آن‌گاه رهسپار سجلماسه شد و بر آن مستولی گردید و به مراکش بازگشت. بار سوم بر سر برغواطه لشکر کشید این جنگ مدتی به دراز کشید و از آنان شکست خورد. آتش فتنه در سراسر مغرب افروخته گردید و مردم سبته شورش کردند و یوسف بن مخلوف تینمللی را اخراج کردند و او را با جمعی از موحدین کشتند. قاضی عیاض از دریا گذشت و نزد یحیی بن علی بن غانیة مسوفی والی اندلس، به اندلس رفت. او را در جزیره الخضرا دیدار کرد و از او خواست که برای سبته از سوی خود والی فرستد. او نیز یحیی بن ابی بکر صحراوی را با او بفرستاد. یحیی در آغاز خیزش عبدالمؤمن در فاس بود. و چنانکه گفتیم به طنجه رفت و از دریا گذشت

و به اندلس رفت و در قرطبه به ابن غانیه پیوست و در شمار یاران او درآمد. ابن غانیه یحیی بن ابی بکر را با قاضی عیاض به سبته فرستاد. چون به سبته آمد و زمام کارها به دست گرفت با قبایلی که از فرمان عبدالمؤمن و موحدین سربرتاخته بودند، چون برغواطه و دکاله دست اتحاد داد و از سبته به نزد آنان رفت. در سال ۵۴۲ عبدالمؤمن بر سرشان لشکر کشید و بلادشان را زیر پی سپرد تا سر به اطاعت فرود آوردند و از یحیی بن ابی بکر صحراوی و لمتونه بیزاری جستند. عبدالمؤمن بیش از شش ماه که از مراکش بیرون رفته بود به مراکش بازگردید. در آنجا مشایخ قبایل از او خواستند که یحیی را عفو کند و عفو کرد و مغرب آرامش یافت و به صلاح آمد. اهل سبته نیز به اطاعت بازگشتند، از آنان نیز پذیرفت. همچنین از خطای مردم سلا نیز چشم پوشید ولی فرمان داد که باروی شهرشان را ویران کنند.

### فتح اندلس و امور مربوط به آن

عبدالمؤمن متوجه اندلس شد. قضیه از این قرار بود که چون خیر کشته شدن تاشفین بن علی و درآمدن موحدین به شهر فاس به ملثمین رسید علی بن عیسی بن میمون فرمانده ناوگان ملثمین از اطاعت لمتونه بیرون آمده و به جزیره قادس رفته بود و به عبدالمؤمن پیوسته بود. در آن هنگام عبدالمؤمن سرگرم محاصره فاس بود. علی بن عیسی دعوت موحدین پذیرفت و در مسجد جامع قادس به نام ایشان خطبه خواند. و این اولین خطبه به نام آنان در اندلس بود. این واقعه در سال ۵۴۰ رخ داد. احمد بن قسی صاحب مرتله و برپای دارنده دعوت در اندلس، ابوبکر بن حُبَیس<sup>۱</sup> را نزد عبدالمؤمن فرستاد. ابوبکر، عبدالمؤمن را در تلمسان دید و نامه احمد بن قسی را به او داد. عبدالمؤمن را از آنچه در آن نامه در نعت مهدی آمده بود خوش نیامد و پاسخ آن نداد. سدرای بن وزیر، صاحب بطلیوس و باجه و غرب اندلس این احمد بن قسی را مغلوب نموده بود و مرتله را از او گرفته بود. احمد بن قسی از دریاگذشت و نزد عبدالمؤمن آمد. این امر بعد از فتح مراکش به یاری علی بن عیسی بن میمون بود. احمد نخست به سبته آمد یوسف بن مخلوف او را نزد عبدالمؤمن روانه داشت. احمد بن قسی عبدالمؤمن را به تصرف اندلس بیرون راندن ملثمین از آن دیار ترغیب کرد. عبدالمؤمن به سرداری برازین محمد مسوفی که نخست

۱. در نسخه A: جیش و در E: حیسن

از یاران تاشفین بود و اینک به او پیوسته بود سپاهی با او روانه داشت و فرمان داد هر کس را از لمتونه یافت و یا هر که در سر هوای شورش داشت بکشد. سپس لشکر دیگری به سرداری موسی بن سعید و پس از او سپاه دیگری به سرداری عمر بن صالح صنهاجی بفرستاد. چون به اندلس رسیدند با ابوالغمرین عزون از شورشگران شریش مصاف دادند. سپس آهنگ لبله نمودند. یکی از شورشیان به نام یوسف بن احمد بطروجی<sup>۱</sup> در آنجا بود. چون همگان مطیع فرمان شدند به مرتله رانند. مرتله از آن رو که صاحب آن احمد بن قسی به موحدین پیوسته بود، تحت فرمان بود. پس به شلب رانند و آنجا را فتح کردند و ابن قسی را بر آن امارت دادند. پس قصد باجه و بطلیوس نمودند. سدرای بن وزیر صاحب آن بلاد تسلیم شد. سپس برآز با سپاه موحدین به مرتله بازگشت و در آنجا درنگ کرد تا زمستان سپری شد، پس از آن آهنگ اشبیلیه نمود. مردم طلیاطه<sup>۲</sup> و حصن القصر سر به فرمان نهادند. آنگاه دیگر شورشیان بر او گرد آمدند و اشبیلیه را از دریا و خشکی محاصره کردند و در ماه شعبان سال ۵۴۱ گرفتندش. ملثمین که در آنجا بودند به فرمونه گریختند ولی هر کس از آنان که به چنگ افتاد کشته شد. در کشاکش این حمله عبدالله بن قاضی ابوبکرین العربی بدون قصدی به قتل رسید. فتحنامه به عبدالؤمن بن علی نوشتند و هیئت را به مراکش فرستادند. مقدم ایشان قاضی ابوبکرین العربی بود. عبدالؤمن اطاعت ایشان پذیرفت و همه آنان جوایز و صلوات و اقطاع داد و بازگردانید. این واقعه در سال ۵۴۲ اتفاق افتاد.

قاضی ابوبکر در راه بمرد و او را در مقبره فاس به خاک سپردند.

عبدالعزیز و عیسی برادران مهدی بن تومرت از مشایخ سپاه در اشبیلیه بودند. در آنجا تاثیر و تصرفات ناو را داشتند و به مردم شهر ستم و تجاوز بسیار می کردند و خونها می ریختند و اموال مردم را تلف می کردند. سپس آهنگ کشتن یوسف بطروجی فرمانروای لبله نمودند. او به شهر خود رفت و همه موحدین را که در آنجا بودند بیرون راند و دعوت ایشان منسوخ نمود. آنگاه به طلیاطه و حصن القصر کس فرستاد و آن گروه از ملثمین را که در عدوه بودند فراخواند. ابن قسی در شلب عصیان کرد و علی بن عیسی بن میمون در جزیره قادس و محمد بن علی بن الحجام در بطلیوس. وی ابوالغمرین

۱. در نسخه های A و E: البطروجی

۲. در نسخه A: طلیطله و در E: طلیطه

عزّون همچنان در دعوت موحدین در سریش و رنده و اطراف آن پایدار ماند. ابن غانیه بر جزیره الخضر غلبه یافت و مردم سبته چنان که گفتیم بشوریدند در اشیلیه عرصه بر موحدین تنگ گردید. عیسی و عبدالعزیز برادران مهدی و پسر عمشان یصلیتن و همه همراهانشان از شهر بیرون آمدند و به جبل بیستر<sup>۱</sup> از دژهای ابن عزّون رفتند. ابوالعمر بن عزّون پیامد و در محاصره جریره الخضر دست به دست هم دادند و چون فتح میسر شد هر کس را از لمتونه که در آنجا یافتند کشتند. برادر مهدی به مراکش رفت. عبدالؤمن یوسف بن سلیمان را با لشکری از موحدین به اشیلیه فرستاد. و برازین محمد را به امر جمع آوری خراج معین کرد یوسف برفت و بر قلمرو بطروجی در لبله و طلیاطه<sup>۲</sup> و بر قلمرو ابن قسی در شلب غلبه یافت. سپس بر طیبیره<sup>۳</sup> حمله آورد. علی بن عیسی بن میمون صاحب شتتمریه اطاعت کرد. و خود با آنان به جنگ رفت. محمد بن علی بن الحجام صاحب بطلیوس، هدایای خویش روان داشت. عبدالؤمن از او بپذیرفت و یوسف به اشیلیه بازگشت.

در اثنای این احوال پادشاه فرنگان بر یحیی بن علی بن غانیه در قرطبه زور آور شد، آن سان که ابن غانیه به سود او از تیّاسه و اَبَدَه دست برداشت و او بر اَشْبُونَه و طرطوشه و لارده و آفراغه و شتتمریه و دیگر بلاد و حصون اندلس غلبه یافت. و از یحیی بن غانیه خواست که یا بر مقدار خراجی که می دهد بیفزاید یا قرطبه را به او واگذارد. ابن غانیه نزد برازین محمد کس فرستاد و ماجرا بگفت. در اَسْجَه مجمعی کردند تا چه کند. برازین محمد به عهده گرفت که خلیفه عبدالؤمن او را یاری خواهد کرد به شرطی که قرطبه و قرمونه را به او واگذارد و در عوض جیان را بستاند. یحیی بن غانیه به این امر رضا داد و پیمان بسته شد. چندی بعد نامه عبدالؤمن حاکی از قبول این معامله رسید. ابن غانیه به جیان رفت. پادشاه فرنگان رهسپار جیان شد. ابن غانیه غدر کرد و چند تن از سرداران فرنگان را که نزد او آمده بودند در قلعه ابن سعید دریند کشید. پادشاه فرنگان بناچار دست از محاصره جیان برداشت و برفت. پس از این واقعه ابن غانیه به غرناطه رفت. میمون بن یدر<sup>۴</sup> لمتونی و جماعتی از سران مرابطین در آنجا بودند. ابن غانیه به غرناطه

۱. در نسخه A: تبستر و در B: بیستر

۲. در نسخه های B و D: طلیاطیه و در E: طلفانه

۳. در نسخه A و D: صنبیره، در B: صبیره

۴. در نسخه های A و D: بدر

رفته بود تا میمون بن یدر را وادارد که او نیز همانند آنچه او کرده است غرناطه به موحدین سپارد ولی خود در آنجا بمرد. مرگ او در ماه شعبان سال ۵۴۳ بود قبرش در آنجاست و تا این زمان معروف است.

پادشاه فرنگان فرصتی به دست آورد و به قرطبه حمله کرد. موحدین ابوالغمرین عزون از اشبیلیه به حمایت قرطبه فرستادند. یوسف بطروجی نیز از لبله مدد فرستاد. خیر به عبدالمؤمن رسید. لشکری از موحدین به سرداری یحیی بن یغمور به قرطبه گسیل داشت. چون این لشکرها برسیدند پادشاه فرنگان پس از چند روز که به قرطبه آمده بود از آنجا برفت. شورشیان نزد یحیی بن یغمور آمدند و خواستند که بر ایشان از عبدالمؤمن امان خواهد. سپس خود به مراکش رفتند. عبدالمؤمن ایشان را بپذیرفت و عفو کرد و خود در سال ۵۴۵ رهسپار شهر سلاگردید و از آنجا مردم اندلس را فراخواند. دسته‌دسته بیامدند و همه با او بیعت کردند. سران شورشیان بیعت کردند. اینان عبارت بودند از: سدرای بن وزیر صاحب باجه و یابوره و بطروجی صاحب لبله و ابن عزون صاحب شریش و رنده و ابن الحجام صاحب بطلیوس و عامل بن منیب<sup>۱</sup> صاحب طابیره<sup>۲</sup>. ابن قسی و مردم شلب از این جمع تخلف ورزیدند و همین امر بعدها سبب قتل آنان شد. عبدالمؤمن به مراکش بازگردید و مردم اندلس به بلاد خود و عبدالمؤمن از شورشیان خواست که همراه او باشند و آنان همچنان در خدمت او ماندند.

#### فتح افریقیه و امور مربوط به آن

عبدالمؤمن از اوضاع افریقیه، از اختلاف امرا در آنجا و تطاول عرب بر آن و آشوب و فساد که سراسر آن را فرا گرفته بود، آگاه شد. شنید که عرب‌ها قیروان را محاصره کرده‌اند و موسی بن یحیی الریاحی المرادسی به شهر باجه درآمده و آن را تصرف کرده است. عبدالمؤمن پس از مشورت با شیخ ابو حفص و ابوابراهیم و دیگر مشایخ و موافقت آنان آهنگ جنگ افریقیه نمود و در سال ۵۴۶ بدین عنوان که به جهاد می‌رود از مراکش بیرون آمد تا به سبته رسید. در آنجا در باب اوضاع اندلس تحقیق کرد و بدین عنوان که به مراکش باز می‌گردد شتابان به سوی بجایه راند و بیخبر به الجزایر وارد شد. حسن بن علی صنهاجی صاحب مهدیه که در آنجا که در بند بود بیرون آمد و همراه او شد ولی در

۱. در نسخه D: مهیب و در A: سیب

۲. در نسخه B: طلبیره

امرالعلو سپاهیان صنهاجه راه بر او گرفتند. عبدالمؤمن آنان را منهزم ساخت و بامداد روز بعد به بجایه داخل گردید. یحیی بن العزیز چند کشتی در دریا برای چنین روزی آماده کرده بود، ذخایر و اموال خود در آنها نهاد و به قسطنطینه رفت. بعدها از آنجا بیرون آمد و از عبدالمؤمن امان خواست و در مراکش اقامت گزید. برایش راتبه معین کردند و مورد عنایت بود تا از جهان برفت. خدایش بیامرزد.

آنگاه عبدالمؤمن سپاه موحدین را به سرداری پسر خود عبدالله به قلعه فرستاد. جوشن بن العزیز با جماعتی از صنهاجه در آنجا موضع گرفته بودند. عبدالله بر قلعه هجوم آورد و هرکه را در آنجا بود بکشت و خانه‌های آن را آتش زد. جوشن نیز کشته شد. گویند شمار کشتگان در این حمله هجده هزار نفر بود. موحدین با غنایم و اسیران بسیار بازگشتند. خبر به عرب‌های افریقیه چون قبایل اثیج و زغبه و ریاح و قسره رسید. اینان در بیرون شهر باجه لشکرگاه زدند و همپیمان شدند که از پادشاه خود یحیی بن العزیز دفاع کنند پس از آنجا به سوی سطیف در حرکت آمدند. عبدالله بن عبدالمؤمن با سپاه موحدین رهسپار سطیف شد. عبدالمؤمن در این ایام به مغرب رفته بود و در نتیجه فرود آمده بود. چون از واقعه خیر یافت برای پسرش عبدالله مدد فرستاد. دو سپاه در سطیف مصاف دادند. جنگ سه روز مدت گرفت. عاقبت سپاه عرب شکسته شد و مردانشان کشته شدند و زنانشان به اسارت افتادند و اموالشان به غارت رفت و پسرانشان را برده ساختند.

عبدالمؤمن در سال ۵۴۷ به مراکش بازگردید. بزرگان عرب، ساکنان افریقیه نزد او آمدند و اظهار اطاعت کردند. آنان را صلح داد و به نزد قومشان بازگردانید. آنگاه فرمانروایی فاس را به پسر خود السید ابوالحسن داد و یوسف بن سلیمان را به وزارت برگزید. پسر دیگرش السید ابوحفص را به تلمسان فرستاد و ابومحمد بن وانودین را به وزارت او معین کرد و السید ابوسعید را به سبته فرستاد و وزارت را به محمد بن سلیمان داد و السید ابومحمد عبدالله را به بجایه فرستاد و وزارت او را به یخلف بن حسین داد و پسر دیگر خود ابو عبدالله را مقام ولایتعهدی داد. چون برادران مهدی، عبدالعزیز و عیسی بی نصیب ماندند به خشم آمدند و به مراکش رفتند تا دست به توطئه‌ای بزنند. در آنجا برخی از فرومایگان و سفها را به سوی خود جلب کردند و عمرین تافراکین را در مکانش در قصبه کشتند. وزیر، ابوجعفر بن عطیه و پس از او عبدالمؤمن به آن منطقه آمدند و آتش آن فتنه فرونشاندند. عبدالمؤمن برادران مهدی و همه کسانی را که در آن

توطئه با او یار شده بودند بکشت. والله اعلم.

### بقیه فتح اندلس

در سال ۵۴۹ در مراکش، به عبدالمؤمن خبر رسید که یحیی بن یغمور صاحب اشبیلیه مردم لبله را قتل عام کرده است؛ زیرا مردم لبله و هیبی را که مردی شورشگر بود یاری داده بودند و چون پوزش خواسته بودند یحیی بن یغمور نپذیرفته بود. عبدالمؤمن بر یحیی خشم گرفت و او را از حکومت اشبیلیه و قرطبه عزل کرد و ابومحمد بن عبدالله بن ابی حفص بن علی تینمللی را به اشبیلیه امارت داد و ابوزید بن بکیت را به قرطبه. پس عبدالله بن سلیمان را فرستاد و او یحیی بن یغمور را بند برنهاد و به حضرت آورد. و او را فرمان داد که ملازم خانه خود باشد تا آن‌گاه که او را با پسرش سید ابو حفص به تلمسان فرستاد و کار اندلس استقامت پذیرفت.

میمون یدور اللمتونی از سران مرابطین که همچنان در غرناطه مانده بود شهر را برای موحدین رها کرد. موحدین غرناطه را گرفتند. سیدابوسعید صاحب سبته به فرمان پدرش عبدالمؤمن از آب گذشت و به غرناطه درآمد. ملثمین به مراکش رفتند. سیدابوسعید لشکر به المریه برد. مسیحانی که در آنجا بودند امان خواستند و تسلیم شدند. در این نبرد، وزیر، ابوجعفر بن عطیه نیز حضور داشت ولی ابن مردنیش از شورشگران شرق اندلس با پادشاه مسیحیان همدست شده به یاری مسیحیان المریه آمدند. از این رو موحدین از دفاع عاجز آمدند.

آن‌گاه در سال ۵۵۱ از سوی مردم اشبیلیه جمعی از مشایخ شهر نزد عبدالمؤمن آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندان او را بر آنان امارت دهد. او نیز منشور امارت اشبیلیه را به نام پسرش السید ابویعقوب صادر نمود. ابویعقوب کار خود را با نبرد با علی الوهیبی که در طبره شورش کرده بود آغاز نمود. وزیر، ابوجعفر عطیه نیز در این نبرد همراه او بود. وهیبی به اطاعت آمد. سپس بر قلمرو سدرای بن وزیر و احمد بن قسی دست یافت و در سال ۵۵۲ تاشفین لمتونی را در مَرْتَلَه تسلیم خود ساخت مرتله جایی بود که مرابطین آن را پایگاهی برای خود کرده بودند. ابویعقوب پس از این پیروزی‌ها به اشبیلیه بازگردید و ابوجعفر بن عطیه نیز رهسپار مراکش شد. چون پیامد مغضوب واقع شد و به قتل رسید. عبدالمؤمن پس از او عبدالسلام کومی را وزارت خویش داد